اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۸۳
چهارشنبه ۱۴ مرداد ۱۳۸۸
بها ۳۵۰۰ ریال

جهانگیر الماسی: قدرشناس‌ترین مردم دنیا هستیم

دشمن‌های حافظه را بشناسید

رسیدن به تفاهم درباره فعالیت‌های خانوادگی

وقتی پای یک آقا بلغزد

مشکلات پیش روی ملک‌عبدالله

محمد معذب‌نیا: در ایران مرا از زمین تنیس بیرون می‌کنند

خنده‌دارترین خاطره خواستگاری

تصویر برگزیده هفته

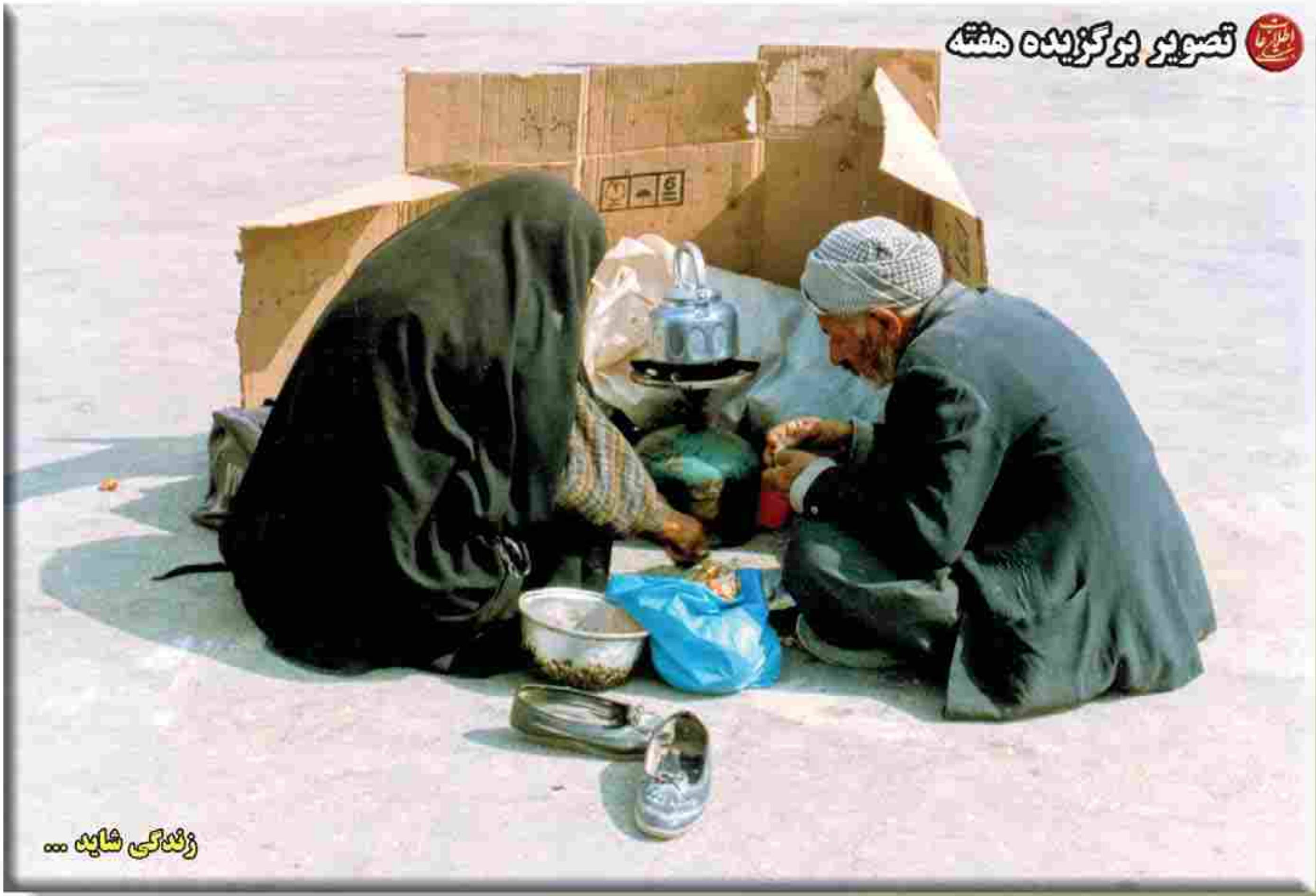

زندگی شاید ...

عکس: محمد ذبیحیان

تصویر سه بعدی

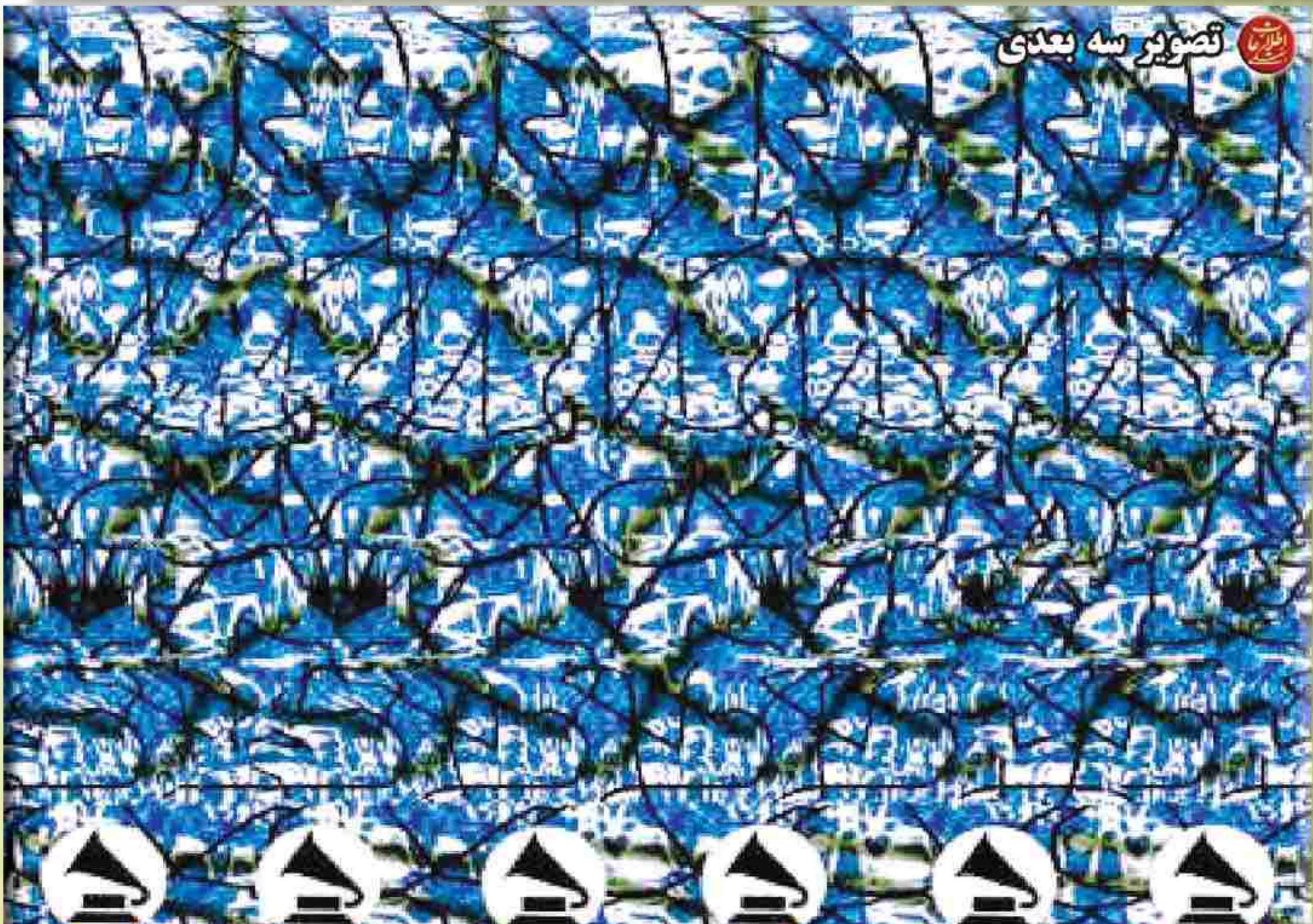

گرامافون

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ٨
زبانشناسی ---------- ٩
سفرنامه ---------- ١٠
خاطرات روانپزشک ---------- ١٢
داستان زندگی ---------- ١٤
جنگ جهانی اول ---------- ١٦
گزارش خارجی ---------- ١٨
مشاور خانواده ---------- ٢٠
گزارش از زندان ---------- ٢٢
فرهنگ‌مردم ---------- ٢٣
سوژه ---------- ٢٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ٢٥
دیدنیهای ایران ---------- ٢٦
ماجراهای خواستگاری ---------- ٢٨
در پیچ و خم دادگاه ---------- ٢٩
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ٣٠
عکسها و حرفها ---------- ٣٢
اطلاعات مفتکی ---------- ٣٣
از گوشه و کنار جهان ---------- ٣٤
ترازو ---------- ٣٦
باریکتر از مو ---------- ٣٧
پاورقی تاریخی ---------- ٣٨
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤٠
قصه های مثنوی ---------- ٤١
تماشاگه راز ---------- ٤٢
از ناکجا ---------- ٤٤
یک هفته حادثه ---------- ٤٥
نوشته های ناب ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤٧
جدول متقاطع ---------- ٤٨
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤٩
جنگ هنر ---------- ٥٠
در قلمرو داستان ---------- ٥٤
قصه برای دبستانیها ---------- ٥٥
سرگذشت واقعی ---------- ٥٦
خواندنیهای تاریخی ---------- ٥٧
ورزشی ---------- ٥٨
در حلقه رندان ---------- ٦٢
پیغامهای روشنایی ---------- ٦٣
شکوفه های زندگی ---------- ٦٤
پیام از شما چاپ از ما ---------- ٦٥
نقاشی های شما ---------- ٦٦
از نگاه دیگر ---------- ٦٧

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان تابان غربی-
پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۸۳ - چهارشنبه ۱۴ مرداد ۱۳۸۸
۱۳ شعبان ۱۴۳۰ ۵ آگوست ۲۰۰۹

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

میلاد منجی عالم بشریت (عج)

یا حجة بن الحسن العسکری
عجل علی ظهورک

۱۱۷٤ سال پیش در چنین روزی در ۱۵ شعبان سال ۲۵۵ هجری قمری: «حضرت امام مهدی (عج)» آخرین امام و پیشوای مسلمانان جهان درشهر سامرا به عرصه حیات قدم گذاشتند. پدر بزرگوار آن وجود پاک و نورانی حضرت امام حسن عسگری (ع) و مادر محترم ایشان نرجس ازبانوان گرامی اسلام بودند.

ازالقاب مبارکشان نیز حجّت، قائم، منتظر، مهدی و صاحب الزمان مشهورتر از بقیه‌اند. دوران زندگی امام عصر مقارن با حکومت معتمد عباسی بود و وی پیوسته در جهت محو اسلام و ازبین بردن خاندان علوی توطئه می کرد. پس از شهادت امام یازدهم، جعفر کذّاب درصدد کسب موقعیت و جانشینی آن امام برآمد و درهمین هنگام حضرت مهدی (عج) به امرپروردگارمتعال ازدیدگان عموم غایب و پنهان شده و فقط از طریق نُواب خاصه موسوم به نُواب اربعه با پیروان خاص خود ارتباط داشتند.

این چهارتن «عثمان بن سعید، ابوجعفر عَمری، حسین بن روح نوبختی و ابوالحسن سُمَّری» بودند. این دوره ازغیبت امام عصر غیبت صغری نام گرفته و شیعیان امامیه براین عقیده‌اند که با وفات چهارمین فرد از نواب اربعه دوره مذکورخاتمه یافته و دوران غیبت کبری از آن پس آغاز گشته است و تاکنون همچنان ادامه دارد.

مسلمانان جهان ضمن گرامیداشت این روزمبارک همواره در انتظار ظهور هستند تا ایشان با وجود پاک و مقدس خود قسط و عدل را درسراسر گیتی برقرار سازند.

شهادت سرلشکر خلبان بابایی

در ۱۵ مرداد سال ١٣٦٦ هجری شمسی سرلشکر خلبان عباس بابایی از سرداران مخلص بسیجی در مدت ۸ سال جنگ تحمیلی به شهادت رسید. او سالها در پایگاه هوایی اصفهان مشغول به خدمت و پاسداری از دستاوردهای انقلاب اسلامی بود. سرلشگر بابایی معاونت عملیاتی وقت نیروهای هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران را به عهده داشت و در یکی از ماموریتها به هنگام بازگشت مورد اصابت گلوله توپ واقع شد و به شهادت رسید. این شهید، زندگی عارف گونه‌ای داشت که زبانزد عام و خاص است.

غَزوه «بَنِی المُصْطَلَق»

در ۱۹شعبان سال ششم هجری قمری غَزوه «بَنِی المُصْطَلَق» روی داد. بنی مُصطَلَق قبیله‌ای بت‌پرست از قبایل خزاعه بودند که از زمانهای بسیار قدیم به حوالی مکه مهاجرت کرده بودند. پس از به قدرت رسیدن مسلمانان در مکه، قوم بَنی مُصْطَلَق که در بت‌پرستی خود اصرار می ورزیدند، آماده جنگ با لشکر اسلام شدند. از این رو پیامبر اسلام حضرت محمد(ص) با حضرت علی(ع) و جمعی از مهاجران و انصار به جنگ با بنی مصطلق رفتند. درغزوه بنی مصطلق افراد این قبیله کشته یا اسیر شدند و غنائم فراوانی نیز برای مسلمانان به جای ماند.

عملیات قدس ۵

در ١٦ مرداد ماه سال ١٣٦٤ هجری شمسی نیروهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی عملیات قدس ۵ را با رمز یاعلی بن ابیطالب(ع) آغاز کردند. منطقه عملیات قدس ۵ غرب هورالهویزه بود. هدف این عملیات آزادسازی چندین پاسگاه مهم منطقه بود که رزمندگان دلاور اسلام در منطقه‌ای به وسعت ۳۰ کیلو متر مربع با موفقیت به هدف خود دست یافتند.

حسد خاصیتی ندارد جز اینکه از فضیلت آدمی بکاهد ● حضرت امیر(ع)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

هزینه کلاهبرداری را بالا ببریم

یکی از دوستان با بغض و ناراحتی به من زنگ زد که از درآمد ناچیز زندگی کارمندی‌ام و پس اندازی که سالها جمع کرده بودم و فروش اتومبیل‌ام پولی را که برای من تقریباً همه زندگی مادی‌ام بود برای خرید قطعه زمینی پرداختم، آنهم در یک تعاونی. حال بیش از سه سال است که از زمین خبری نیست، از فروشنده هم خبری نیست و تعاونی هم قبول مسوولیت نمی کند و وقتی به دادگاه مراجعه کردم بیشتر مورد مؤاخذه قرار گرفتم که چرا دقت نکردم و اقدام به چنین سرمایه گذاری نمودم و خلاصه اینکه وضعیتی نگران کننده دارم و آرامش روانی خانواده نیز به هم ریخته است. جالب اینکه یک خواننده محترم هم که از جمله مدیران میانی کشور به حساب می آید، در همین هفته به من زنگ زد که قطعه‌ای از یک زمین مشاعی را سال ۷۴ خریداری کرده، آن هم در یک منطقه تهران و حال متوجه شده که در کل زمین مورد نظر که یک باغ بوده و تغییر کاربری داده شده، دو مالک که بقیه زمین را خریده‌اند، اقدام به ساخت و ساز کرده‌اند، سند جعلی گرفته‌اند و ۱۴۰ متر فروخته شده به اینجانب نیز جزو متصرفات آنها شده است، در حالی که بیش از ده سال است که من پول آن بخش از زمین را پرداخته‌ام و حال قطعه زمین مربوط به من به تاراج رفته است و دو، سه سالی است که هر کاری می کنم ره به جایی نمی برم.

هفته گذشته نیز در مراجعه به یکی از نهادها با مورد جالبی برخوردم. خانمی که یکی از کارمندان باسابقه آن ارگان بود، تعریف می کرد که از طریق تعاونی اقدام به ثبت‌نام خرید اتومبیل کرده‌ام، با فروش ماشین زیر پایم و نیز گرفتن وام، حدود ده میلیون تومان به تعاونی داده‌ام تا حال بعد از چندین ماه متوجه شدم که مسوول مربوطه متواری شده و نشانی از او در دست نیست و ظاهراً دیگر پولی که پرداخته‌ایم سوخت شده به حساب می آید و این فرد جدای من با حدود ۷۰ نفر دیگر نیز در همین ارگان همین معامله را صورت داده است.

سه نمونه‌ای که در فوق آمد مصادیق کوچکی هستند از یک اتفاق بزرگ و آن جسارت کلاهبرداران و کم کاری قانون و قضا در برخورد با آنان.

متاسفانه سیستم اداری و بوروکراسی حاکم بر آن به گونه‌ای نیست که با اتکای به آن بتوان به حقوق کامل شهروندی دست پیدا کرد. برخورد با مجرمینی از این دست که به امنیت روانی جامعه صدمه می زنند و با دستبرد به اموال شهروندان که گاه در بر گیرنده تمام سرمایه آنهاست، آتش به زندگی آنان می افکنند، برخوردی نیست که بتواند جلوی جرم را بگیرد. در این گونه موارد به جای آنکه با مجرم برخورد قاطع و شدید صورت گیرد، این شهروند است که هم مالش را از دست می دهد، هم آسایش روانش را و هم در مراجعه به ادارات مربوطه به جای رسیدن به حقوقش، شماتت می شود.

ظریفی می گفت برخورد با کلاهبرداری در جامعه ما روند و سویی ندارد که هزینه کلاهبرداری را آنچنان بالا ببرد که شهروندان آسوده خاطر باشند، لذا دام آنان همیشه پهن است و سر جماعت بی کلاه می ماند.

اگر به حوزه های قضایی سری بزنید و یا از دادگاهها پرس و جویی کنید با انبوه مراجعانی روبرو می شوید که روزها و هفته‌ها و ماههاست کار و زندگی شان را رها

نامه های
بدون واسطه

آقای ما بیا

این روزها همه شهر چراغانی است، زمین نفس می کشد و کوچه‌ها خندانند، از زمین و آسمان نور می‌بارد. این روزها با خبر تولد تو در جشن میلاد منجی همه صف کشیده‌اند تا شاید قامت رعنایت را ببینند. این روزها زمین و زمان و ایران و جهان غرق نور و گل و لبخند و سرور است. شادی آمدنت هر غمی را از دل می‌برد، ای پناه ناامیدان، ای منجی، ای تک‌سوار عشق، بیا و به دیده‌هامان روشنی بخش تا سرمان را بالا بگیریم، تا خاک قدومت را طوطیای چشممان کنیم تا امید در ما زنده شود. جان بگیریم، ای جان جهان. این روزها همه میهمان جشن میلاد تواند. ای صاحب زمان.

مهناز حاجعلی – کرج

اداره زندگی با ۶ فرزند

اینجانب محمدرضا... شش فرزند (سه پسر و سه دختر) دارم. یک کارگر بیشتر نیستم. بعد از ۲۸ سال زندگی همسرم با شکایت از من جدا شد و با اینکه قرار بود سه دخترم را او نگه دارد و سه پسرم را من، اما جفا کرد و هیچ کدام از آنها را قبول نکرد. من هم بچه‌ها را برداشتم و در شمال سکنی گزیدم. خداوند به من کمک کرد و توانستم دختران را شوهر بدهم. در حال حاضر پیش کسی هستم که همه جوره به من کمک کرده است و جدای من به افراد بی‌بضاعت دیگر هم کمک می کند که از ایشان (جناب آقای پرویز زردی) خیلی حق به گردن من دارد و لازم دیدم که از ایشان تشکر کنم. در حال حاضر خسته شده‌ام. اداره شش فرزند واقعاً سخت است. مشکلات زندگی هم آنقدر بوده است که دو فرزند پسرم به اعتیاد پناه آوردند و من در حال حاضر خیلی تلاش دارم تا آنها را به زندگی برگردانم. لطفاً مرا راهنمایی کنید و به یک پیرمرد خسته مدد برسانید.

محمدرضا... – مازندران

آیا ایران فقط تهران است؟

من از اهواز با شما مکاتبه می کنم. یک استان نفت‌خیز و دارای کارخانجات متعدد اما مرکز استان خوزستان متاسفانه از بسیاری از امکانات محروم است. در منطقه چهارشیر کامیونهایی که از بندر امام یا از تهران یا جاده مسجدسلیمان می آیند یا انبوه ماشین‌های سواری خطرآفرین هستند. پروژه مترو مدتهاست که راه‌اندازی نشده و فقط راهبندان ایجاد کرده. ترافیک شهر هم هرروز بیشتر می‌شود. استادیوم ورزشی شهر هم به امان خدا رها شده. شیر یارانه‌ای خیلی کم است و مشکل نبود سرویس‌های بهداشتی و عمومی حداقل در مناطق ورودی شهر کاملاً احساس می‌شود و گرد و غبار و آلودگی هوا هم بیداد می کند، در حالی که تهرانی ها سه روز نتوانستند آن را تحمل کنند و کار به هیات دولت و صدا و سیما و همه مراکز کشید، اما در اهواز خیلی وقتها ما این شرایط را داریم. حتماً باید گرد و غبار به تهران می‌رسید تا مسوولین به فکر باشند؟ آیا ایران فقط تهران است؟

کامران زندگانی – اهواز

رکود مسکن به نفع هیچکس نیست

برخلاف آنچه را که مسوولین اعلام می کنند کاهش قیمت مسکن به سیاستهای دولت خیلی ارتباط ندارد. کاهش قیمت مسکن محصول رکود است. وقتی چندصد هزار مترمربع کاهش در ساخت مسکن اعلام می‌شود نشانگر چیست؟ اما از اینها گذشته، آیا این خبر جای خوشحالی دارد؟ اگر ساخت و ساز متوقف شود و یا سرمایه‌ها از بخش مسکن فرار کند، اتفاق خوبی می‌افتد؟ آیا فکر می کنید با طرح مسکن مهر همه صاحبخانه می‌شوند. به هر حال بهتر است در تحلیل مسائل اقتصادی هوشیاری بیشتری به خرج بدهیم. فقط این را بگوییم که کاهش ساخت و ساز و رکود بخش مسکن به نفع هیچ کس نیست.

ابیات نغز

⌑ بیا تا جهان را به بد نسپریم /به کوشش همه دست نیکی بریم (فردوسی)

⌑ لحظه‌ای را که در آنیم غنیمت شمریم /شاید ای دل نرسیدیم به فردای دگر

⌑بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی /خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی (حافظ)

⌑ غم روز نیک کسان مخور زینهار /بسا کسا که به روز نیک تو آرزومند است (سعدی)

⌑ خدا نانی به نادانی رساند /که صد دانا از آن حیران بماند (سعدی)

امیر سلیمانی – قصرشیرین

حرامخواری نکنیم

بعضی از ما فکر می کنیم حالا که زمانه عوض شده و دیگر کسی خیلی به اعتقادات پایبند نیست، حرامخواری عادی شده و عقوبتی به همراه ندارد. این یک اشتباه محض است. هنوز هم کسانی که مال حرام به زندگی شان می آورند در رنج می مانند. دستورات خدانه زمان مشخصی دارد و نه تاریخ مشخصی. حرامخواری یک گناه بزرگ است. از جمله دیگر مسائل اجتماعی بی انصافی است. خداوند همه ما را به انصاف و عدل توصیه می کند، اما بعضی ها بخصوص در میان کسبه،

کرده‌اند و پرونده به دست به دنبال یک کلاهبردار فراری اینسو و آنسو می روند و یا ماههاست وقت گذاشته‌اند تا با یک جاعل برخورد کنند و مال و اموال از دست رفته‌شان را به دست آورند. برخی به حقشان می رسند و عده بیشتری یا خسته و منصرف می شوند و یا با چشم پوشی از بخشی از حقوقشان به ناچار به توافقی دست پیدا می کنند و یا اصولاً به هیچ جایی نمی رسند و از حقشان می گذرند. شما در شهر و دیار و محله و محل کارتان با خاکستر نشینانی از این دست احتمالاً برخورد داشته‌اید، آنها که زمانی زندگی مرفهی داشتند و وضع روبه‌راهی و به یکباره در یک معامله و یا در یک کلاهبرداری و یا در یک حادثه از این دست هست و نیست‌شان را برباد دادند و از عرش به فرش رسیدند. با اینها چه باید کرد؟

اگر به سراغ قوه قضاییه بروید آنها از انبوه پرونده‌های قضایی سخن می گویند و درست هم می گویند. حجم پرونده‌هایی که در دستگاه قضایی وجود دارد برای یک کشور ۷۰ میلیونی به شدت فراوانی نشان می دهد. شاید راه‌حل افزایش قضات یا تعداد شعبات دادگستری و یا گسترده‌تر کردن تشکیلات قضایی نباشد که نیست، باید زمینه‌های جرم‌خیزی را در جامعه از بین برد و این از جمله حقوق شهروندی است. شهروندان حق دارند اگر در یک پروسه شیادانه مورد آسیب قرار گرفتند، نه تنها بتوانند به حقشان برسند، بلکه بتوانند شاهد تنبیه موثر طرف هم باشند. نه آنکه مجبور شوند با کلاهبردار و بدهکار و دزد و مجرم به تعامل و تعارف و خواهش و تمنا بپردازند تا به تمام یا بخشی از حقوق خویش دست پیدا کنند. فضای جامعه شهروندی نباید فضایی باشد که در آن ظالم به راحتی و با سینه ستبر بگوید مالت را پس نمی دهم، پولت را خورده‌ام، آبرویت را برده‌ام و... حال چه می گویی؟ برو و هر غلطی که دلت خواست بکن! و نیز در یک جامعه متمدن شهروندی، شهروندان نباید به این نتیجه برسند که مراجعه به قانون کارساز نیست و لذا باید خود شخصاً برای احقاق حقوقشان تصمیم بگیرند و وارد عمل شوند، چرا که این روند جامعه را به هرج و مرج می کشاند. آسیب‌شناسی زمینه‌های جرم‌خیزی در جامعه یک ضرورت اجتناب‌ناپذیر است. نه تنها قوه قضاییه، نه تنها نیروی انتظامی، بلکه تمام متولیان و مسوولان و برنامه‌ریزان کشور باید برای از بین بردن این معضل اجتماعی فکری اساسی کنند.

انصاف را مراعات نمی کنند. در یک کلام باید گفت هرگز عمل به دستورات خدا تاریخ‌بردار نیست.

محسن ذوالفقاری — ساوه

آخرین نماز در آخرین ساعت

بعد از آخرین عمل که روی حضرت امام خمینی (ره) انجام دادند، یکی از دکترها گفت: «آقا چشمشان را باز کردند و آقای انصاری را که مسوول کارهای شرعی بود، صدا زدند.»

آقای انصاری آمدند و به امام گفتند: «می خواهید نماز بخوانید؟»

حضرت امام تنها ابروهایشان را تکان دادند و به هیچ سوال دیگری پاسخ نمی دادند و بعد دیدیم که دستشان را تکان می دهند و متوجه شدیم نماز می خوانند.

ایشان حتی در آخرین روز و تقریباً آخرین ساعت زندگی خود (ساعت ده شب) نماز مغرب و عشا را با اشاره خواندند.

فرستنده: شهربانو عبدالحسینی — یزد

آواره می‌شویم

ما جمعی از اهالی روستای سوغانلو واقع در شهرستان پیرانشهر (آذربایجان غربی) در مورد احداث پروژه سد خاکی کانی سیب چند نکته را به عرض مسوولین می رسانیم:

لازم به ذکر است احداث سد مذکور در سال ۸۶ در حال مطالعه و اجرا بوده، تمامی زمین‌های زراعی و روستایی را در معرض تهدید قرار داد. به طوری که باید تمام این منطقه را ترک کنیم. قسمتی از اراضی کشاورزی هم تخریب شده. به هر حال ما مخالف توسعه کشور نیستیم، اما باید برای مشکل از بین رفتن زمین‌های کشاورزی و مراتع دامداری عده‌ای قابل توجهی از مردم که در سایه جابجایی از روستا به شهر پیش می‌آید و اشتغال و سرمایه مردم را به خطر می‌اندازد، فکری اساسی کرد. امیدواریم مسوولین نگرانی ما را درک کنند.

علی چناچن - پیرانشهر

تشکر از نظام وظیفه

اخیراً معاونت وظیفه نیروی انتظامی تسهیلاتی را برای خدمت سربازی قائل شده است. از جمله برای افراد تحصیلکرده خدمت نظام را کاهش داده است. می خواستم به این وسیله از مسوولین مربوطه تشکر کنم که با این اقدام و با تسهیلاتی که برای معافیت‌ها قائل شده‌اند و نیز کاهش خدمت در بعضی موارد در جهت رضایتمندی جوانان و خانواده‌ها قدم برداشته‌اند. از جمله تسهیلات برای خدمت در نقاط دورافتاده، افراد تک فرزند و یا دارای همسر، افراد لیسانس و فوق لیسانس و دکترا و کسانی که چند فرزند پسر دارند. ضمناً در همین جا می خواستم از رفتار مناسبی که اخیراً کارمندان نیروی انتظامی در ادارات با شهروندان دارند تشکر کرده باشم. بخصوص از مقابله نیروی انتظامی با اراذل و اوباش و کسانی که امنیت شهروندان را به خطر می اندازند و افرادی که سوابق بدی در اوباشی گری دارند.

ذکریا آقابابایی — گرگان

روزی‌رسان

روزی بایزید برای نماز جماعت به مسجد شهر رفته بود. بعد از نماز امام جماعت پرسید: «ای شیخ! هرگز ندیده‌ام که از کسی چیزی قبول کنی و درپی کسب ثروتی باشی، پس از کجا می خوری؟» بایزید برخاست و گفت: «اول صبر کن تا نمازی را که با تو خواندم قضا کنم، چرا که نماز پشت سر کسی که روزی دهنده خلایق را نمی شناسد، جایز نیست.»

محمدرضا جامی رودی - خواف

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک خجسته و مبارک میلاد مسعود امید مستضعفان جهان و چشم و چراغ محرومان و فریادرس مظلومان و بی‌پناهان و ستمدیدگان، حضرت ولی‌الله اعظم امام زمان(ع) و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

* * *

⌑ **امیر سلیمانی — قصر شیرین** در تاریخ سوم شهریور ۱۳۲۰ و به دنبال حمله نیروهای متفقین به کشور، ایران تسلیم متفقین شد و به شرایط آنان تن داد. در ۲۵ شهریور ماه نیز فرزند رضاخان به قدرت رسید. قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره هم درپی توافق شاه و صدام حسین با میانجیگری رئیس جمهور الجزایر به امضا رسید که طی آن به برخی از اختلافات ایران و عراق و از جمله تعیین خط مرزی اروندرود پایان داده شد. ضمناً شاه سابق کاندیدای جایزه صلح نبوده.

⌑ **احمد صابری — قوچان** از اعلام وصول کارت خبرنگاری افتخاری متشکرم. موفق باشید.

⌑ **حکیمه — ف** نامه شما هفته آینده در بخش نامه‌های بدون واسطه به چاپ می رسد.

⌑ **حسین نصر — اصفهان** مطلبی را که برایم فرستاده بودید برای چاپ در بخش ترازو مناسب‌تر بود، لذا به همان بخش ارجاع داده شد.

⌑ **ناصر خطیبی — تهران** از ابراز لطفتان سپاسگزارم. مجله اطلاعات هفتگی از هرگونه پیشنهاد همکاری استقبال می کند. پیشنهادهایی را هم که مطرح کرده بودید مناسب بود. مطلب عشق از نگاه کودکان و مادران نیز در یک ستون جداگانه به چاپ خواهد رسید.

⌑ **فریبا خلیلی — ساوه** مطلبی را که در رابطه با مجموعه افسانه جومونگ ارسال کرده بودید، بیشتر به درد طرح در صفحات هنری می خورد. لذا من هم نامه شما را به جنگ هنر ارجاع دادم تا در آن قسمت مورد بهره‌برداری قرار گیرد.

⌑ **محمدعلی امراللهی — تهران** ارتباط هر انسان با خداوند کریم یک ارتباط شخصی و معنوی است. هر کسی می تواند با زبان خود با خدایش حرف بزند. برخی در رابطه با خدا چنان پیش می روند که انگار خدا را می بینند و حرفهای خدا را می شنوند. در مورد ارتباطهای معنوی و معرفتی هم باید کاملاً دقیق بود که خدای نکرده یک وقت وهم و خرافه وارد اعتقادات ما نشود. همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید، خداوند دوست دارد که ما به یکدیگر کمک کنیم و به مشکلات یکدیگر اندیشه داشته باشیم. خدا دوست دارد که بنده‌اش به او مراجعه کند و از او کمک بخواهد و با وجود همه اینها ادعای این که کسی ارتباط ویژه‌ای با خدا پیدا کرده، ادعای سختی است. موفق باشید.

⌑ **تقی جلالی - کیانشهر زرند** در ساعات اداری با دفتر مجله تماس گرفته و از کم و کیف دریافت کارت خبرنگاری مطلع شوید.

جوانمرد آنست که دارایی خود و آبروی خود را نگهدارد ● حضرت امیر(ع)

ایران و جهان

- هاشمی رفسنجانی: اختلاف انتخابات حل شود نزاع تمام می‌شود.
- اژه‌ای و صفار هرندی از وزارتخانه‌های اطلاعات و ارشاد برکنار شدند.
- میرحسین موسوی و کروبی در نامه‌ای به وزیر کشور خواستار برگزاری یادبود جان‌باختگان حوادث اخیر شدند.
- مجلس به فوریت طرح انتخاب شهرداران توسط وزارت کشور رأی نداد.
- تعداد مبتلایان به آنفلوآنزای خوکی به ۲۳ نفر افزایش یافت.
- مراسم تحلیف رئیس جمهوری ۱۲ مردادماه برگزار شد.
- ۱۵۰ شرکت بزرگ ایرانی در سراشیبی سقوط قرار گرفتند.
- صادق لاریجانی در قوه قضاییه مستقر می‌شود.
- خانم کلینتون وعده داد چتر دفاعی آمریکا در خاورمیانه استقرار می‌یابد.
- وزارت صنایع و تجارت ایجاد می‌شود.
- وزیر نفت اعلام کرد زمستان امسال کمبود سوخت نداریم.
- در خبرها آمده است امیررضا خادم به دلیل حضور در نماز جمعه به امامت هاشمی رفسنجانی، از سوی صدا و سیما ممنوع‌التصویر شد.
- سنای آمریکا ۲۰ میلیون دلار برای مقابله با سانسور اینترنت در ایران اختصاص داد.
- رحیم مشایی پس از برکناری از معاونت اول، رئیس دفتر احمدی‌نژاد شد.
- آیت‌الله منتظری از توهین به کروبی و عبدالله نوری ابراز تاسف کرد.
- محسن رضایی همکاری با دولت دهم را رد کرد.
- آمریکا در تلاش است اسراییل را وادار به توقف شهرک‌سازی نماید.
- زلایا با استقرار در مرز مشترک هندوراس – نیکاراگوئه درصدد بازگشت به کشورش است.
- سیدحسن نصرالله یکبار دیگر اسراییل را تهدید به حمله کرد.
- انتخابات در کردستان عراق برگزار شد.
- مخالفان دولت به سلامت انتخابات در قرقیزستان اعتراض کردند.
- درگیری‌های خونین اوضاع یمن را دگرگون کرد.
- مالکی نخست وزیر عراق اعلام کرد نظامیان آمریکا حتی پس از سال ۲۰۱۱ در این کشور باقی می‌مانند.
- دولت لیبی خواستار آزادی جاسوس این کشور که در زندان اسکاتلند به سر می‌برد شد. وی متهم به دست داشتن در حادثه لاکربی است.
- کره شمالی آمادگی خود را برای مذاکره با آمریکا اعلام کرد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

مشکلات پیش روی ملک عبدالله

کشورهای عرب خلیج فارس و یا خاورمیانه عربی که با شیوه‌های سنتی اداره می‌شوند دارای مشکلات خاصی هستند که آنها را از دیگر رژیم‌های این منطقه متمایز کرده است.

اصولاً تمامی کشورهای عرب، با وجود این که وجوه مشترک بسیاری دارند، اما دارای تفاوتهایی می‌باشند که همین تفاوتها سبب جدایی و تفرقه میان آنها گردیده است.

در این میان عربستان سعودی را بنا به دلایل مختلف می‌توان رهبر جهان عرب به حساب آورد. ولی رهبری که از نظر شیوه حکومت با بسیاری از کشورهای عرب دارای اختلاف اساسی بوده و حکومتی قرون وسطایی دارد.

جهان عرب از شمال آفریقا که کشورهای مغرب بزرگ عربی را شامل می‌شود تا شیخ‌نشین‌های کوچک خلیج فارس سالها فاقد استقلال و حکومت‌های غیروابسته بودند. این کشورها تا جنگ اول جهانی تحت سلطه ترکهای عثمانی یا استعمارگران غربی قرار داشتند. اگرچه اعراب پس از اسلام به یک قدرت برتر جهانی تبدیل شده و تا وین پایتخت اتریش، سیسیل ایتالیا و حتی فرانسه پیش رفتند اما قدرت آنها در اسپانیا (اندلس) و جهان غیرعرب تحت الشعاع شمشیر و توانایی‌های ترکها قرار گرفته و خلیفه هم ناگزیر به تبعیت از آنها گردید.

در جریان جنگ جهانی اول در شرایطی که انگلیس همراه با فرانسه علیه آلمان و عثمانی درحال جنگ بوده وعده استقلال به اعراب داده شد. در آن سالها عربستان در دست وهابی‌ها به رهبری ملک مسعود و هاشمی‌ها به رهبری شریف حسین قرار داشت. انگلیس‌ها با اعزام دو عنصر اطلاعاتی خود شامل کیم فیلبی و لورنس به میان آنها درصدد تحریکشان علیه ترکها برآمدند درحالی که همزمان براساس توافق **سایکس – پیکو** نمایندگان انگلیس و فرانسه درباره چگونگی تقسیم سرزمین‌های عربی تصمیم گیری می‌کردند.

جنگ جهانی اول با فروپاشی چندین امپراتوری از جمله امپراتوری عثمانی همراه بود و آتاتورک که ترکیه نوین را بنیان نهاد خلافت را ملغی کرده و به آن خاتمه داد.

ولی اعراب هم که تصور می‌کردند با جنگ با ترکهای عثمانی می‌توانند به استقلال دست یابند با مشکلات بسیاری مواجه شدند از آن جمله باید به وضعیت حسین شریف مکه اشاره کرد که وقتی از توافق‌نامه سایکس – پیکو اطلاع یافت لب به اعتراض گشود. همین وضعیت سبب گردید انگلیس ها متوجه سعودی‌ها که وهابی بودند شده و از طریق کیم فیلبی که بعدها مسوولیت سازمان اطلاعاتی انگلیس را برعهده گرفت آنها را به قدرت رسانده و راه را برای تشکیل کشور عربستان سعودی هموار کردند.

اعراب که تصور می‌کردند قادرند امپراتوری پهناور و یکپارچه‌ای تشکیل دهند به کشورهای کوچکی تقسیم شدند که به جای دوستی و همبستگی به رویارویی با هم پرداختند. همین مساله از قدرت آنها کاست. اگرچه کشف و استخراج نفت در تعدادی از این کشورها به نفع حکومتها تمام شد ولی شواهد امر گویای این واقعیت است که مردم بهره‌ای از ثروتهای نفتی نبرده و دلارهای نفتی صرفاً به جیب حکومتها رفته است.

کشورهای عرب را از نظر جایگاه جغرافیایی می توان به سه دسته تقسیم کرد:

– **دسته اول** کشورهای حوزه خلیج فارس که عمدتاً شامل شیخ‌نشین‌ها شده و دارای حکومتهای قرون وسطایی هستند. در رأس این کشورها عربستان قرار دارد. این کشورها که عمدتاً نفت‌خیر می‌باشند توجه چندانی به دموکراسی و جمهوریت و خواسته مردم ندراند.

– **دسته دوم**، کشورهای خاورمیانه عربی که ظاهراً دارای حکومتهای جمهوری هستند ولی جمهوریهایی که ماهیت استبدادی داشته و توسط نظامیان یا کسانی اداره می‌شوند که روسای مادام العمر می‌باشند. در رأس این کشورها مصر قرار دارد که سالهاست تن به ریاست جمهوری حسنی مبارک داده که پس از ترور انورسادات رئیس جمهوری پیشین این کشور لباس نظامی را از تن خارج و غیرنظامی شده است.

–**دسته سوم** کشورهای شمال آفریقا که بخشی از جهان اسلام و جهان عرب هستند، اما دارای تفاوتهای اساسی با اعراب خلیج فارس می‌باشند. حکومت‌های این منطقه که به ایتالیا گرایش دارند رابطه‌ای با مردمسالاری ندارند. در میان آنها الجزایر توانسته بود سالها چهره قابل قبولی از خود ارائه بدهد اما وضعیتی که برای جبهه نجات اسلامی و رهبرانش پیش آمد نشان داد که خواسته مردم چندان مورد توجه نیست.

در میان عربها، کشورهای حوزه خلیج فارس وضعیتی کاملاً متفاوت دارند. نه به این دلیل که توسط پادشاهان، امیران و شیوخ اداره می‌شوند بلکه از این نظر که ماهیتی کاملاً قبیله‌ای داشته و توسط خانواده‌ها و قبیله‌هایی اداره شوید که همه چیز را در اختیار و انحصار خود دارند.

جغرافیای کنونی خلیج فارس از زمانی که امپراتوری عثمانی در جنگ جهانی اول شکست خورده و تکه پاره شد شروع به تغییر کرده و در سال ۱۹۷۰ کامل شد زیرا در این تاریخ بریتانیا که سالها کنترل منطقه و شیخ‌نشین‌ها را در دست داشت صراحتاً بر این مساله تاکید کرد که پایگاههای خود را در شرق سوئز تخلیه خواهد کرد. به همین دلیل قبل از خروج، تکلیف امارات، بحرین، کویت و قطر را مشخص ساخت هرچند مناطق بی‌طرفی میان کویت و عربستان و عراق وجود داشته و یا اختلافات ارضی میان قطر و بحرین یا عربستان و امارات و عمان و درنهایت عربستان و یمن لاینحل باقی ماندند اما خانواده‌ها و قبایل توانستند با کمک آمریکا و انگلیس و دلارهای نفتی، سلطه خود را بر این سرزمین‌ها تحکیم بخشند.

کویت به **آل‌صباح** واگذار شده و **بحرین** در اختیار **آل‌خلیفه** قرار گرفت. درحالی که **عربستان** به **آل‌سعود** داده شده و **امارات** تابع **آل‌نهیان** گردید، اما عمان را سلطان

قابوس پس از برکناری پدرش دراختیار گرفته و قطر را به خانواده دادند.

درمیان کشورهای این منطقه، کویت که بیشترین لطمه را از تهدیدها و حملات عراق دید با ایجاد پارلمان و برگزاری انتخابات نشان داد که از دیگران پیشروتر است. درحالی که درعربستان صرفاً به ایجاد یک مجلس مشورتی فاقد قدرت و کارآیی اکتفاشده و از آنجاکه فاقدقانون اساسی و چارچوب حکومتی است همه چیز درانحصار خانواده و حاکم می باشد که شامل فرزندان عبدالعزیز می شوند. این برادران به ترتیب به قدرت می رسند و دیگران نقش ولیعهد و وزرای کابینه را ایفامی کنند.

مشکلات ملک عبدالله

عربستان در سالهای گذشته شاهد تقابل و چالش میان سنت و مدرنیته بوده و شیوه حکومت، نحوه تصمیم گیری، وابستگی به آمریکا و فقدان دموکراسی و مردمسالاری مشکلاتی رابرای هیات حاکم ایجادکرده است.

این مشکلات همراه با ارتباط برخی از خانواده‌های قدرتمند و ثروتمند عربستانی باالقاعده و بن لادن، اعتراضات سازمانهای حقوق بشر و غربی ها رادرپی داشته اماتوجه چندانی به آن نشده و آمریکا ودیگرمتحدانش نیز تمایلی به تحت فشار قراردادن ریاض نداشته‌اند.

عربستان همواره از کشورهایی بوده که متهم به نقض حقوق بشر شده و نام آن در فهرست کشورهایی قید گردیده که ناقض حقوق بشر می‌باشند. در این رابطه می‌توان به گزارش چندی پیش سازمان عفو بین‌الملل اشاره کرد که با انتشار گزارشی وضعیت نقض حقوق بشر در عربستان راحیرت‌آور توصیف کرده است. در گزارش ٦٥ صفحه‌ای این سازمان آمده که افراد زیادی در عربستان دستگیر شده‌اند که بسیاری از آنها هنوز محاکمه نشده‌اند یا روند محاکمه آنها غیرعادلانه بوده است.

به گزارش سازمان عفو بین‌الملل، این افراد سالهاست که به وکیل یا اعضای خانواده خود دسترسی ندارند.

در این ارتباط می‌توان به بیانیه اعتراض‌آمیز شیعیان عربستان علیه حکومت اشاره کرد که در آن خواستار پایان دادن به نقض حقوق بشر شیعیان شده بودند. آنها همچنین خواستار به رسمیت شناخته شدن مذهب شیعه و توقف همه‌ی قوانین و تدابیری شده‌اند که سبب نقض حقوق و آزادی مذهبی و سیاسی شیعیان شده است.

مقوله‌ی شیعیان به دلیل اختلاف شدید مذهبی باوهابیون همواره یکی از موارد حاد در دولت عربستان بوده است.

استان قطیف ازاستانهای شیعه‌نشین عربستان که به‌دفعات مورد حمله وهابیون افراطی و نیروهای امنیتی قرار داشته، ولی جالب توجه است که خواسته‌ها و اعتراضات نسبت به نقض حقوق شیعیان مورد بی توجهی قرار گرفته است.

همچنین تعدادی از نخبگان با ارسال نامه‌ای به ملک عبدالله پادشاه نسبت به برقراری نظام مشروطه و رعایت قانون تاکید می ورزند. در این نامه که به قلم جمعی از اصلاح طلبان و طرفداران مشروطه سلطنتی می باشد خواستار برقراری نظام مشروطه، انتخاب نخست وزیر و نمایندگان مجلس از میان مردم و جلوگیری از اعطای مناصب و پست‌های دولتی به امیران و شاهزادگان سعودی و برگزاری دادگاهها به صورت علنی گردیده‌اند.

این اقدام بی‌سابقه در حقیقت در اعتراض به خاندان پادشاهی و اجرانشدن قانون صورت گرفته بود.

درحالی که ملک عبدالله در سخنان خود در همایش فرهنگ صلح در نیویورک کنار گذاشتن عدالت را علت مصیبت‌های جهان دانسته و توصیه کرده بود کمیته‌ای برای پیگیری این مسایل تشکیل شود.

ولی جالب است که این توصیه‌ها در داخل عربستان نادیده گرفته می‌شود، زیرا ۹۹۱ متهم به عملیات تروریستی به پای میز محاکمه کشیده می‌شوند درحالی که در اسناد جمع آوری شده توسط وکلای خانواده‌های قربانیان حوادث ۱۱ سپتامبر در آمریکا نشان داده شده که اعضای خانواده سلطنتی عربستان حمایت مالی گسترده‌ای از القاعده انجام داده‌اند. این اسناد که مغایر خواسته‌ها و اهداف واشنگتن بود در آستانه نابودی قرار دارد، زیرا برخی اسناد منتشر شده از سوی وزارت خزانه‌داری آمریکا که چند تن از وکلا براساس قانون آزادی اطلاعات به آنها دست یافته‌اند نشان می‌دهد یک موسسه خیریه معروف عربستان که به طور گسترده مورد حمایت اعضای خانواده سلطنتی عربستان قرار دارد در سال ۲۰۰٦ از سازمانهای تروریستی حمایت مالی کرده است. یکی از عوامل القاعده نیز در بوسنی در مصاحبه‌ای گفته بود که موسسه خیریه دیگری به نام کمیسیون عالی عربستان برای کمک به بوسنی در دهه ۱۹۹۰ به گروه القاعده کمک مالی کرده و عوامل شبه‌نظامی نظیر او را به استخدام درآورده است. یک شاهد دیگر در افغانستان پس از سوگند یاد کردن اعلام کرده که در سال ۱۹۹۸ شاهد آن بوده که شاهزاده ترکی الفیصل چکی به مبلغ یک میلیارد ریال سعودی معادل ۲۷٦ میلیون دلار به یک رهبر ارشد طالبان داده است.

اگرچه نقش دربار و خاندان سعودی را در کمک مالی به طالبان و القاعده نمی توان نفی کرد اما آمریکا تمایلی ندارد این مساله بزرگ نمایی شده و آثار منفی بر روابط ریاض با واشنگتن برجای بگذارد، زیرا عربستان بزرگترین حامی و متحد آمریکا در خلیج فارس بوده و هرگونه تنش میان آنها به نفع تروریست‌ها و کسانی است که مخالف آمریکا می‌باشند.

در این شرایط آنچه اهمیت دارد و باید از سوی دولت سعودی مورد تاکید و تجدیدنظر قرار بگیرد، اصلاح روشها و انسانی تر کردن چهره این رژیم قرون وسطایی است به این دلیل که مردم هم باید سهمی در دولت و حکومت داشته و همه راهها به خانواده سعودی و شاهزاده‌ها ختم نشود. ادامه این روند بر مشکلات دولت افزوده و تضاد بین سنت و مدرنیته را تشدید خواهد کرد. سعودی ها باید به این واقعیت پی ببرند که نمی توان با سرکوب و بی توجهی به خواسته های مردم جامعه‌ای را اداره کرده و یا آرام نگه داشت. ■

خاندان دولتی عربستان متهم به ارتباط مالی با القاعده است

شما و جهان سیاست

وضعیت و روابط چین و هنگ کنگ را شرح دهید.

محمد بختیاری از: قم

چین و هنگ کنگ امروزه یک کشور را تشکیل می دهند زیرا هنگ کنگ پس از حدود یکصد سال که تحت سلطه انگلیس قرار داشت با خروج این کشور به سرزمین مادری ملحق شده و تحت شرایطی به صورت بخشی از چین درآمده است اما این گونه نیست که قوانین کمونیستی و محدود کننده چین در آن نیز به اجرا درآمده و برای مردم هنگ کنگ و سرمایه گذاری بین‌المللی که در این منطقه حضور دارند مشکل آفرین شود.

در زمان نخست وزیری خانم تاچر در انگلستان درباره الحاق مجدد هنگ کنگ به سرزمین اصلی چین توافق شده و درنهایت این مساله جامه عمل پوشید.

امروزه هنگ کنگ بخشی از چین به شمار می‌رود و تابع پکن است اما قوانینی که در آن اجرا می‌شود با چین متفاوت است. روشی که چین در هنگ کنگ و ماکائو در پرتغال مشابه هم دارند به این گونه است که آنها از فرمول یک کشور — دو نظام تبعیت می کنند. این گونه که یک کشور هستند ولی دارای دو نظام متفاوت می‌باشند. این مناطق دارای پارلمان و هیات حاکمه‌ای هستند که توسط مردم اداره می‌شوند و قوانینی در آنها به اجرا درمی‌آید که در راستای سرمایه‌داری جهانی می‌باشد تا سرمایه‌های خارجی که در آنها وجود دارد حفظ شود.

هنگ کنگ با ۱۰٤٤ کیلومترمربع مساحت در کنار دریای چین و در جنوب چین واقع شده و حدود ۷ میلیون نفر جمعیت دارد.

این سرزمین از ۲۳۰ جزیره کوچک و بزرگ تشکیل شده و مرکز آن شهر ویکتوریاست. ولی پرجمعیت ترین شهرش کالون نام دارد.

این منطقه در سال ۱۸۳۹ به اشغال نیروهای بریتانیایی درآمد و دو سال بعد رسماً به این کشور واگذار شد. ولی در سال ۱۸۹۸ قراردادی میان انگلیس و چین به امضا رسید که طبق آن این منطقه به مدت یکصد سال به انگلیسی ها اجاره داده شد. در آن سالها که استعمارگران غربی به چین هجوم آورده بودند هریک بخشی از چین را تحت اشغال داشتند به طوری که همین وضعیت توسط پرتغالی ها برای ماکائو نیز به وجود آمد. پرتغالی ها هم پس از یکصد سال از ماکائو خارج شدند.

وضعیت ماکائو و هنگ کنگ تا حدودی مشابه هم است و از آنجا که قرار بوده پکن شرایط آنها را بپذیرد تا سرمایه‌های خارجی در این دو سرزمین حفظ شوند در قالب یک کشور — دو نظام سعی کرده فقط نظاره گر بوده و اداره آنها را به مردم خودشان واگذار کند.

خواری در درخواست از خلق است ● حضرت امیر(ع)

سه گانه

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

دوراهی آسمانی

با کنار هم گذاشتن این سه مقدمه، دیگر دلیلی برای دفاع از این نوع هواپیما باقی نمی‌ماند، جز...

خبر اول—در مسابقات جهانی بازیهای هوایی که چند هفته قبل در شهر تورین ایتالیا برگزار شد، یک خلبان ایرانی به مقام سوم بهترین خلبانان جهان رسید.

خبر دوم—موتور یک فروند هواپیمای «بوئینگ» ۷۳۷، متعلق به شرکت هوایی قرقیزستان در مسیر «دبی–بیشکک» از کار می‌افتد ولی کادر پرواز موفق شد با استفاده از موتور دوم هواپیما، آنرا به سلامت به فرودگاه برگرداند.

خبر سوم—وزیر راه ایران، پس از حدود ۲ هفته سکوت درباره ۲ سانحه هوایی که در روزهای گذشته در ایران روی داد، با تشریح چگونگی سقوط هواپیمای توپولوف مسیر تهران–قزوین، اینطور توضیح داد که این هواپیما دارای ۳ موتور بوده و از عمر پرواز هر سه موتور، دست کم ۱۵/۰۰۰ ساعت باقی مانده بوده و تعمیرات و کنترل‌های اساسی و استاندارد بر روی آنها انجام شده بوده، اما بر اساس اطلاعات به دست آمده از جعبه‌های سیاه، در یک لحظه یکی از موتورهای این هواپیما دچار نقص فنی شده و بخشی از آن جدا شده به دیگر قسمت‌های هواپیما از جمله دم، برخورد می کند و به این ترتیب مقدمات سقوط فراهم می‌شود.

در کنار این سه خبر، یادمان هست که بلافاصله پس از این دو حادثه برخی مقامات سیاسی و نیز برخی مدیران سازمان هواپیمایی از امنیت بالای هواپیماهای شرقی گفتند و اینکه ایشان هنوز قانع نشده‌اند که نباید نسبت به خرید یا اجاره هواپیماهای روسی اقدام کنند، اما با کنار هم گذاشتن سه خبر فوق می توان یکبار دیگر به این تصمیم مقامات سیاسی و فنی سازمان هواپیمایی اعتراض کرد. در مهارت و تسلط خلبانان ایرانی کمتر کسی تردید می کند که موفقیت یک خلبان ایرانی در کسب رتبه سوم جهان یکی از همین نشانه‌هاست. خلبانانی که با کمترین امکانات مشغول ارائه بهترین خدمات هستند. طبق خبر دوم یک هواپیمای بوئینگ که اتفاقاً متعلق به یکی از کشورهای تازه استقلال یافته شوروی سابق است که دسترسی آسانی به هواپیماهای شرقی دارند، با وجود نقص در یک موتور توانسته با استفاده از توانایی موتور دیگر هواپیما، از خطر سانحه بگریزد،

گاز تابستانی

از چند روز دیگر دولت دهم آغاز به کار خواهد کرد و به این ترتیب طرحهای اقتصادی دولت نهم، ادامه و توسعه خواهد یافت. از جمله طرح تحول اقتصادی و آنچه که به نام هدفمند کردن یارانه‌ها مشهور شده بود که بر آن اساس، یارانه بنزین و گازوییل طی یک برنامه نه چندان طولانی حذف خواهد شد. دولت بهای ۴۵۰ تومان را برای بنزین پیشنهاد کرده و یک دوره سه ساله را برای حذف کامل یارانه بنزین و فروش بنزین به همه و در همه جا به همین قیمت پیشنهادی و نمایندگان مجلس در کمیسیون بررسی طرح تحول اقتصادی، بهای ۲۵۰ تومان را پیشنهاد کرده‌اند و یک فرصت ۵ ساله را برای رساندن قیمت بنزین در همه ایران به این قیمت. اینکه کدام یک از این دو نظر به قانون تبدیل می شود تا چند هفته آینده قطعی خواهد شد، آنهم پس از مذاکرات و بحثهایی که در صحن علنی مجلس روی خواهد داد. اما آنچه از همین امروز قطعی به نظر می آید این است که بنزین یکصد تومانی آخرین ماههای عمرش را پشت سر می گذارد اگر قرار از افزایش قیمت و تورمی که به دنبال افزایش بهای بنزین به ۲۵۰ یا ۴۵۰ در جامعه ایجاد می شود، جلوگیری شود، یک راه مطمئن و قابل اعتماد جایگزین کردن سریع سوخت گاز به جای بنزین در خودروهای سواری است، چرا که اگر با تکیه بر ذخایر فراوان و ارزان گازی که در ایران وجود دارد و فن‌آوری گازسوز کردن خودروها که آن هم در اختیار خودروسازان و کارشناسان ایرانی است، بخش عمده‌ای از خودروهای سواری ایران پیش از حذف کامل یارانه بنزین، گازسوز باشند، اقتصاد ایران ابزار محکمی برای فرار از چنگ تورم حاصل از حذف یارانه بنزین به دست خواهد آورد. اما با وجود پذیرش این راه‌حل نزد مدیران اقتصادی ایران، همچنان ماجرای خودروهای گازسوزی که ساعتها باید در صف تامین سوخت بایستند ادامه دارد و به ویژه در تابستان امسال شکل جدی تری هم به خود گرفته. تاکسیهای تهران حتی ۲۰ جایگاه سوخت‌رسانی هم در اختیار ندارند و مدیر تاکسیرانی تهران می گوید نیمی از پمپهای همین جایگاههای محدود هم کار نمی کنند. وعده افتتاح صدها جایگاه سوخت‌رسانی گازی هم زمانی که همین پمپها و جایگاههای موجود از

میخ برکشتی آرامش

رفتارهای تحریک‌آمیزی که این روزها هنوز از ۲ سوی اتفاقات پس از انتخابات سر می‌زند، می‌تواند راه را برای تکرار تلخی‌های گذشته باز کند

آشوبها، دلگیریها و گلایه‌هایی که پس از انتخابات پرشکوه ۲۲ خرداد روی داد، پس از ۲ ماه اندک اندک به ظاهر از بین رفته است اما آثار آن هنوز بر چهره سیاسی–اجتماعی ایران چنگ می زند. امروز تقریباً مشخص شده که تندرویها و بی احتیاطی هایی از سوی هر دو طرف ماجرا اتفاق افتاد که زمینه را برای سوءاستفادهٔ بعدی آماده کرد. برای قضاوت و نتیجه گیری و عبرت اندوزی از ماجراهای پس از انتخابات شاید هنوز باید مدتی بگذرد و جنبه‌های تاریک مانده آن اتفاقات هم روشن شود، اما یک چیز همین امروز هم کاملاً هویداست، اینکه قضاوت عادلانه در مورد حوادث اخیر، پیگیری رفتارهای تندروانه و احیاناً ظلم هایی که بر کسانی از هر ۲ گروه درگیر رفته و بازگرداندن شرایط به شرایطی مطلوب و آرمانی، نیازمند آرامش و امنیت سیاسی و اجتماعی است. آرامش و امنیتی که در صحنه سیاسی، اگر بخواهد که ایجاد شود اولین مقدمه‌اش از بین بردن تنش و تحریک است. آنچه در این روزها برای رسیدن به آرامش و به دنبال آن اهداف بعدی مورد احتیاج و ضروریست، اجتناب از رفتارهایی است که تنش و تحریک را دوباره در میان مردم و گرایشات سیاسی جاری کند. عزل و نصب کسانی که سابقه خوشی در دولت نداشته‌اند یا دعوت برای تجمعات سیاسی یا رفتار سهل انگارانه صداو سیما، همگی از نمونه‌هایی است که از اطراف درگیر در ماجرا سر می زند و نتیجه‌ای ندارد جز تحریک احساسات و ایجاد تنش میان سلایق گوناگون. تا وقتی که قانون و ابزارهای قانونی حق کسانی را که در اتفاقات اخیر حقوقشان ضایع شد یا مورد تهمت و افترا قرار گرفته را بدهند، به آرامش و امنیتی نیاز است تا به جای غوغا و قهر و غلو، اندیشه و قانون حاکم باشد و کار کند به ویژه اینکه همه دیدیم که در بی نظمی ها و اغتشاشات اخیر کسانی از درون و بیرون ایران منتظر سوءاستفاده و جمع آوری منافع مالی و سیاسی برای خود بودند و البته متاسفانه کم هم

کاری که یکی از بهترین خلبانان ایرانی که هدایت هواپیمای سقوط کرده توپولوف را برعهده داشت نتوانست.

خبر سوم هم که این مجموعه را کامل می کند، اینکه بنا بر اطلاعات موجود علت اصلی سقوط ظاهراً همین نقص ناگهانی یکی از موتورهای توپولوف بوده است. موتوری که هزاران ساعت دیگر آماده پرواز بوده و مسوولان فنی، آنرا آماده برای هزاران ساعت پرواز دیگری دیده اند. نتیجه قطعی که از این مقدمات به کف می آید اینکه تکنولوژی ساخت هواپیما در کشورهای شرقی، همچنان با کشورهای غربی فاصله معناداری دارد و این نقص در تکنولوژی و فن آوری سبب می شود که حتی پس از تایید نهایی وضعیت فنی هواپیما توسط کارشناسان و حتی با نشستن یک خلبان ماهر، بر صندلی هدایت این هواپیماها، امکان بروز نقص فنی پیش بینی نشده و سنگین در آنها، با درصد قابل توجهی وجود داشته باشد تا جایی که حتی خود کشورهای تازه استقلال یافته شوروی سابق نیز با تمام توجیهات اقتصادی و فنی که در استفاده از هواپیماهایی نظیر توپولوف دارند، ترجیح می دهند از هواپیماهای غربی استفاده کنند. مدیران صنعت هوایی ایران نباید تردید کنند که از این پس تنها توجیه استفاده از هواپیماهای شرقی در خطوط هوایی ایران، مواردی است که به دلایل سیاسی و تحریمهای اقتصادی امکان هیچگونه بهره برداری از هواپیماهای غربی در اختیار نیست و صرف وقت و انرژی برای اثبات برتری هواپیماهای شرقی بر نمونه های غربی آن، فایده ای نصیب ایشان نخواهد کرد.

■

با توسعه فرهنگ استفاده از خودروهای گازسوز می‌توانیم فاصله خود را با تورم در پیش رو، چند قدم دورتر کنیم

کارایی لازم برخوردار نیستند، سرانجام گنگی پیدا می کند و اگر چنین روندی ادامه یابد، تقاضا و تمایل مصرف کنندگان و مالکان خودرو نیز برای استفاده از خودروهای دوگانه سوز، به جای خودروهای بنزین سوز هم اندک اندک از بین می رود و این به معنی افزایش تقاضا برای بنزین است. بنزینی که در هفته‌های آینده گران خواهد شد و تورم و گرانی را در پشت سر خود سوار خواهد کرد. دولت دهم اگر شعار مبارزه با تورم و گرانی می دهد که البته در اجرا، کاری بسیار سخت و دقیق است، نمی تواند راههای مبارزه با تورمی را که بسیار سهل‌الوصول‌تر و قابل اجراترند را نادیده بگیرد و آنگاه از مردم انتظار داشته باشد که گمان کنند دولتی که این ابزارهای ساده را از کف می دهد برای مقابله با تورم، روشها و راهکارهای پیچیده را در چنته دارد و در آینده اجرا خواهد کرد. از آن سخت‌تر اینکه اگر با چنین بی توجهی هایی، این فکر در میان مردم کوچه و بازار رسوخ پیدا کند که بنزین گران خواهد شد و گرانی به دنبال خواهد آورد و دولت هم ظاهراً توانایی چندانی برای مقابله ندارد، بلافاصله تورمی در جامعه متولد می شود که بی آنکه حاصل شرایط اقتصادی باشد، نتیجه افکار و ذهنهاست و کنترل آن بسیار سخت‌تر و دشوارتر از تورم واقعی خواهد بود. انتخاب وزرای مصمم و کاربلد، وظیفه مهمی است که اگر انجام شود، شاید بتواند کاستیهای دستگاههای اجرایی در سالهایی که گذشت را جبران کند و فرصتهای در حال از دست رفتن را دریابد.

■

نصیبشان نشد! هر اقدام تحریک‌آمیزی از هر طرف می تواند باز هم زمینه‌ساز تکرار تلخی ها باشد. تلخی هایی که از یک سو به بسته شدن یک زندان غیرقانونی انجامید و از یک سو حرمت و احترام بسیاری مسندهای قانونی و شرعی را مورد خدشه قرار داد. روزهای سخت پیش‌رو، روزهایی است که اکسیر آرامش و صبر می تواند از آن روزهایی به یاد ماندنی بسازد برای یافتن راه پیشرفت و آبادانی ایران.

■

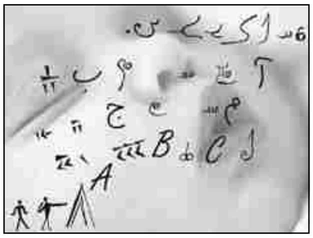

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

پاسخ به تلفن: دوست ارجمند و غیورم سرکار خانم منیژه هردان، دانشجوی سال آخر حقوق قضایی از شهر داغ و زیبای اهواز تلفن کردند و مرا به باد انتقاد گرفتند که چرا در نوشته هایم به‌شکل کنایی گفته‌ام که عرب هایی که در ایران نشو و نما یافته‌اند، عرب نیستند و ایرانی هستند. این دوست گرامی را تلفنی قانع کردم که هرگز چنین چیزی ننوشته‌ام و هرگز چنین عقیده‌ای ندارم که اعراب ایران، عرب نیستند ولی برای این که دیگر اعراب نازنینی که در خوزستان و دیگر نواحی ایران عزیز زندگی می کنند، دچار چنین شبهه‌ای نشوند، اعلام می کنم که این بزرگواران نژاد و ریشه‌ای عربی دارند و قومیت آنها عربی است اما دارای ملیتی ایرانی هستند. درست مانند کلمه هایی که در فارسی رواج یافته‌اند و گرچه ریشه‌ای عربی دارند، شکلی ایرانی به خود گرفته‌اند. پیش از این نیز گفته‌ام که کلمه‌ای که هزار سال پیش وارد زبان فارسی شده، فقط ریشه‌اش عربی است و شکلش فارسی است مانند واژهٔ سلیم که نام فامیل بسیاری از ایرانی هاست: سلیمی... این کلمه در زبان فارسی جزو کلمات ایرانی است اما می دانیم که ریشه‌ای عربی دارد. خوب است در این باره کمی قلم خود را بفرسایم و مداد تراش خوبم را به زحمت بیندازم:

سلیم در عربی به معنای مارگزیده است و البته معنای اصلی آن سالم، بی عیب، و رسته از آفات است. اعراب برای آن که نفوس خیر بزنند، به مارگزیده هم می گویند سلیم (سالم و رسته از آفات) تا نفوس شر نزده باشند و مارگزیدهٔ آنها خدای ناکرده نمیرد. همچنین است کلمهٔ مفازه که در عربی بیابان معنی می دهد ولی معنای اصلی آن جای رستگاری است تا باز هم نفوس خیر زده باشند و کسی که به بیابان می رود با این ذهنیت که بیابانِ عربی یعنی مفازه، جای رستگاری است، او در بیابان گم و گرمازده نخواهد شد. مولوی آتشین خون که امیدوارم شور شیدایی او به شاعران و هنرمندان سرایت کند، در این باره گفته است:

در جهانِ باژگونه زین بسی است   در نظرْشان گوهری کم از خسی است
مر بیابان را مفازه نام شد   نام و ننگی عقلِ شان را دام شد

در فارسی هم کلمه هایی هست که معنی اصلی آنها با معنایی که رفته رفته پیدا کرده‌اند، فرق می کند. مثال: آهو... این کلمه یعنی عیب و نقص و بیماری و بد و ناپسند اما اگر روزی دختر شما از شما ماشین خواست و شما که جیبی خالی دارید، زبان‌بازی کردید و گفتید: دختر نازنینم تو مثل آهو، زیبا و چابک پایی و چنان تند حرکت می کنی که ترافیک را جا می گذاری، دختر شما خوشحال می شود و از خیر ماشین می گذرد زیرا او هرگز فکر نمی کند که آهو یعنی معیوب و ناپسند. اگر می دانست... نه. همان بهتر که نداند. اما خوب است که شما بدانید «هو» در فارسی یعنی خوب و بی عیب. حرف «آ» کلمات را منفی می کند. پس آهو یعنی باعیب، ناخوب، ناپسند... ناگفته نماند که «آ» در فارسی چندین و چند معنی دارد که در این قطره نمی گنجد پس از آن می گذرم.

حاشیه های درهم: گفته باشم که کلمهٔ درهم، از واژه‌های جدید است و قدما آن را نداشتند. خوب است که نویسندگان و شاعران معاصر کلمه های زبان معاصر را در آثار خود وارد کنند و از چیزی نترسند. مگر مولوی و حافظ و دیگران چنین نمی کردند؟ مثال از عالی جناب، مولوی بزرگوار:

بادهٔ خاص خورده‌ای. نُقل خلاص خورده‌ای   بوی شراب می دهی. خربزه در دهان مکن

بادهٔ خاص و نقل خلاص و خربزه در دهان کردن از اصطلاحات کوچه بازاری روزگار حضرت مولوی بوده و او که امروز فخر کلام و عرفان جهان است، بی هیچ ترسی، این دست کلمه‌ها و اصطلاحات را وارد شعر خود کرده است. پس ما هم نترسیم و بگوییم:

چه کس از باغ فلک میوه سوا کرد و خرید؟
فلک آن میوه فروشی است که درهم دارد
دلِ غمدیدهٔ ما را بجز از داروی وصل
کَس ندانست مشابه، که چه مرهم دارد.... یعنی داروی مشابه و ژنریک.

نویسندگانی چون **ابوالفضل بیهقی در تاریخ بیهقی و محمد منو در اسرار التوحید**، و سعدی در گلستان، هرگز به خود نگفته‌اند که خوب است با نثر بزرگان پیش از خود بنویسند. دلیل موفقیت آنها این بوده که با نثر روزگار خود نوشته‌اند. امروز هم باید چنین کنیم و اگر می خواهیم نثری عرفانی بنویسیم، باید به زبانِ زمان خودمان بنویسیم ولی با افسوس می بینیم که ادبی نویس ها و عرفانی نویس های معاصر با زبانِ روزگار عطار و شیخ جُنید بغدادی می نویسند. اگر شما آنها را دیدید، بپرسید: آیا روزگارِ خودمان زبان ادبی و عرفانی ندارد؟ تا شما می روید و می پرسید، من هم بروم و برای هفتهٔ آینده قطره‌ای شیرین و گوارا پیدا کنم. گمان کنم دلپسند باشد که هفتهٔ بعد از عبارات یأجوج و مأجوج حرف بزنم.

جوانمرد آن است که دارایی خود را بدهد و آبروی خود را نگهدارد ● حضرت امیر (ع)

از دل خشکی تا نهیب آب

شهر خانه‌های بی‌دیوار

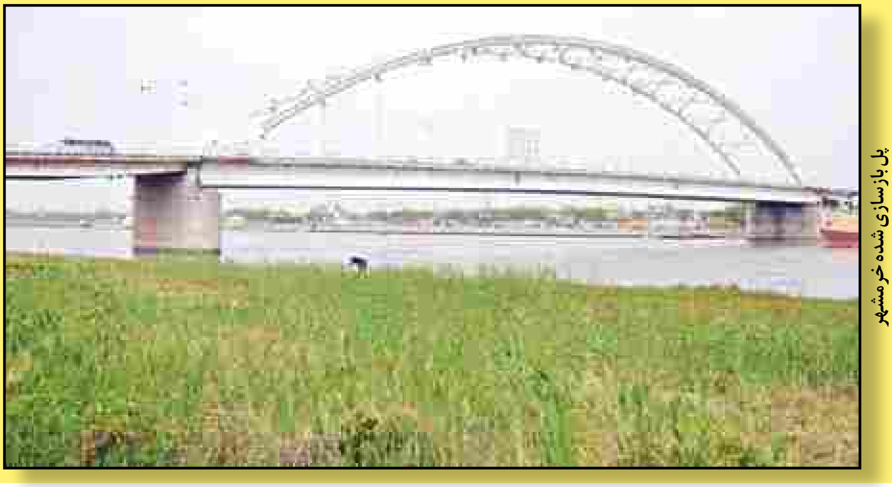

پل بازسازی شده خرمشهر

راشین مختاری

عکس: حمید کاشانی

خلاصه سفر

این سفر پرماجرا، در تعطیلات نوروز امسال انجام شده است. مسیر از تهران به طرف یزد و کرمان شروع شد و بعد حاشیه خلیج فارس و بالاخره خوزستان مقصد نهایی بود. در این سفر پرخاطره، آثار باستانی دل کویر و فرهنگ بومی و موسیقی و مراسم زار هرمزگانی ها مورد بررسی قرار گرفت... حالا بعد از حدود پنج هزار کیلومتر رانندگی به استان خوزستان رسیده ایم و در این شماره، شهر اهواز و...

همسفر بعدی

دیروقت بود که به اهواز رسیدیم... شهری با وسعت نسبتاً زیاد و تنوع قومی و زبانی قابل توجه...

همسفر بعدی به ما ملحق شد. حالا پنج نفر بودیم... شب خسته و گرسنه به خانه یکی از بستگان نزدیکم رفتیم...

در مورد استان خوزستان و بخصوص شهر اهواز گفتنی ها زیاد است... حضور قومهای مختلف که به زبان و گویش‌های مختلف حرف می‌زنند و با فرهنگ و آداب و رسوم متفاوت زندگی می‌کنند، مثل رنگین کمانی که بر شهر چتر انداخته باشد زیبایی خاصی به آن داده است. جمعیت قابل توجه عرب زبان هستند... بختیاری‌ها هم که تعداد زیادی از جمعیت این شهر را به خود اختصاص داده‌اند... از طرف دیگر صائبین که در سکوتی آرام کنار بقیه زندگی می‌کنند و جزو شهروندان بسیار شریف و محترم شهر هستند...

شهری که به پل هایش معروف بود

این قوم که به زبان محلی به آنها صبی می گویند از دیرهنگام در این منطقه زندگی می کردند و به آیین چند هزار ساله خود باقی مانده‌اند... قدیمی ها می گویند صبی ها بیشتر طلافروش هستند... اما اطلاعات در مورد این قوم متاسفانه بسیار کم است و حتی شاید بعضی از خوانندگان ما از حضور این قوم قدیمی در کشور باخبر نباشند...

آنان در آیین خود توجه ویژه‌ای به آسمان و ماه و ستاره‌ها و خورشید دارند و به نوعی به آنها تقدس می‌دهند... مراسم عروسی و دیگر اعیاد خود را در آب برگزار می کنند. قبلاً‌ها بیشتر می‌دیدیم که «صبی‌ها» کنار رود کارون در شهر اهواز با لباسهای سفید زیبا می‌آیند و عروس و داماد روی سر هم آب می‌ریزند و پیری در آن میان خطبه عقد را می خواند و...

اما دیگر نمی‌دانم آنها با این کارونی که هر روز کم‌آب‌تر و کثیف‌تر می‌شود چه می‌کنند! کارونی که دیگر آن آب خروشان را ندارد و حتی قایق‌سواری هم در خیلی از جاهای آن غیرممکن است... کارونی که نگاه پرحسرت اهوازی‌ها به آن دوخته شده و متاسفانه مسوولین هیچ پاسخی برای این وضع اسفبار رودخانه زیبای کارون ندارند...

شهر که زمانی به پل هایش معروف بود و رود پرآبش... حالا فقط شاهد اندک آبی است که با گل و لای زیاد از شهر رد می‌شود...

ساکنین اهواز از گرد و خاک چند سال اخیر نالانند... کشاورزی به شکل جدی لطمه خورده، درختها تک و توک خشک شده‌اند و... و باز هیچ مسوولی به مردم پاسخی برای حل این معضل نمی‌دهد...

شهر پرنعمت اهواز که با داشتن کارخانه‌های عظیم صنایع فولاد و لوله‌سازی و پتروشیمی و صنایع دیگر نفت، ثروت را در خود جای داده است، متاسفانه از امکانات ویژه یک شهر مدرن و بزرگ کمتر بهره‌مند شده است... مردم به خیلی چیزها گله‌مند هستند و بزرگترین مشکل نداشتن مدیریت درست و کارآمد می باشد...

شهری فراموش شده

روز بعد به طرف خرمشهر راه افتادیم... سالها از آخرین دیدار من از شهر خرمشهر می گذرد... وقتی تازه

خیابان های رویایی خرمشهر

نمای بیرونی موزه جنگ

آزاد شده بود و برای بازدید از خانه‌مان همراه چند سرباز به آنجا رفتیم و یا چند سال بعد که دیگر جنگ تمام شده بود و بازسازی در بوق و کرنا صدایش پیچیده بود به این شهر آمده بودم...

حالا بعد از ۲۰ سال که از خاموش شدن توپخانه ها و ضدهوایی ها می گذشت به طرف شهر پرنخل خرمشهر می‌رفتیم...

می‌دانستم دوباره دیدن تصویر سالهای قبل از جنگ این شهر امکان‌پذیر نیست، اما اندک امیدی داشتم که زندگی در آن جاری باشد و بارقه امیدی به زنده شدن این شهر...

وارد شهر شدیم. با اندک حافظه‌ای که از خانه دوران کودکی‌ام داشتم، نشانی را گفتم و به طرف خانه‌ای که روزی با ترس و وحشت آن را ترک کرده بودیم، رفتیم... کوچه را پیدا کردم... خانه کنار نخلستان بزرگی بود... نخل هایی که هنوز باید صدای جیغ بچه ها و خنده‌هایشان لای آن می پیچید... نخل هایی که به آن تاب بسته بودیم و من ساعتها روی آن تاب می‌نشستم و برای خودم رویاپردازی می کردم... تاب هرچه بیشتر به هوا می‌رفت من مهیج‌تر به قعر رویاهایم فرو می‌رفتم...

تا ته کوچه رفتیم... دریغ از یک نخل... برگشتیم... باز رفتیم... بالاخره باور کردم که نخل های بی‌سر خرمشهر دیگر حتی اثری از تنه‌های مرده‌شان نیز نیست... زمین اطراف خانه یک دست بایر و گل‌آلود بود... همه نخل‌ها را کنده بودند... نخل‌هایی که انتظار داشتم حداقل تن بی‌سرشان را ببینم... که ندیدم...

در بازسازی، دور خانه را دیوار کشیده بودند... دیوارهایی که من اصلاً آنها را دوست نداشتم. قبل از جنگ اندک خانه‌ای در این محله دیوار داشت... خانه انگار در دل نخلستان بود... انگار با همسایه بغلی چیزی برای جدا شدن وجود نداشت. همه یک خانواده بودیم. عصرها که توی حیاط می نشستیم و چای می خوردیم، حیاط بغلی هم جزیی از حیاط ما بود و ما جزیی از حیاط آنها...

حالا خانه‌های «کوی آریا» با آن شمشادها و درخت‌های معروفش بیشتر مخروبه بودند و خانه‌های بازسازی شده هم با دیوارهای زشت و خشن از مخروبه‌های اطراف جدا شده بود... دلم می خواست بروم داخل آن خانه، اتاقم... آشپزخانه‌ای که جوانی مادر را در خود داشت، سالن پذیرایی که یادآور میهمانهای نوروزی بود و جشن‌ها و عروسی‌ها...

ترسیدم... مبادا بروم تو و از خاطره‌هایم چیزی باقی نمانده باشد... گفته بودند خانه را به شکل دیگری بازسازی کرده‌اند... همه وسایل بعد از جنگ به سرقت رفته بود. حتی شیرآلات... حتی درها و پنجره‌ها...

داخل نشدم... گفتم **بگذار همان تصویر قدیم در ذهنم باقی بماند و در چهره جدید آن خانه، روزهای خوش کودکی‌ام فراموش نشود...** تعلقی که شاید می‌توانستم در آن خانه پیدا کنم را هم از خود دریغ کردم و به طرف شهر رفتیم...

> **«صبی‌ها» کنار رود کارون در شهر اهواز با لباسهای سفید زیبا می‌آیند و عروس و داماد روی سر هم آب می‌ریزند و پیری در آن میان خطبه عقد را می‌خواند و...**

موزه جنگ

آن طرف رودخانه، شهر تقریباً شور و حالی پیدا کرده بود، اما کثیف و بی‌نظم و بی‌قواره... دیگر از آن شهر آباد و سرسبز خبری نبود... رفتیم موزه جنگ... موزه‌ای که بسیار محقر و زشت بود که به هیچ عنوان نمی‌توانست در حد رشادتها و جوانمردی‌های این شهر باشد. اینجاست که انسان دلش نمی‌خواهد ذره‌ای به این شهر تعلق داشته باشد و یا حداقل از تعلقاتش فرار می‌کند...

تنها چیزی که در این موزه اصلاً مورد توجه نبوده، زیباشناختی و هنر بود... یاد موزه جنگ لندن افتادم... چه زیبا و چه پرحس بود... انگلیسی‌ها وقتی وارد آن موزه می‌شوند به مقاومت خود در جنگ جهانی اول و دوم می‌بالند و احساس غرور می‌کنند... هنردست با آثار باقیمانده از جنگ مجموعه‌ای ساخته بود که حتی برای من که توریستی بیش نبودم بسیار دیدنی و تاثیرگذار بود.

اما این موزه چه؟! هرچه سعی کردم تجربه خودم در جنگ را پیدا کنم، ندیدم... عکسها و مجسمه‌ها و طراحی‌ها بسیار نازل و بی‌سلیقه کنار هم گذاشته شده. انگار این شهر همان شهر نیست که گفتند خدا آن را آزاد کرد!

انگار این شهر همان شهری نبود که بچه‌های کوچه و خیابانش تا آخرین روز مقاومت جانانه‌ای کردند و برای آزادی‌اش چه خونها ریخته شد و چه رشادتهایی به یادگار ماند..

از موزه خیلی زود بیرون آمدم... آنقدر عصبانی بودم که دلم می‌خواست هر کدام از مسوولین شهر یا استان را که می‌بینم، سرش داد بکشم و هوار بزنم که کجا رفت هنر و ذوق و سلیقه ایرانی که کنار این خاطرات مجموعه‌ای بسازد دیدنی و قابل وصف!!!

دریغا که این استان همچنان گرفتار ضعف شدید مدیریتی است و افسوس مسوولین عالیرتبه کشور هنوز باور نکرده‌اند که خوزستان چه منبع عظیم ثروت است و چند درصد از بودجه کل کشور از این منطقه به دست می‌آید و شایسته اندک توجهی بیشتر می‌باشد!!

وقتی به تاریخ این چند دهه کشور نگاه می‌کنیم هیچ اتفاق مهمتر از هشت سال جنگ نداشتیم و چه محقرانه از آن یادگاری ساخته‌اند و پذیرای خیل عظیم مسافران نوروزی بودند!! چقدر جای هنرمندان زبردست و پرذوق کشورمان درآنجا خالی بود! چند دقیقه‌ای هم کنار اروندرود نشستم... رودخانه‌ای که بین شط‌العرب و اروندرود بودنش چه جنگی به پا شد و چه خونها ریخته شد...

یادم به کودکی‌ام افتاد... با قایق از رود رد می‌شدیم. این طرف شهر بازار ماهی فروشها و از همه مهمتر شور زندگی!!... کنار رودخانه کباب می‌فروختند و دل و جگر به سیخ می‌زدند... صدای سازهای محلی می‌آمد... از همه شهرها می‌آمدند اینجا... شبهای پرنور این رودخانه کنار پل پرماجرایش در خاطره قدیمی‌ترها همیشه باقی می‌ماند...

دلم می‌گیرد وقتی می‌خواهم بنویسم، دیگر آن خاطره‌ها برای بازدیدکنندگان آن شهر تکرار نمی‌شود و... و... و بغضی که در گلوی هر بیننده‌ای راه نفس را می‌بندد...

ادامه دارد

هر کس طالب بهشت در دنیا باشد باید سراغ خانه خودش را بگیرد ● نیچه

کشتی ها و قایق های اروندرود

حاشیه رودخانه، محل تفریحی مسافران نوروزی

خاطرات روانپزشک

سر گذشتی به غایت عجیب و جذاب

یک انسان دارایی‌های بسیار ارزشمند تری از پول و ثروت می‌تواند داشته باشد

بی خانمان

دکتر بهمن بهروزی

یک حادثه تلخ و وحشتناک باعث شد تا مری برای همیشه خانه و کاشانه را گذاشته و فرار را بر قرار ترجیح دهد، اما آیا سرانجام گذشته به او دست پیدا می کند؟....

اموال مری

یک پتو، یک بالش، چند تکه لباس کهنه و مندرس، چند کتاب کهنه و یک سبد چرخدار فلزی که اموال خود را در درون آن به اینطرف و آنطرف می کشاند، تنها دارایی‌های این زن سیاهپوست را تشکیل می‌داد که ده سال بی خانمانی از او شخصیتی برابر با صفر ساخته بود. اما این همه واقعیت‌ها درباره مری نبود...

حمله به بی خانمانها!

یکی از عملیاتی که پلیس در شهرهای بزرگ کالیفرنیا مانندلس آنجلس و یاسانفرانسیسکو هر دو یا سه سال یکبار به آن دست می زند، هجوم به مکانهایی است که در آنها افراد بی خانمان زندگی می کنند و پلیس به بهانه شکایات جمع شده از جانب مردمانی که در نزدیکی اینگونه مکانها ساکن می‌باشند و همچنین به بهانه نارضایتی از جانب شهرداری‌ها از نظر برهم خوردن زیبایی و وجهه شهر، اقدام به جمع آوری بی خانمانها می کنند. بعد هم از آنجا که نگهداری از آنها در زندان و یا دادگاهی کردن آنها هزینه بسیاری دربر دارد، در کمتر از ٤٨ ساعت آنها را رها می کنند و پس از آزاد شدن هم بی خانمانها دوباره با همان چرخ دستی های خود و البسه کهنه و مندرس، اما این بار در مکانی دیگر، بساط خود را پهن می کنند و یکی دو سال بعد هم دقیقاً همین اتفاقات تکرار می شود. در این میان در هر بار مددکاران اجتماعی که برای جلوگیری از اعمال خشونت توسط پلیس، عملیات را مورد نظارت قرار می دهند، در موارد محدودی به افرادی بر می خورند که احساس می کنند شخصیتی بالاتر از بی خانمانی که همانا تسلیم شدن در برابر ناملایمتی ها و پاک باخته بودن در زندگی است، دارند و آنگاه آنها را به کلینیک‌های ویژه بیماران روحی و روانی معرفی می کنند تا شاید گشایشی در کار آنها پدید آید.

مری دانلی

در زمستان سال ۱۹۹٤ هم همین اتفاق افتاد، یعنی در یکی از هجومهای پلیس و جمع آوری بی خانمانها یک بانوی مددکار به صورت اتفاقی در میان آنها به زن سیاهپوستی برخورد کرد که شکل حرف زدن او و نحوه برخوردهای او با دیگران تفاوت داشت و بانوی مددکار هم پس از آنکه آن زن آزاد شد، او را به نزد ما آورده بود تا بررسی روی او صورت گیرد. ما تنها پی به هویت آن زن بردیم که نامش مری دانلی بود و ٤٦ سال هم سن داشت، اما هر چیز دیگری در او برای ما مجهول بود. در این میان آنچه که بانوی مددکار را متعجب کرده بود، برای ما هم اعجاب آور بود. نخست آنکه چند جلد کتاب کهنه، اما مشهور و درعین حال از نظر ادبیاتی بسیار مشکل مانند اولیس، تریستان و ایزولسده و اودیسه را در اختیار داشت و نکته دیگر اینکه در صحبت کردن هم از ادبیات بالا و کلمات سنگین و مشکل استفاده می کرد که تنها از پروفسورهای ادبیات در دانشگاه چنین سخن پراکنی برمی آمد. البته تصور اولیه ما این بود که همه چیز در او تصادفی و غیرواقعی بود، ضمن آنکه صحبت های علیرغم به کارگیری ادبیات مشکل، دارای روند منطقی نبود و جملات هرز و بدون معنایی را ادا می کرد، و او در پاسخ های ما هم از چنین جملاتی استفاده می کرد که در نتیجه ما قادر نمی شدیم تا از گذشته واقعی او آگاه شویم تا بتوانیم با ارتباط دادن با حال، مشکل روانی او را پیدا کنیم. اما هیچ شکی وجود نداشت که او از مشکل روانی حادی رنج می برد که به احتمال فراوان ریشه در گذشته‌اش داشت.

جستجوی بزرگ

پس از آنکه تلاشهای اولیه ما به نتیجه نرسید، ما بر آن شدیم که خودمان با تمام ابزاری که در اختیار داشتیم، گذشته او را جستجو کنیم. چرا که وضعیت سلامتی او هم که بسیار شکننده بود، اجازه نمی داد تا از هیپنوتیزم یا شوک استفاده کنیم. بنابراین ابتدا به سازمانهای مربوطه مانند ثبت احوال، وزارت آموزش و غیره مراجعه کردیم تا اثری از او در زمان تولدش و یا در دوران دبستان و دبیرستان به دست آوریم، اما چنین گذشته‌ای از مری دانلی وجود نداشت. گویی که او یک روح سرگردان بوده که ناگهان در میان انسانها ظاهر شده بود، اما نیافتن اثری از او در ایالت کالیفرنیا، برای ما مؤید این نکته بود که او ممکن است گذشته خود را در ایالت و یا حتی ایالات دیگری طی کرده باشد. تنها مدرک قاطعی که ما از مری دانلی در دست داشتیم، این بود که او در دو شهر سانفرانسیسکو و لس آنجلس، در طی سه مورد که جمعاً شش سال را نشان می داد، به جرم بی خانمانی و مزاحمت محلی، بازداشت شده بود که هر بار ٤٨ ساعت بعد هم آزاد شده بود. بنابراین ما می توانستیم تنها شش سال از جمع ٤٦ سال عمر او را نشان کنیم که آنهم همگی دوران بی خانمانی او بوده است، اما همین امر نشانگر نکته مهم دیگری بود و آن هم اینکه ٤٠ سال بقیه از عمر او چگونه و کجا، طی شده بود؟ این پرسشی بود که ما به دنبال این پاسخ برای آن بودیم. جستجوی کشوری ما هم در ابتدای کار نتیجه نداد، چرا که بسیار عام و فراگیر انجام شده بود. در گام بعدی تصمیم گرفتیم که جستجو را محدود به سه ایالت کنیم. برای این کار از خود سوال کردیم که کدام ایالت بیشتر از همه جمعیت سیاهپوست در خود دارد که بخشی از آنها مجبور به مهاجرت و نقل مکان به ایالت‌های بزرگتر می شوند؟ آنگاه و خیلی زود پاسخ خود را از طریق پژوهش های علمی دانشگاهی یافتیم. سه ایالت جورجیا، می سی سی پی و لوئیزیانا دارای جمعیت سیاهپوست بیشتری از همه بود. حال سوال بعدی خود را بدینسان مطرح کردیم که کدامیک از سه ایالت نام برده شده دارای سیاهپوستان با میانگین بالاتری از نظر دانش و سواد می باشد، که خیلی زود هم پاسخ خود را یافتیم و آن ایالت جورجیا بود. حال با ثبت احوال و بایگانی وزارت آموزش در جورجیا تماس برقرار کردیم و پس از مدت کوتاهی همه چیز روشن شد.

مری از تولد تا...

مری دانلی در شهر ساوانا واقع در **جورجیا** از پدر و مادری فقیر متولد شده بود. پدر و مادرش هر دو کارگر یک مزرعه بودند که در همان مزرعه هم یک اتاق کوچک حصیری به آنها داده شده بود. پدر مری زمانی که او هفت سال بیشتر نداشت از جهان رفته بود و مادرش به تنهایی مری را بزرگ کرد. تمامی هم و غم مادر مری این بود که دخترش برخلاف خودش مدرسه و یاد گرفتن علم و دانش را رها نکند. بدین ترتیب مری دبستان و دبیرستان را پشت سر گذاشت و در رشته ادبیات به کالج ساوانا راه یافت، ضمن آنکه در تمامی دوران تحصیل او دانش آموز ممتاز محسوب می شد. در دانشگاه هم مری علیرغم ناملایمتی های بسیار و تبعیض نژادی آشکار که حقوق او را زیر پا می گذاشت با درجه ممتاز لیسانس و فوق لیسانس خود را دریافت کرد. پس از آن بود که مادرش از جهان رفت اما بسیار راضی از آنکه مری به یک پژوهشگر و شخصیت مطرح در ساوانا تبدیل شده بود. در چند سال بعدی، مری ضمن تدریس در کالج، دوره دکترای ادبیات را هم طی کرد و به عنوان نخستین سیاهپوست در ساوانا که به درجه دکترای ادبیات نائل آمده بود شناخته شد. پس از آن مری که اکنون ۲۸ ساله شده بود، برآن شد تا به زندگی خصوصی خودش هم برسد و از آنجا که طی چند سال گذشته‌اش با مرد مهربان و سیاهپوستی که کارمند دبیرخانه دانشگاه بود آشنا شده بود و این آشنایی به علاقه نیز تبدیل شده بود، مری و آن مرد که جرج فنون نام داشت زندگی مشترک خود را آغاز کردند درحالی که مری وارد بیست و نهمین سال زندگی خود شده بود.

شورش

پس از آنکه شش سال از آغاز زندگی مشترک مری و جرج گذشته بود، به خاطر جریانات مربوط به رادنی کینگ (سیاهپوستی که توسط ماموران سفیدپوست پلیس بدون هیچ دلیلی مورد ضرب و شتم سنگین قرار گرفته بود و دادگاه لس آنجلس هم درنهایت بی شرمی

ماموران پلیس را به عنوان عمل ناشی از انجام وظیفه تبرئه کرده بودند) شورش و اعتراضی در سرتاسر کشور توسط سیاهپوستان به راه افتاده بود و از سوی دیگر سفیدپوستان متعصب و اهل تبعیض نژادی هم موقع را مغتنم دانسته و حمله به سیاهپوستان را آغاز کردند. در این میان یک شب، مری از همه جا بی خبر که از دانشگاه و پس از پایان تدریس، عازم منزل شده بود، خود را در خیابانی یافت که چند سفیدپوست با نقابهایی که یادآور دوران K–K–K یا کلانها بود، آن را بسته بودند. آنها پس از مشاهده مری در پشت فرمان اتومبیلش او را به زور از آن پیاده کرده و سپس اتومبیل او را آتش زدند. اما بدتر از همه با چوبهای ورزش بیس بال به جان مری افتادند تا اینکه او خونین و مدهوش به کف خیابان افتاد. نقاب رویان سفیدپوست هم با این تصور که مری جان باخته او را رها کرده و به سرعت از مکان دور شدند.

چهار روز کما

خانم پروفسور مری دانلی چهار روز تمام را در بیمارستان در حالت کما بسر برد در حالی که در تمامی مدت شوهرش دست او را گرفته بود و پس از چهار روز سرانجام در میان اعجاب پزشکان، مری از کما بیرون آمد. اما او دچار ضربه مغزی شده بود و پزشکان به شوهرش می گفتند که قادر به پیش بینی نیستند که مری تا چه اندازه قادر به دست آوردن توانایی های معمول خود خواهد بود. درواقع مری حتی قادر به حفظ تعادل و راه رفتن هم نبود. این در حالی بود که در ۳۶ سالگی قاعدتاً باید در اوج توانایی های انسانی خود باشد. اما ضربات مغزی به واقع کنترل او را روی خودش بسیار محدود کرده بود.

در هر حال پس از چند روز، به دستور پزشکان فیزیوتراپی ها و تمرینات مربوط به بازگرداندن توانایی های فیزیکی او آغاز شد و در حالی که پیشرفت نسبتاً محدودی را از خود نشان می داد، یک روز صبح زمانی که پرستارها به اتاق او آمدند تا او را برای تمریناتش آماده کنند، اثری از مری نیافتند. پس از آن شوهرش هم در جریان گذاشته شد، اما او هم با وجودی که به تمامی مناطقی که مری امکان گام نهادن به آن را داشت، برای جستجو رفته بود، اما اثری از مری نیافت. پس از آن جستجوی سرتاسری پلیس هم آغاز شد. برای چند هفته خبر مفقود شدن پروفسور مری دانلی نخستین خبر رسانه ها بود، اما هیچ اثری از او به دست نیامد. پلیس و بسیاری از منابع دیگر مانند دادستانی بر این عقیده بودند که طرفداران تبعیض نژادی از بیم آنکه مری در دادگاه آنها را شناسایی کند، او را دزدیده و سپس سر به نیست کرده بودند. سرانجام پس از یک سال پلیس، پایان جستجو را اعلام کرد و جرج هم غمگین و افسرده به زندگی عادی خود ادامه داد.

ده سال بی خانمانی

حال با توجه به جزییات روشن شده ما می دانستیم که مری یک روز از بیمارستان فرار کرده یا شاید هم او را بیرون کرده بودند. اما قدر مسلم این بود که او پس از آن زندگی گمنام و بی خانمانی را آغاز کرده بود و این دوره‌ای بود که ما باید آن را شناسایی می کردیم و دلیل اقدام مری را متوجه می شدیم. در اولین گام روی او پروسه ام.آر.آی به انجام رسید تا میزان تخریب مغزی روی او روشن شود. آنگاه در نتیجه این آزمایش ما مشکلاتی را در بخش حافظه و بخش پردازش شخصیت یافتیم، اما آیا چنین مشکلی باعث فرار او از بیمارستان شده بود؟ پاسخ آن منفی بود چرا که پس از ام.آر.آی، ما متوجه شدیم که می توانیم بدون آنکه از تخریب بیشتر در مغز او بیمناک باشیم پروسه هیپنوتیزم الکترونیکی را روی او انجام دهیم و در جریان همین پروسه بود که او را از نظر ذهنی به دوران بستری بودنش در بیمارستان انتقال دادیم. پس از آن هم بخش حافظه او را فعال کردیم و سپس از او پرسیدیم که چه اتفاقی افتاده و آنگاه همه چیز روشن شد. دو تن از پزشکان بیمارستان که سفیدپوست هم بودند، از اعضای کلانها (نقاب رویان سفید) بودند و یک شب هر دو از بخش های خود بر بالین مری آمده بودند و در حالی که برای ترساندن بیشتر او نقابهای وحشتناک خود را روی چهره گذاشته بودند و چوب بیس بال را هم در دست خود تکان می دادند به مری اولتیماتوم دادند که کوچکترین سخنی درباره حادثه آن شب برابر با مرگ دردناکی برای او خواهد بود. در تمامی طول آن شب مری در ذهن، ضربانی که بر سر و صورت او وارد شده بود را مرور می کرد و حتی بر زمین غلتیده و چهره خود را با دست و آرنج خود پوشانده بود. وحشت شدیدی او را فرا گرفته بود و این وحشت توأم با مشکلات مغزی که بر اثر ضربات بر او وارد آمده بود، قدرت تفکر درست را از او گرفت و ناگهان به این نتیجه رسید که همه این اتفاقها به خاطر اشتباه او و ادامه تحصیل و به دست آوردن مقام و منزلت بود و حالا باید این اشتباهات را جبران می کرد تا نقاب رویان وحشتاک از او دست بردارند و آنگاه صدایی در ذهن به او گفت که بهتر است خانه و کاشانه را برای همیشه ترک کند و تازه ترک کردن کافی نیست بلکه او نباید هیچ چیز را به یاد آورد. پس از آن بود که مری پای به فرار گذاشت و پس از خروج از بیمارستان خود را در بخش بار یک قطار که حمل گوسفند می کرد پنهان کرد. قطار از جورجیا به کالیفرنیا می رفت و مری هم برای اینکه فاصله بیشتری میان خودش و گذشته‌اش بگذارد تا زنده بماند، نیاز به چنین سفری داشت. آنگاه در حین سفر بود که حافظه مری کاملاً پاک شد. وحشت از نقاب رویان تنها عامل باقیمانده در حافظه او بود و به خاطر همین وحشت هم وی باید از همه چیز و همه کس پنهان می شد. و بدین ترتیب بود که زندگی بی خانمانی را آغاز کرد و ده سال تمام با این زندگی سر کرد. در حالی که تنها کابوس او همانا نقاب رویان بود و برخی اوقات هم جملات گفته شده توسط بزرگان ادبیات را به خاطر می آورد. تنها مونس او در دوران بی خانمانی کتابهایش بود و شخصیت هایی که در آن کتابها بود و در چنین فضایی مری دانلی ده سال زندگی کرد.

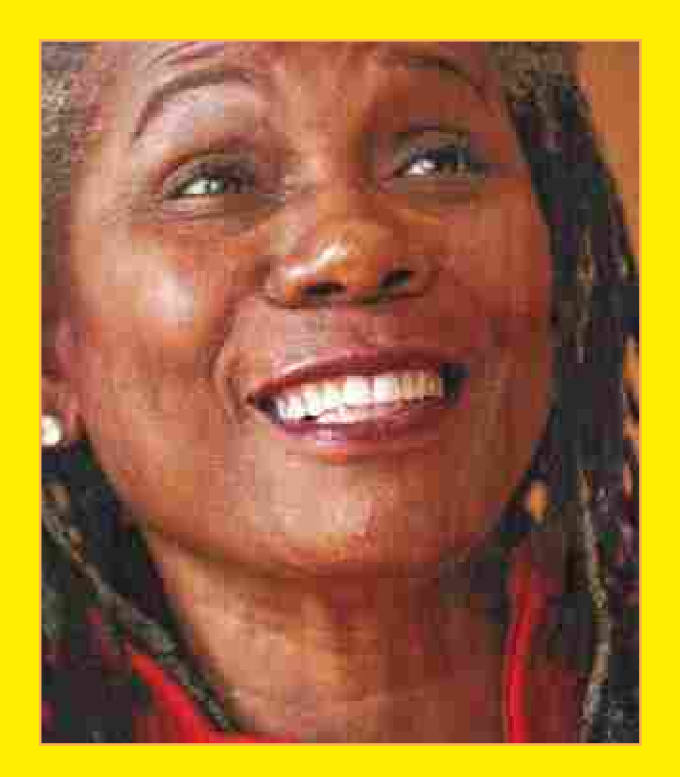

بازگشت شوهر

خروج همه عقده ها از ذهن مری، گویی او را از یک کابوس عظیم بیرون آورده بود. برای اولین بار او چشمان خود را از حالت نیمه بسته خارج کرد و به اطراف خود نگاه کرد. ما هم بلافاصله شوهرش جرج را از جریان باخبر کردیم و او تنها یک روز بعد در کنار همسرش بود. با آنکه ده سال گذشته بود، عشق میان آن دو به همان حالت ده سال پیش باقی مانده و درواقع عاطفه انسانی همچنان تازه در ذهن مری فعال بود چرا که طی ده سال از آن استفاده نکرده بود و در نتیجه این عاطفه زمانی را طی نکرده بود و پیر نشده بود.

آنگاه زمانی که جرج به او پیوسته بود، او هم تحت تاثیر عشق پیر نشده مری قرار گرفته بود. آنگاه زمانی که هر دو دست در دست عازم خانه و کاشانه خود شدند، ما با لحنی جدی به جرج گفتیم: «لطفاً این بار یک لحظه هم مری را تنها نگذار...» جرج هم لبخندی زد و گفت: «فعلاً به اندازه ده سال حرف و سخن داریم، بنابراین تنها گذاشتن حداقل تا ده سال در کار نخواهد بود.»

■

فرهنگ ما آنچیزی است که خود هستیم، تمدن ما آن چیزی است که داریم

● مک آیور

پایه های محکم زندگی

تهیه و تنظیم: محسن طیب

براساس سرگذشت: رعنا

صد بار گفته بودمش —شاید هم بیشتر— در همه این چهار سال لااقل هفته‌ای یکبار بهش گفته بودم. اوایل ازدواج و حتی تا یکسال اول، با خودم می گفتم: «چون هنوز با روحیات من آشنا نشده، رعایت نمی کنه...» و فکر می کردم به همین زودی ها، کاملاً با اخلاق و روحیات من، نقطه ضعف‌ها و حساسیتهایم آشنا می شود و آن موقع همه مشکلات حل می شود اما... اما اینطور نشد. در همه چهار سالی که با هم ازدواج کرده بودیم، او هیچوقت رعایت نکرده بود و برای همین مدام با هم بگو و مگو داشتیم و دعوا. دیگر خسته شده بودم. از شب و روز سر و کله زدن با فیروزه خسته شده بودم... از این زندگی خسته شده بودم! دیروز صبح هم طبق معمول یک دعوای مفصل کردیم و من فریاد زدم و او اشک ریخت و بعد هم با عصبانیت از خانه زدم بیرون. با این حال شب که به خانه برگشتم باز هم به سراغش رفتم. با اینکه قهر بودیم، اما باز هم این من بودم که پا جلو گذاشتم و منت کشی کردم. با اینکه صدایش زدم و جواب نداد، باز هم صمیمانه کنارش نشستم و سربه‌سرش گذاشتم. خودش خوب می دانست مقصر اوست، اما مثل همیشه من عذرخواهی کردم، مثل همیشه من منت کشی کردم. و باز هم مثل همیشه همین که گفتم «منو ببخش» فیروزه گریه‌اش گرفت و گفت:

–نه... تقصیر من بود... تو منو ببخش... اصلاً بیا همه چیزرو فراموش کنیم و دیگه حرفش رو نزنیم مازیار... قبول؟

هر مرتبه که کار به اینجا می رسید و می گفت: «همه چیزرو فراموش کنیم» من هم حرفش را می پذیرفتم و... اما دیشب نه! یعنی دیگر خسته شده بودم از اینکه همه چیز تکرار شود و فایده‌ای هم نداشته باشد! این بود که تصمیم گرفتم با او قراری بگذارم و اتمام حجت کنم، لااقل اینکه مانند یک زن و شوهر منطقی با هم حرف بزنیم و مشکلمان را پیدا کنیم!

لذا به آرامی و با خونسردی گفتم: «ببین فیروزه جان، این وضع که نمیشه، هر روز صبح من و تو با هم دعوا کنیم و سپس یکساعت بعد یا نهایتاً آخرشب، یا فوقش دو روز دیگه من بیام جلو و تو هم عذرخواهی کنی و با هم آشتی کنیم، اما دوباره فردا یا پس فردا، عین همین سناریو تکرار میشه؛ اول دعوا، بعد عذرخواهی و آخر شب هم آشتی. فیروزه جان فکر می کنی تا کی می تونیم اینطوری نسبت به هم گذشت داشته باشیم؟ به خدا بالاخره یکروز میرسه که هر دو از این خیمه‌شب‌بازی خسته میشیم و این یعنی فاجعه! فاجعه به این معنی که دیگه نمی تونیم همدیگه‌رو تحمل کنیم... از هم خسته میشیم، از یکدیگه متنفر خواهیم شد و... ببینم عزیزم، تو دوست داری این اتفاق بیفته؟!»

فیروزه درحالی که سرش پایین بود و صدایش آلوده به بغض، با نگرانی و اضطراب گفت: «نه... نه مازیار... به خدا اگر اون روز فرا برسه، من می میرم... به خدا قسم من دقمرگ میشم مازیار...

اینها را گفت و پرصداتر گریست. او را آرام کردم و پاسخ دادم:

–منم می میرم فیروزه... مطمئن باش اگر چنین روزی برسد من زودتر از تو خواهم مرد...، اما مجبورم بگم که اگر من و تو این مشکل کوچک و احمقانه‌رو حل نکنیم، بالاخره «روز تنفر» به سراغمان خواهد آمد؛ پس تو چرا رعایت نمی کنی؟ نمی خوام بگم فقط تو مقصری، من هم تقصیر کارم... من هم باید خودم‌رو کنترل کنم، اما به خدا نمی تونم، من که قبل از ازدواجمان هم به تو گفته بودم که صبحها وقتی از خواب بیدار میشم، بدخلق و یکدنده هستم! چند بار ازت خواستم صبحها سربه‌سر من نگذاری؟ منصفانه بگو عزیز دلم؛ تا حالا شده من عصرها و یا حتی شبها که از سرکا برمی گردم، اگر صدتا حرف هم بهم بزنی بداخلاقی کنم؟ جون دوتا بچه‌مون شده؟»

فیروزه که دوست داشت مانند همیشه با یک عذرخواهی کوچولو همه چیز تمام شود، باز هم سعی می کرد سر و ته قضیه را هم بیاورد: «حق با توئه مازیار... بهت قول میدم دیگه صبحها بهت گیر ندم... حالا راضی شدی؟»

درحالی که سعی می کردم کلامم رنگ تهدید پیدا نکند گفتم: «نه فیروزه جان، ایندفعه تا به یک نتیجه‌ای نرسیم آشتی نمی کنم... به جون «فرشاد و فرناز» تهدید نمی کنم فیروزه جان، اما این حرف آخر منه که اگر یکبار... فقط یکبار دیگه صبحها بی دلیل بهم گیر بدی، دیگه آشتی نمی کنم؛ گوش میدی فیروزه جان؟ به جون پسر و دخترمون اگر چنین اتفاقی تکرار بشه همه چیزرو تمام می کنم... متوجه منظورم هستی عزیزم؟»

فیروزه با خنده پاسخ داد و به شوخی گفت: «دیگه کم کم داری پررو میشی آقای قلدر! گفتم چشم دیگه؛ مطمئن باش دیگه تکرار نمیشه... حالا هم بلند شو شام‌رو بخوریم و بعد هم بریم دربند... موافقی؟»

آن شب تا نیمه‌های شب بیرون بودیم و گپ زدیم و خندیدیم؛ مخصوصاً که احساس می کردم فیروزه حرفهایم را کاملاً درک کرده و دیگر رفتارش را تکرار نخواهد کرد و... اما اشتباه می کردم! چرا که فردا صبح وقتی داشتم با عجله آماده بیرون رفتن می شدم [مخصوصاً که شب هم دیر خوابیده بودم] و نگران بودم دیر به اداره برسم، فیروزه همانطور که برایم لقمه درست می کرد گفت: «مازیار جان امشب زودتر بیا خونه، سری به مامانم بزنیم...»

جرعه‌ای چای شیرین نوشیدم و گفتم: «مگه یادت رفته؟ امشب تولد «نیما» بچه خواهرمه... خودت گفتی که مهناز «خواهرم» ده بار بهت تلفن زده و یادآور شده که حتماً بریم؟»

فیروزه کمی اخم کرد و گفت: «مدام خانواده تو... خواهر تو... پدر تو... پس من چی؟ من خانواده ندارم... من آدم نیستم...؟!

–این حرفها چیه فیروزه... ما بهشون قول دادیم... من اینو میگم...

حرفم تمام نشده بود که با عصبانیت گفت: «بسیار خب، چرا دعوا کنیم... تو برو خونه خواهرت و من هم به مامانم سر می‌زنم و شب برمی گردیم خونه!»

فکر کردم شاید حرفها و قول و قرارهای دیشب را از یاد برده؟ به همین خاطر به دیشب اشاره کردم، دوباره صدایش رفت بالا و حتی شدیدتر از همیشه فریاد زد: «مگه برده گرفتی که داری خط و نشون می کشی؟

من اما...، مثل همیشه دیوانه نشدم، فریاد نزدم... فحش ندادم بشقابها را نشکستم و...، بلکه گذاشتم حسابی حرفهایش را بزند سپس به آرامی در کمد را باز کردم و شناسنامه‌ها و عقدنامه را بیرون آوردم و روبرویش ایستادم و گفتم: «تمام شد فیروزه... خودت اینطوری خواستی! مگه بهت نگفته بودم...؟ مگه قسم نخورده بودم...؟ مگه التماس نکرده بودم؟ ولی تو نتوانستی جلوی خودت‌رو بگیری و دوباره همه چیزرو به هم ریختی... حالا هم همه چیز تمام شد؛ مهریه‌ات را تا ریال آخر می پردازم... بچه‌ها هم طبق قانون مال من میشن، ماشینی هم که زیر پاته مال منه، سندش رو به نامت می زنم و... اما همه چیز بین من و تو به عنوان زن و شوهر تمام شد! منتظر باش روز محضر که مشخص شد بهت اعلام می کنم...

اینها را درحالی گفتم که فیروزه چند لحظه اول فکر می کرد دارم با او شوخی می کنم...، اما هنگامی که کیفم را برداشتم و با عصبانیت از خانه زدم بیرون، دیگر مطمئن شد که هیچ شوخی در کار نیست!

برخلاف تصور زنم که بعداً شنیدم گفته: «یک لحظه خون به مغزش نرسید و تصمیم گرفت» من از مدتها قبل به این موضوع فکر کرده بودم. آری، لااقل در این یکسال آخر خیلی به این موضوع فکر کرده بودم که؛ اگر قرار است آن عشق شیرین تبدیل به نفرت شود [مثل خیلی از زندگی های امروزه] پس بهتره که قبل از بیزاری از یکدیگر جدا شویم. اگر تا آن موقع هم صبر کرده بودم، علتش عشق به فیروزه بود، اما حالا که با او اتمام حجت کرده بودم،

وجدانم بابت هر تصمیمی آزاد و راحت بود!

از خانه زدم بیرون و سر کار هم نرفتم. مرخصی رد کردم و یکی، دو ساعت توی خیابانها چرخیدم. می دانستم که اگر همان روز دنبال کارهای محضر و طلاق نروم، دیگر جرأت این کار را پیدا نخواهم کرد! این را هم می دانستم که فیروزه نیز علیرغم میل‌اش و برای حفظ غرورش هم که شده، تا من جلو بروم او عقب‌نشینی نخواهد کرد!

ساعت نزدیک ۱۰ صبح بود که گام اول را برداشتم؛ به دادگاه رفتم و تقاضای طلاق توافقی دادم. با رئیس شعبه [که اگر او اجازه می داد به محضر می رفتیم] قبلاً از طریق یکی از دوستان بانفوذم هماهنگی کرده بودم و لذا آنجا زیاد معطل نشدم، طوری که ساعت ۱۱ با حکم دادگاه راهی محضر شدم. پیرمردی که خطبه عقد و طلاق را می خواند، آنقدر باتجربه بود که حتی از نوع حرف زدن من حالات درونی‌ام را تشخیص داد و گفت:

– پسرجان اولا که خانمت هم باید باشد [گفتمش که در خانه منتظر است و سپس ادامه داد] ثانیاً معلومه که تو امروز خیلی عصبانی هستی، پس بهتره هم خودت و هم خانمت یک هفته بروید فکر کنید و...

با عصبانیت صدایم را بالا بردم و گفتم: «حاج آقا، هم من و هم زنم آدمهای عاقل و بالغی هستیم و تصمیم خودمان را هم گرفتیم، حکم دادگاه را هم که داریم... پس چرا اذیتمون می کنی؟

پیرمرد — برخلاف من — به آرامی پاسخ داد: «باشه پسرجان... چرا اینقدر عصبانی هستی؟ من که حرفی نزدم... بسیار خب، صیغه طلاق را می خوانم، اما اگر خودت را هم آتش بزنی، من همین لحظه این کار را نمی کنم...! نگران نباش، محضر ما تا ساعت ۷ عصر یکسره بازه... پس الان برو و در این چند ساعت بیشتر فکر کن، اگر باز هم به نتیجه رسیدی که طلاق بهترین راهه، ساعت ٦ بعد از ظهر منتظرتون هستم»

چاره‌ای نبود، خداحافظی کردم و از محضر زدم بیرون. نه حوصله رفتن به محل کارم را داشتم و نه می خواستم به آشناها سر بزنم. حتی موبایلم را نیز از دسترس خارج کرده بودم تا با کسی صحبت نکنم. تصمیم گرفتم سری به فرحزاد بزنم. سالها بود آنجا نرفته بودم. اما ابتدا با خانه تماس گرفتم، خود فیروزه گوشی را برداشت، در صدایش وقتی «الو» گفت، چیزی وجود داشت که قبلاً احساس نکرده بودم. انگار فقط منتظر بود بگویم: «بیا همه چیزرو فراموش کنیم» تا دوباره بخندد و... اما من بی معطلی گفتم: «همه کارهارو کردم... ساعت بین ٤ تا ۵ خونه منتظر باش تا بیام دنبالت که بریم محضر و کار را تمام کنیم...»

فیروزه هیچ نگفت و فقط زمزمه کرد: «باشه... خداحافظ» و این «خداحافظ» را طوری گفت که من باور کردم که به ته خط رسیده‌ایم!

ساعت حدود ۱۲ و نیم ظهر بود که به فرحزاد رسیدم و ماشین را پارک کردم و آرام آرام از جلوی رستورانهای سنتی و «روباز» آنجا می گذشتم و دنبال یک محیط دنج می گشتم تا چند ساعتی را استراحت کنم.

– آقامازیار... مازیارجان خودتی؟

سر که برگرداندم «عاقلمردی» ٤۵ ساله را دیدم که پشت میز مدیریت یکی از رستورانها نشسته بود. چهره‌اش آشنا بود، اما به جا نیاوردم. او هم خندید و گفت: «نه... نگران نشو... تو پیر و خنگ نشدی... من خیلی پیر شدم؛ «پیام» هستم... بچه محل قدیمی؟»

وقتی گفت «پیام» طوری جا خوردم که خودش هم متوجه شد؛ باورم نمی شد این همان بچه محل قدیمی من باشد که فقط سه سال از من بزرگتر بود؛ جلو رفتم و دیده بوسی و حال و احوال و... اولین سوالی هم که پرسیدم همین بود: «چرا اینقدر پیر شدی پیام؟»

لبخند تلخی به چهره نشاند و گفت: «قصه‌اش مفصله... بیا بریم بنشینیم روی تخت دوتا چایی بزنیم و یک قلیان برات ردیف کنم تا بعد...»

پنج دقیقه بعد وقتی «قل قل» قلیان بلند شد، اولین جرعه چای را که خوردم یادم افتاد که او از همه بچه‌های محل زودتر ازدواج کرد، آن هم چه ازدواج عاشقانه و پرشوری! پرسیدم: «از ماندی خانم چه خبر؟»

پیام دود غلیظ قلیان را که بوی توت فرنگی می داد فرستاد توی صورتم و گفت: «مدینه گفتی و کردی کبابم؛ خودگویی و خودپرسی؟! وقتی بهم میگی چرا پیر شدی، بعد هم می پرسی از ماندی چه خبر، یعنی اینکه اگر از اون زن مشتی خبر داشتم که اینطوری داغون نمی شدم!»

تعجب کردم، او و ماندانا [که خود پیام اسمش را کوتاه کرده و گذاشته بود «ماندی»] شیرین و فرهاد و لیلی و مجنون محله به حساب می آمدند؛ یعنی پیام شانس آورده بود که چنان دختری نصیبش شده بود. همان روزها با اینکه جوان بودم متوجه شدم که تمام جوانهای محله در آرزوی ازدواج با او هستند که «گل سرسبد» دختران محل محسوب می شد! ولی پیگیری‌های مداوم مادر پیام و مخصوصاً خوش زبانی های پیام [که مار را از سوراخش بیرون می کشید] سرانجام ماندانا را نصیب او ساخت. به یاد دارم که تا همان دو، سه سالی که آنها هنوز از محل نرفته بودند، وصف خوبی هایشان به گوش می رسید و... حالا اما؟ پیام ادامه داد: «از موقعی که ماندی از زندگیم بیرون رفت، دیگه رنگ خوشبختی ندیدم، به این دم و دستگاه و رستوران و... نگاه نکن...، دل خوش کیلو چنده؟

– ولی واسه چی؟ منظورت اینه که از هم جدا شدین؟

سر تکان داد و تایید کرد: «آره... و از همان موقع بدبخت شدم!»

من قلیان را از دستش گرفتم و پک زدم و پرسیدم: «ولی چرا... شما دوتا که خیلی خوشبخت بودین؟»

– درسته... خیلی خوشبخت بودیم؛ مخصوصاً من که گاهی اوقات از فرط شادی و خوشحالی فکر می کردم خواب هستم! اما خب، گاهی اوقات آدمها از خوشبختی بیش از اندازه انتظار دارند! درست مثل من که فکر می کردم اگر یکروز چک‌ام برگشت می خورد، یا مثلاً اگر زنم با خواهرم بگو مگو می کردن، فکر می کردم نباید این اتفاق بیفتد... فکر می کردم خوشبختی یعنی اینکه هیچ موردی نباید توی زندگیم منفی باشد... واسه همین بود که اگر بین خواهرم و ماندی اختلاف رخ می داد، از زنم انتظار داشتم کوتاه بیاد و می گفتم: «مگه تو نمی خوای من شاد باشم؟ یا مثلاً اگر شب به خانه می آمدم و زنم بهانه جویی می کرد، بهش اعتراف می کردم که؛ «تو باید هوای منو داشته باشی... می بینی که خسته‌ام... پس مراعات کن!» اما اشتباه می کردم... یعنی حالا می فهمم اشتباه می کردم؛ چرا که خوشبختی یعنی اینکه آدم بیشتر از اینکه گرفتار باشد، آرامش داشته باشد! زن خوب و خانواده خوب یعنی اینکه جایی وجود داشته باشد که وقتی از همه جا ناراحتی... وقتی از دست همه دلخوری، وقتی دوست داری درددل کنی و گریه کنی، بتوانی این کارهارو انجام بدی! ولی آن موقع که جوان بودم فکر می کردم اگر یکروز زنم به حرفم گوش نکند و حاضر نباشد با خواهرم آشتی کند، یعنی اینکه خوشبخت نیستم! اون روزها فکر می کردم وقتی شبها به خونه میام و ماندی بهم گیر میده، یعنی اینکه با هم تفاهم نداریم و...، خلاصه که آنقدر دچار این توهم شدم که تا سر برگرداندم توی محضر بودیم و طلاق! بعد از جدایی فکر کردم زن خوب مثل خریدن کت و شلواره که اگر تلاش کنی، میتونی لباس بهتر از لباس قبلی‌ات پیدا کنی! واسه همین دو بار دیگه ازدواج کردم، اما عیب بعدی من این بود که همه زنها را با ماندانا مقایسه می کردم؛ و چون هنوز هم ماندی را دوست داشتم، لذا زن دوم و سومم در مقایسه با ماندی کم می آوردند و طلاقشون می دادم! البته اوضاع ماندی از من بهتره، اما اون هم خوشبخت نیست؛ ماندی چون بچه مان را با خواهش و تمنی از من گرفت تا پیش او باشد [البته دخترم آخر هفته میاد پیش من] با این حال ماندی مجبور شد زن مردی بشه که او هم از زن اولش دوتا بچه داشت، طبیعی بود که اون مرد بچه‌های خودش رو بیشتر از دختر من دوست داشته باشد، ماندی هم «عسل» را از بچه‌های شوهرش بیشتر دوست داره؛ و این یعنی دعواهای مکرر و پشت سر هم!

دختر بیچاره‌ام نیز این وسط اندازه من و مادرش — و چه بسا بیشتر از ما — بدبخت شده؛ «کفتر دو برجه شده»! وقتی میاد پیش من هوای مادرش رو می کنه، موقعی هم که آنجاست از دست ناپدری و خواهر و برادر ناتنی‌اش شاکیه! دردسرت ندهم مازیار جان؛ من واسه اینکه خوشبختی را پیدا کنم، همه چیزرو گم کردم؛ غافل از اینکه همان موقع خوشبخت بودم اما نمی دانستم...

پیام سکوت کرد و قدری به فکر فرو رفت و بعد با خنده ادامه داد:

– با این حرفها ناراحتت کردم، ببخشین... از خودت چه خبر؟ شنیدم تو هم ازدواج کردی؟ دو، سه تا از بچه‌های قدیمی را دیدم که می گفتند دختر خوبی نصیبت شده...، خوشبخت که هستی مازیار؟

نگاهم لابلای دود قلیان چرخید و به چشمان پیام خیره شدم و بی معطلی گفتم: «آره... خدارا شکر، خیلی هم خوشبختم؛ راستی ببینم پیام، رستوران تو شبها هم شام میده؟» سری تکان داد و گفت:

– آره... اتفاقاً شبها اینجا خیلی باصفاتره... راستی چرا با خانم و بچه هات نیامدی؟

سری تکان دادم و گفتم: «میام... همین امشب میام...»

◆

فرشاد و فرناز روی تختها می دویدند و صدای خنده‌شان به آسمان می رسید. فیروزه هم [که از همیشه خوشحالتر بود] برایم گردو را نمک می زد و بجای اینکه خودش بخورد — با زور — به من می داد!

آری، من و فیروزه هنوز هم بعضی روزها با هم دعوا می کنیم و او گیر می دهد و... اما حالا می دانم که اینها نیز جزو خوشبختی است!

راستی؛ من حالا یک دوست جدید؛ یک استاد جدید هم دارم؛ صاحب آن محضر که اگر اصرار نمی کرد چند ساعت فکر کنم، شاید امروز سرنوشت دیگری داشتم؛ سرنوشتی شاید شبیه به پیام!

■

دروغ شکوفه می آورد اما میوه ندارد

● مثل آفریقایی

جنگ جهانی اول

۲۷

برگردان: بهروز بهرامی

پس از امضای موافقت‌نامه‌های صلح – مشکلات تازه‌ای پدیدار شد

سرنوشت آلمان

ارزش پول آلمان بر اثر بحران اقتصادی به قدری سقوط کرده بود که حتی ارزش هزینه کاغذی که پول آلمان روی آن چاپ می‌شد را هم نداشت

پایان جنگ:

جنگ به پایان رسید و غرش توپها، متوقف شد، اما حالا سرنوشت جهان از دست نظامیان به چنگال سیاستمداران انتقال یافت. آری موافقت‌نامه‌ها به امضاء رسیده بود، اما امضای چند برگ کاغذ بسیار ساده‌تر از آنچه که در عمل با آن مواجه شده بودند، بود و درواقع هیچکدام از طرفین چه پیروز و چه مغلوب، رضایت کاملی از آنچه که به دست می‌آوردند و آنچه که از دست می‌دادند نداشتند و چنین شد که کش و قوسهای پس از جنگ هم آغاز شد...

آلمان پس از ورسای

در کنفرانس ورسای هیئت آلمانی به ریاست کنت «براک دورف رانتزاو» شرکت کرده بود و زمانی که سرانجام در هفتم ماه مه به سال ۱۹۱۹، مفاد موافقتنامه به هیئت از همه چیز بی خبر آلمان انتقال داده شد، آلمانها با فریادهای مملو از اعتراض به دلیل غیر منصفانه بودن پاسخ دادند. در طی یک ماه بعد یادداشتهای سیاسی میان متفقین و دولت آلمان رد و بدل شد اما نتیجه‌ای نداد. آنگاه در روز شانزدهم ژوئن در همان سال، هیئت نمایندگی متفقین طی یادداشت شدیداللحنی به کشور آلمان اخطار کرد که اگر آن کشور موافقتنامه ورسای را حداکثر تا یک هفته، به امضای نمایندگان خود نرساند، آنگاه عملیات نظامی بر علیه آن کشور بلافاصله آغاز خواهد شد. و این جنگی بود که آلمانها تحت هیچ عنوان آمادگی آن را نداشتند و اگر متفقین عملیات نظامی خود را از سر می‌گرفتند در کمتر از یک هفته کشور آلمان را اشغال می‌کردند و آنوقت خارج کردن آنها از چنین خاک حاصلخیزی، بسیار مشکل می‌شد. بدین ترتیب پس از آنکه چند دیالوگ و بحث داخلی داغ میان موافقین و مخالفین قرارداد صلح به انجام رسید، سرانجام و درست در موعد مقتضی، آلمانها مفاد معاهده ورسای را که به واقع برایشان خجالت‌آور محسوب می‌شد، پذیرفتند. آنگاه مراسم رسمی در سرسرای آیینه‌ها در کاخ ورسای و در روز بیست و هشتم ژوئن برگزار شد.

قحطی در آلمان و صف برای موادغذایی

در زمان برگزاری مراسم ورسای، کشور آلمان توسط یک حکومت موقتی اداره می‌شد، ضمن آنکه عده‌ای هم به عنوان نمایندگان مجلس ملی که توسط مردم انتخاب شده بودند در مکانی موسوم به وایمار گرد هم آمده بودند که برای نخستین بار یک قانون اساسی دمکراتیک را برای کشور آلمان که اکنون به یک جمهوری تبدیل شده بود طراحی کنند. این مهم در جولای ۱۹۱۹ به پایان رسید و بدین ترتیب جمهوری وایمار متولد شد. مجلس در جمهوری آلمان شامل دو بخش می‌شد که البته بخش مهمتر همانا رایشتاگ نام داشت. رئیس جمهور هم بر طبق قانون اساسی جدید مستقیماً توسط مردم و با رأی مردم انتخاب می‌شد. البته نقش رئیس جمهور بیشتر تشریفاتی قرار گذاشته شده بود. اما مسوولیت اصلی بر گردن صدراعظم و رایشتاگ (مجلس) گذاشته شده بود.

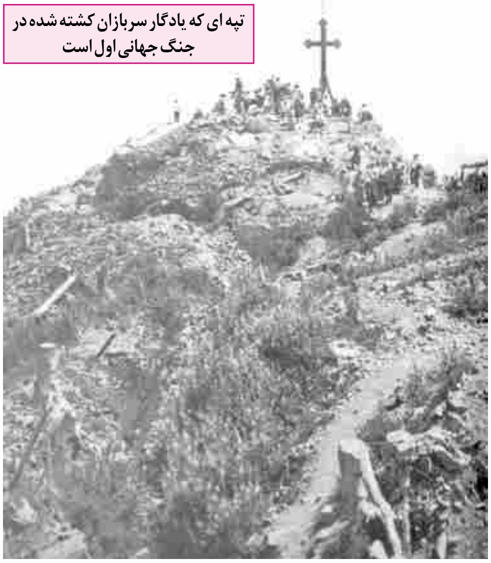

تپه ای که یادگار سربازان کشته شده در جنگ جهانی اول است

مشکلات اقتصادی و سیاسی

جمهوری وایمار در آغاز کار با کوهی از مشکلات مواجه شده بود که البته این مشکلات بدون ارتباط با عهدنامه ورسای نبود. بویژه پرداخت غرامت‌های جنگی و کاهش دادن نیروهای نظامی. برای مثال ژنرالهای ارتش، سیاستمداران را به جهت وقوع مشکلات سرزنش می‌کردند و خود را مبرا می‌دانستند حتی برخی از ارتشیان در سال ۱۹۲۰ به یک کودتا اقدام کردند که هدف آن هم سقوط دولت و برقراری دیکتاتوری نظامی بود. اما بر اثر یک اعتصاب عمومی در برلین، کودتا با شکست مواجه شد، و این در حالی بود که تروریسم ارتشی‌ها که با نام فرایکورپ خود را معرفی کرده بودند تا سه سال ادامه پیدا کرد و به چند سوءقصد سیاسی و نظامی هم منجر شد. اما از سوی دیگر دولت آلمان در پرداخت غرامات جنگی به متفقین با مشکلات عدیده

توریست ها از تپه ای دیدن می کنند که مکان وحشیانه ترین نبردها میان سربازان آلمانی و متفقین بود

محل بخاک سپاری سربازان متفقین

KENTUCKY
WORLD WAR

یک پدر آلمانی پس از مرگ فرزندش در جبهه، مجسمه یک پدر عزادار را ساخته است

خاکریز و مکان نبردهای شدید در جنگ جهانی اول بصورت دست نخورده حفظ شده است

قبرستان نظامیان فرانسوی که در نبردهای جنگ جهانی اول کشته شدند. این گورستان در اتاپل بنا شده است

مواجه شده بود که این امر به اختلاف اساسی میان آلمان و متفقین بر سر صلح قابل پرداخت و تبدیلهای پولی، منجر شد. تا آنکه سرانجام این مبلغ در سال ۱۹۲۱ برابر با شش میلیارد و ششصد میلیون پوند استرلینگ (برابر با بیست و هشت میلیارد دلار)، تثبیت شد که باید طی ۴۲ سال پرداخت می شد.

اما اختلاف در داخل آلمان و بین فراکسیونهای مختلف در مورد رفتار با متفقین و پرداخت غرامت همچنان ادامه داشت. میانه‌روها موافق با سازش بودند به این امید که در آینده در پرداخت‌ها تخفیف‌هایی ایجاد شود. چپی ها هم بیشتر موافق با پرداخت و گفتگو بودند. آنها معتقد بودند که آلمان به متفقین نیاز پیدا خواهد کرد. اما آلمانها که از نظر فرهنگ و سنت در اروپا از پیشرفته ترین کشورها محسوب می‌شدند، سرانجام راههایی برای رهایی از سختی‌هایی که معاهده ورسای برایشان ایجاد کرده بود، پیدا کردند. برای مثال در سال ۱۹۲۲ قرارداد همکاری اقتصادی و صنعتی میان آلمان و اتحاد شوروی بسته شد و در آن یک بند مخفی گنجانده شده بود که به آلمان اجازه می‌داد تا با استفاده از کارخانه‌های روسیه، مهمات و سلاحهای جنگی را تولید کند که این نقض مستقیم معاهده ورسای محسوب می شد.

ساختمانی که درست در مکان یکی از بزرگترین نبردهای جنگ جهانی اول در فرانسه به یادگار بنا شده است

اشغال نظامی

اما در یک اقدام خوار و خفیف کننده دیگر، نظامیان فرانسه و بلژیک در سال ۱۹۲۳، ناحیه صنعتی روهر در آلمان را به تصرف درآوردند تا تمامی تولیدات آنجا را که قابل توجه هم بود، به فرانسه انتقال دهند. این موضوع اعتصاب عمومی را در کارگران آلمانی منطقه باعث شد. دولت آلمان هم خوشحال از این اعتصاب، از کارگران حمایت کرد، اما حالا با یک معضل دیگر مواجه شده بود و آن هم تامین هزینه‌های زندگی کارگران و خانواده‌های آنها بود که روی کمک دولت خود حساب می کردند. حال تمامی این موضوعات به انضمام وضعیت اقتصادی مغشوش، باعث ایجاد تورمی غیرقابل مهار در آلمان شد.

تورم

دولتمردان آلمان از ابتدا با یک استراتژی اشتباه، مقدمات بوجود آمدن تورم را فراهم آوردند. آنها برای پرداخت غرامات جنگی و خسارات به کشورهای دیگر، به جای آنکه از مالیات مردمی و امثال آن استفاده کنند، به سادگی به چاپ پول بدون پشتوانه اقدام کردند و این امر سبب شد تا **پول آلمان در کمترین زمان ارزش خود را به گونه‌ای از دست داد که حتی ارزش کاغذی که پول روی آن چاپ می شد را هم نداشت** و ارزش پول آلمان تقریباً به صفر رسید. مردم آلمان ناگهان خود را در دو هزار سال عقب تر از زمان یافتند. به این ترتیب که با از بین رفتن ارزش مارک (واحد پول آلمان) مردم به تعویض و پرداخت کالا در برابر کالا پرداختند و در موارد مهم و کلان هم از طلا و نقره استفاده می کردند. برای مثال برای خرید شیر، سیب زمینی پرداخت می شد و در قبال نان هم سبزیجات پرداخت می شد. کار تا آنجا بالا گرفت که وضعیت اسفناک اقتصاد آلمان روی سایر اروپا هم تاثیر گذار شده بود و جامعه بین المللی ناگهان به خود آمد و متوجه این نکته شد که تزلزل در آلمان به سود اروپا و جهان نیست و بدین ترتیب استراتژیهای ترمیم اقتصادی از سال ۱۹۲۴ آغاز شد. از آن سال ارزش پول آلمان توسط بقیه اروپا تضمین شد و بهبود وضعیت اقتصادی تثبیت سیاسی را هم باعث می شد که ناگهان از سال ۱۹۲۵، موج جدید سیاسی در آلمان پدید آمد که بیشتر از همه یک حزب تازه که عنوان ناسیونال سوسیالیسم ملی را روی خود گذاشته بود، این موج را باعث شده بود که به اختصار به آن حزب نازی گفته می شد. درواقع شروع کار حزب نازی به صورت رسمی در آلمان به دلیل وضعیت اسفناک اقتصادی در آن کشور، با استقبال برخی از محافل مردمی همراه شد چرا که هر نوع وضعیت سیاسی دیگر آزمایش شده بود و کارنامه مردودی به دست آورده بود و حالا ناسیونال سوسیالیسم که البته تضادهایی هم در خود داشت، برای برخی این امیدواری را به وجود آورده بود که مسائل آلمانها را توسط سیاست‌های خود حل کند. اما قبل از آنکه حزب نازی بتواند نفوذ خود را تثبیت کند یکسری قراردادهای اقتصادی و بین المللی میان آلمان و کشورهای دیگر وضیعت اقتصادی را در آن کشور بهبود بخشید و پس از آن در سال ۱۹۲۶ آلمان به لیگ ملل (بعدها، سازمان ملل متحد) پیوست و سرانجام در سال ۱۹۳۰ هم نیروهای نظامی خارجی آلمان را پنج سال قبل از موعد مقرر ترک کردند و بدین ترتیب به نظر می رسید که آلمان سرانجام از کابوس جنگ جهانی اول رها پیدا کرده باشد که ناگهان یک بحران اقتصادی دیگر و سرانجام ظهور شخصیتی موسوم به آدولف هیتلر به عنوان یکی از بنیانگذاران حزب نازی، حرکت ملت آلمان را به سوی سرنوشتی دیگر و آغاز جنگی دیگر، منحرف ساخت.

قبرستان سربازان انگلیسی و اسکاتلندی کشته شده در جنگ جهانی اول

یکی دیگر از خاکریزهای پیچ در پیچ در جنگ جهانی اول که به یادگار حفظ شده است

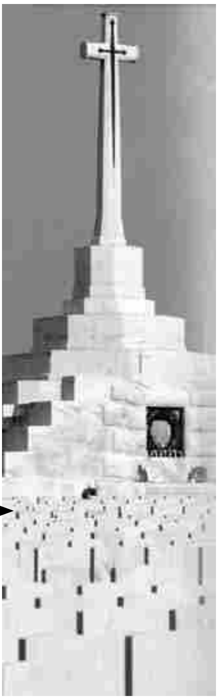

گورستان سربازان آلمانی و بنای یادگار جنگ

یک مادر خوب به صد آموزگار می ارزد

● مثل آلمانی

ما می‌توانیم بسیاری از مشکلات پیرامون حافظه خود را حل کنیم، تنها باید راه و روش آن را شناسایی کنیم

۹ دزد حافظه خود را شناسایی کنید

حافظه و دشمنان آن

برگردان: بهروز بهرامی

شکایت از فراموشی

بسیاری از ما انسانها در ادوار مختلف در زندگی خود با مشکلات مربوط به حافظه و فراموشی مواجه می‌شویم و متاسفانه در اغلب موارد هم آن را مربوط به بالا رفتن سن و یا مسائل پیش پا افتاده دیگری می‌پنداریم، و در نتیجه به دنبال یافتن علل و ریشه‌های واقعی این مشکلات مربوط به حافظه نیستیم، درحالی که در اغلب موارد، با دنبال کردن راه و روش درست و دریافت کمکهای حرفه‌ای می‌توانیم اکثر این مشکلات را حل کنیم. حال به شناسایی برخی از مشکلاتی که باعث ایجاد فراموشی‌های ناگهانی در ما می‌شوند می‌پردازیم.

هر فراموشی و یا حافظه از دست دادنی، به معنای آن نیست که شخص مبتلا به آلزایمر شده است

مشکلات یک معلم مدرسه

خانم «مک براید» اهل میسوری، یک معلم باتجربه مدرسه و با بیش از بیست سال سابقه تدریس بود. در نتیجه چنین مشغله‌ای که تدریس مواد درسی را به صورت روزانه، برایش ممکن می‌ساخت، او از حافظه کارکشته و قدرتمندی هم برخوردار بود. اما هر از گاهی که او به عنوان یک معلم باتجربه در سمینارها شرکت می‌کرد و قرار براین می‌شد که او روش تدریس موفقیت‌آمیز خود را برای سایر معلم‌های شرکت کننده در سمینار توضیح دهد، ناگهان ذهن خانم مک‌براید خاموش می‌شد و مطلبی را که حداقل دهها بار آن را تکرار کرده بود، از یاد او بکلی می‌رفت. این اتفاق برای خانم مک‌براید به شکل خجالت‌آوری چند بار تکرار شده بود و آهسته آهسته او را که معمولاً انسان باروحیه‌ای شناخته می‌شد، دچار تزلزل ساخته بود. تا اینکه یکبار که او جهت شرکت در یکی از همین سمینارها به اتفاق معلم دیگری که دوست قدیمی خانم مک براید هم تلقی می‌شد، مشترکاً در اتاق هتلی به سر می‌بردند، در شب هنگام، دوست خانم مک‌براید مطابق معمول در انتظار پایان گرفتن خرناسه‌های دوستش بود تا او هم خواب خود را آغاز کند. در یک لحظه صدای خرناسه خانم مک‌براید در گلوی او متوقف شد و دوست او که قدری نگران شده بود، از بیم آنکه اتفاقی برای مک‌براید افتاده باشد، به چهره او نزدیکتر شد و ناگهان متوجه شد که لبهای خانم مک‌براید کبود شده و تنفس او هم در سینه محبوس شده بود، اما چند لحظه بعد بدون آنکه مک‌براید از خواب بیدار شود وضعیت تنفس او به حالت عادی خود بازگشت. مک‌براید خود از چنین اتفاقی در خودش کاملاً بی‌اطلاع بود اما بنا بر اصرار دوستش که تا حدودی نگران شده بود، پس از بازگشت از سفر، مک‌براید به نزد پزشک خود رفت. آنگاه به محض آنکه مشکل خود را برای پزشک توضیح داد، او متوجه علت ماجرا شد. آنگاه پزشک مذکور برای مک‌براید توضیح داد که او هم مانند ۲۴ درصد از مردان و ده درصد از زنان سنین ۳۰ تا ۶۰ ساله با مشکلی به نام «قطع موقت تنفس در خواب» مواجه می‌شود که به صورت ادواری رخ می‌دهد و در آن لایه نرم درون حلق که در حال جدا شدن می‌باشد، لوله تنفسی را مسدود می‌کند. به این مشکل در اصطلاح علمی اپنیا (Apnea) گفته می‌شود و شخص در طول شب ممکن است چندین بار با آن مواجه شود اما به دلیل کار مغز که تنفس را به حالت عادی بازمی‌گرداند، حتی یکبار هم متوجه آن نشود. اما این متوجه نشدن دلیل زیان‌آور نبودن نیست بلکه این مشکل دو عارضه اساسی به دنبال دارد. یکی به دلیل خروج مغز از کار اساسی خود و درواقع خاموش شدن آن و به کمک تنفس شتافتن از جانب مغز، بخش حافظه دچار اشکال می‌گردد و دیگر هم نرسیدن اکسیژن است که ممکن است خود یک عارضه خطرناک باشد. حال خوشبختانه برای معالجه آن و جلوگیری از ضعف حافظه بیشتر، از دستگاه فشار هوا و تنظیم کننده تنفس استفاده می‌شود که با عادی‌سازی پروسه تنفس آنهم زمانی که شخص در خواب می‌باشد، از بروز عارضه جلوگیری می‌کنند. حال جالب اینکه ۷۵ درصد از کسانی که برای شش ساعت در طی خواب در شب هنگام از دستگاه فوق‌الذکر استفاده می‌کنند، پس از سه ماه، از بازگشت حافظه خود به شرایط عادی خبر داده‌اند.

دوچرخه‌سوار فراموشکار

دانا به ورزش دوچرخه‌سواری علاقه فراوانی داشت و حتی زمانی که به ۵۰ سالگی رسیده بود در طی روز ۳۰ تا ۴۰ کیلومتر را با دوچرخه طی می‌کرد. اما پس از ۴۸ سالگی، دانا دچار مشکل عجیبی شده بود و آن هم فراموش کردن مسیر و یا راه بازگشت بود و چند بار به ناچار با تماس تلفنی با منزل از آنها می‌خواست تا در مورد مسیر بازگشت به او کمک کنند. آهسته آهسته این موضوع به یک معضل جدی تبدیل شد و سرانجام دانا به پزشک مراجعه کرده و پزشک هم به فوریت تشخیص داد که دانا با وارد آوردن فشار بیش از توان خودش باعث ایجاد نوعی واکنش از جانب مغزش شده که در نتیجه حبابهای هوا و مایع را وارد مغز او کرده که قدرت مقاومت او را افزایش دهد، اما این حبابها و مایعات در مغز روی وظایف معمول مغز از جمله حافظه تاثیر منفی گذاشته بود. حال برای درمان، پزشک، خارج کردن حبابها و مایعات از مغز را به کمک یک پروسه نه‌چندان ساده، اما معمول پیشنهاد کرد. حال سه ماه پس از انجام پروسه و با کاهش دادن میزان فشار روی بدن و مغز بر اثر ورزش دوچرخه‌سواری، دانا، موفق شد تا کارایی کامل حافظه خود را به دست آورد.

سارقین حافظه

آنها را پیدا کنید و مغلوب کنید

اگر می‌خواهید استفاده کامل از حافظه خود را حفظ کنید، به این ۹ علامت که نشانه‌های سارقین و دزدان حافظه می‌باشند توجه کنید:

۱-افزایش قند خون:

تنبلی حافظه ممکن است ناشی از افزایش قند خون باشد. در آزمایش ام.آر.آی که در برخی انجام شده، رابطه مستقیم میان قندخون و زیان وارد آمده به بخش حافظه از مغز نشان داده شده است.

جلو گیری: تغذیه درست، اندازه‌گیری قند خون در فرصتهای مختلف، افزایش فعالیت بدن و تحرک داشتن.

۲- تلاش و خستگی زیاد از حد:

معمولاً مغز ما برای انجام هرچه بهتر وظایف خود نیاز به خواب و استراحت بدنی کامل در ما دارد. و اگر خواب خود را کاهش دهیم، بخصوص روی حافظه کوتاه مدت خود تاثیر منفی فراوانی می گذاریم.

جلو گیری: مرتباً خواب خود را اندازه‌گیری کنید و اجازه ندهید به کمتر از شش ساعت در شب برسد. اگر بنا بر اجبار در شبی خواب کمتر از شش ساعت دارید، سعی کنید در اولین فرصت آن کسری را جبران کنید.

۳- خر ناسه:

اگر در خواب عادت خرناسه با صدای بلند را دارید، این امکان وجود دارد که شما هم با مشکل اپنیا مواجه هستید که یکی از دشمنان حافظه سالم می‌باشد. (شرح آن در ابتدای مطلب رفته است) البته اگر مرد هستید و بیشتر از چهل سال داشته باشید و با اضافه وزن هم مواجه باشید، احتمال وجود اپنیا در شما بیشتر می‌باشد.

جلو گیری: اگر به خرناسه با صدای بلند عادت دارید، حتماً برای مشکل اپنیا با پزشک خود مشورت کنید. در صورت خرناسه با صدای بلند بهتر است از دستگاه تنظیم کننده تنفس استفاده کنید. اگر امکان دارد از کسی که نزدیک به شما است بخواهید تا در صورت خرناسه با صدای بلند، شما را بیدار کند، چرا که پس از شروع خواب دوباره، شخص معمولاً دچار خرناسه نمی‌شود.

٤- کم کاری غدد تیروئیدی:

هورمونهای تیروئیدی، متابولیسم بدن شما را کنترل می‌کنند و در صورت بیش از حد بودن و یا حتی کم بودن، رابطه معمول بین مغز و سیستم اعصاب شما را برهم می‌زند و در نتیجه سلولهای مغزی دچار اشکال می‌شوند که ضعف در حافظه هم نتیجه چنین اشکالی است. ضمن آنکه کم کاری غدد تیروئیدی باعث افسردگی هم می‌شود که آنهم کارایی مغز را کاهش می‌دهد.

جلو گیری: با پزشک خود در مورد وضعیت تیروئید مشورت کنید و در صورت کم‌کاری با روانشناس هم مشورت کنید تا از افسردگی خارج شوید. افسردگی خود تنبلی حافظه را باعث می‌شود.

٥- افزایش سن (بالای ٦٥سال):

هرچه که سن بالاتر می‌رود و انسان گام به کهنسالی می‌گذارد، استخراج ویتامین B۱۲ از غذای دریافتی و مصرفی کمتر و کمتر می‌شود و این خود می‌تواند آغازی بر آلزایمر باشد که بدترین نوع ضعف حافظه به شمار می‌رود و برابر با فراموشی کامل است.

جلو گیری: اگر در سنین بالا بسر می‌برید و به گونه‌ای احساس گیجی و سر به هوایی می‌کنید حتماً با پزشک خود برای افزایش ویتامین B۱۲ مشورت کنید. ضمن آنکه اگر سبزیخوار یا میوه‌خوار هستید، به دلیل آنکه ویتامین‌های مهم غذایی به بدن شما نمی‌رسد، حتماً در آزمایش آلزایمر شرکت کنید.

٦- افسردگی:

اگر دچار افسردگی حاد هستید، به معنای آنست که سلولهای مغزی خود را از دست می‌دهید و هرچه که زمان افسردگی بیشتر ادامه یابد، به معنای از دست دادن میزان بیشتری از سلولهای مغزی است، آنهم در بخش‌هایی که برای کارایی حافظه اهمیت فراوان دارد.

جلو گیری: درمان سریع در این مورد بسیار کلیدی است. در سال ۲۰۰۸ در پژوهشی که در دانشگاه نیویورک به انجام رسید، نشان داده شد کسانی که در ادوار طولانی دچار افسردگی می‌شوند، کمتر می‌توانند قدرت حافظه خود را متحول کنند، حتی پس از آنکه دوره افسردگی آنها به پایان می‌رسد. بنابراین کوتاه نگه داشتن دوره افسردگی برای بهبود وضع حافظه اهمیت فراوانی دارد.

٧- استفاده از داروهای آلرژی (حساسیت) و یا داروی خواب آور

بسیاری از داروها دارای عوامل شیمیایی می‌باشند که در وضعیت شیمیایی مغز و کارایی آن دخالت می‌کنند. از جمله داروهایی که برای بی‌خوابی و یا حساسیت‌های آدمی تجویز می‌شوند، دارای عوامل شیمیایی عدیده می‌باشند که در وضعیت شیمیایی مغز درهم ریختگی ایجاد می‌کند. بویژه اگر کسانی که از اینگونه داروها مصرف می‌کنند، در سنین بالاتر از ٦٠ سال باشند، تاثیر منفی این داروها در شرایط حافظه انکارناپذیر می‌باشد.

جلو گیری: سعی کنید تا آنجا که ممکن است از داروهای مجاز که بدون نسخه به فروش می‌رسند استفاده نکنید، بخصوص اگر که شما ٦٠ ساله یا بالاتر می‌باشید. تماس با پزشک این نکته مثبت را در بر دارد که آنها می‌توانند داروهایی تجویز کنند که کمتر تاثیر شیمیایی منفی روی مغز و حافظه بگذارد. بنابراین مراجعه سرخود به دارو برای موارد یاد شده تا آنجا که ممکن است باید در کهنسالان متوقف شود.

٨- عدم تعادل در هنگام راه رفتن:

اگر در هنگام راه رفتن، پاهای خود را روی زمین می‌کشید، این به معنای حضور حبابها و یا حفره‌های هوایی در خون است که روی کارایی مغز در تعادل و در حافظه تاثیر می‌گذارد، چرا که هنگام دستور مغز به پاها از طریق شعاع این دستور به دلیل وجود حبابها تخریب می‌شود

جلو گیری: اصولاً عدم تعادل، کشیدن پاها روی زمین و ضعف حافظه، علایم کلاسیکی هستند که با یکدیگر اتفاق می‌افتند و باید معالجه کامل نزد پزشک انجام گیرد تا در هر سه مورد بهبودی پدید آید. به عبارت دیگر نمی‌توان یکی را بدون معالجه دیگری، درمان کرد. و از میان بردن حبابها در خون به کمک دستگاههای مربوطه یکی از بهترین راههای درمان است.

٩- مصرف مقدار زیادی دارو:

اگر شما از پنج نوع دارو و یا بیشتر در یک زمان استفاده می‌کنید، درحقیقت به عنوان ریسک بالا در ضعف حافظه به شمار می‌روید، در این میان حتی داروهای بدون نیاز به نسخه هم به حساب می‌آیند.

جلو گیری: سعی کنید با صحبت با پزشک خود، تعداد داروها در یک زمان را در کمتر از پنج نوع دارو تثبیت کنید و حتی‌الامکان بخواهید تا از داروهای چندمنظوره استفاده کنید چرا که مجموع داروها را کاهش می‌دهد. اگر هم حتماً نیاز به تعداد بیشتری از داروها دارید، از پزشک بخواهید تا از زمان‌بندی کردن داروها استفاده کند تا داروهایی را که در اولویت می‌باشند، در ابتدا مورد استفاده قرار دهید. نتیجه چنین تکنیکی در استفاده از دارو همانا از دست ندادن خواص کامل حافظه‌ای است که بسیار هم اهمیت دارد.

■

چگونه می‌توان از تاثیر منفی سارقین حافظه روی مغز جلوگیری کرد؟

زن شریک زندگی و یار ساعات درماندگی است ● گوته

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده: خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

درمان درد با شیوه‌ای متفاوت

◇ مردی هستم ۲۸ ساله. مدتهاست با اینکه خیلی ورزش می کنم، صبح که بیدار می شوم ستون فقراتم درد می کند. نمی دانم چه کنم تا این درد را آرام کنم؟

◇◇ بسیاری از دردها که در اعضای بدن ایجاد می‌شود، نشانه این است که آن عضو به توجه خاص نیاز دارد.

یکی از تمریناتی که برای شما سودمند است، تنفس صحیح است.

تنفس ما درحالت عادی تنفس سینه‌ای است. تنفس سینه‌ای باعث می‌شود که اکسیژنی که بدن ما به آن نیاز دارد تامین نشود و عوارضی دارد. از جمله: خستگی، بی حوصلگی، خمیازه کشیدن و... پس نکته مهم طریقه درست نفس کشیدن است تا بتوانید حداکثر اکسیژن را برای بدن تامین کنید. برای رسیدن به این هدف تنفس شکمی سودمند است. این نوع تنفس آسان است. شما با هر دم شکم تان را مثل بادکنک باد می کنید و با هر بازدم شکم تان فرو می رود. در تنفس سینه‌ای عکس این عمل را انجام می‌دهیم. راه دیگر برای کنترل درد در هر عضو بدنمان توجه کردن به عضو دردناک است. این کار هم با تنفس همراه است. وقتی که یاد گرفتیم با هر نفس اکسیژن کافی وارد ریه کنیم، باید تصور کنیم که بخشی از آن اکسیژن به سوی عضو دردناک می رود. باید تمرکز کنیم و اکسیژن را به بافتها، عضلات، رگها و... آن عضو دردناک بفرستیم. با تمرین‌هایی که زیاد دشوار نیست، اما نیاز به تمرین تمرکز حواس دارد می توانیم اجزای آن عضو دردناک را با چشم درونی ذهن خود تصور کنیم و ببینیم و لمس کنیم و حس کنیم که پس از رساندن اکسیژن کافی به آن عضو، چه حالتی پیش می آید. نکته مهم اینجاست که هر گونه دردی در هر ناحیه از بدن نشانه گرفتگی و انقباض در آن ناحیه است و رسیدن اکسیژن به آنجا این انقباض و گرفتگی را برطرف می کند. بدن ما به توجه نیاز دارد و درد در هر ناحیه بدن یعنی آن ناحیه به توجه ویژه ما نیاز دارد. پس اگر ساعاتی از شبانه‌روز کوشش کنیم که تمام انرژی روانی و تمام توجه خود را به آن ناحیه معطوف کنیم، مسلماً آن درد ناپدید می شود. ■

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می کنند، فقط شنبه‌ها از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

دندان‌های ناگوار

مینو. ح، متأهل، آذربایجان غربی

مادر شوهرم مدتی است به رحمت خدا رفته. چند شب پیش خواب دیدم او هنوز فوت نکرده است. همهٔ اقوام، خانه شان بودیم. من می دانستم که خواهد مرد. ـ برادر شوهری دارم که خیلی حساس است.ـ مادر شوهرم برای این که او نفهمد دارد می‌میرد، به من اشاره کرد که جلو دهانش را بگیرم زیرا می خواهد بمیرد. با دست دهانش را بستم اما دندان‌هایش به دستم می خورد و من می ترسیدم با این وجود همچنان جلو دهانش را بسته بودم.

تعبیر

دو خوابی را که سرکار خانم مینو. ح نوشته‌اند، و در اینجا یکی از آنها آمده است با توجه به اطلاعات ناقصی که از مشخصات ایشان دارم، تعبیر می کنم. العلم عندالله... اگر مادر شوهر شما هنگامی که زنده بودند، رابطهٔ خوبی با شما نداشته‌اند، این خواب به موضوع مهمی اشاره نمی کند اما اگر رابطهٔ شما و ایشان خوب بوده، خواب جالبی ندیده‌اید. ضمن این که به ما می گوید که شما روحیه‌ای دارید که بیشتر به فکر دیگران هستید و خودتان را فراموش کرده‌اید. شما به دلایلی که خودتان بهتر می دانید، کوشش می کنید خانوادهٔ همسرتان ناراحت نشوند و مدام حال آنها را رعایت می کنید.

هر دو خواب به ما می گویند مشکلی هست که خدانکرده گریبان شما را خواهد گرفت. احتمالا هنگام بروز این مشکل همسرتان به شما کمک چندانی نخواهد کرد. به همین دلیل خودتان تلاش می کنید که آن مشکل را حل کنید و تاحدودی هم موفق خواهید شد ولی در این گیرودار کمی هم آسیب می بینید. باز هم تأکید می کنم که چون این خواب را خودم از زبان شما نشنیده‌ام، ممکن است تعبیرم درست نباشد. من فقط از روی قرائن آن را تعبیر کردم.

این را هم بگوییم که اگر خدانکرده با مشکلی روبه‌رو شدید، چون از قبل خبر دارید که مشکلی پیش خواهد آمد، راحت‌تر خواهید توانست آن را حل کنید پس نگران نباشید و به خداوند توکل کنید. هوشیار باشید و کاری نکنید که مشکلی برای شما پیش بیاید.

اگر هم پیش آمد، از همان آغاز ماجرا را با همسرتان درمیان بگذارید تا ایشان کنار شما باشند و برای حل کردن مشکل به شما کمک کنند. ضمنا این خواب‌ها هیچ ربطی به مردن کسی ندارد و همهٔ عزیزان شما همچنان در سلامت به‌سر خواهند برد. به فرزندان شما هم ربطی ندارد. گمان می کنم چنین مشکلی، اگر پیش بیاید، به خانوادهٔ همسرتان ربط خواهد داشت. به هر حال برای شما دعا می کنم که این مشکل از کنار شما بگذرد و با شما برخورد نکند. آمین.

مارهای بزرگ

مرتضی صادقی، ۲۰ ساله، مجرد، تهران

خواب دیدم یکی از خواهرهایم به دریا رفت و روی آب قدم زد. دیدم پنج پرندهٔ بزرگ بالای سرش پرواز می کنند و به پای آنها نامه بسته شده است.

او به وسط دریا رفت و سه دلفین بسیار زیبا دور او می چرخیدند و روی دُم خودشَان در آب راه می‌رفتند. در دهان آنها عصَایی زرین و زیبا بود. آفتاب درحال غروب کردن بود و نم‌نم باران می‌بارید.

نگران خواهرم بودم. ناگهان دریا جمع شد و به قطره‌ای تبدیل شد و خواهرم آن را کف دست خودش گرفت و به ساحل پرتاب کرد. آن قطره به قصری زیبا تبدیل شد. لوسترهایش ماهی‌های زیبا بودند و می چرخیدند. دستهٔ مبل‌هایش ماهی بودند. پرده‌هایش از آب بودند. ما داخل آن قصر بودیم. بیرون قصر سه مار سفید و نقره‌ای و طلایی بزرگ بودند و عمودی ایستاده بودند و از ما مراقبت می‌کردند و نمی گذاشتند کسی به قصر نزدیک شود.

تعبیر

اگر آرزو دارید از خانهٔ فعلی خود به جای دیگری بروید، این خواب می گوید خواهید رفت و در آن خانه به شما بسیار خوش خواهد گذشت. شما نگران خواهرتان هستید که دلیلی برای این نگرانی دیده نمی‌شود.

آسوده باشید زیرا خواهرتان خودش بلد است چطور از خودش مراقبت کند چون او توانست روی آب دریا راه برود. پرنده‌ها نماد رسیدن پیامی بسیار خوب برای خواهر شما هستند. دلفین‌ها یعنی کسی که خانوادهٔ شما، و بیشتر خواهر شما را راهنمایی می کند. آن راهنما عصایی زیبا و زرین دارد که در این خواب نماد شکوه اوست.

این خواب می گوید خواهر شما به خیر و برکتی بزرگ دست خواهد یافت و خیر او به دیگران نیز خواهد رسید. مارها نماد محافظان غیبی شما هستند.

یعنی کسانی به‌طور نهانی یا به‌طور ماورایی از خانوادهٔ شما محافظت می کنند. باران نماد نعمت و برکت و آرامش است. مرد تاج به‌سر نماد خواستگار بلند پایه‌ای است که برای خواهر شما خواهد آمد. مبارک است.

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع -ملکیان
(کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

رسیدن به تفاهم درباره فعالیت‌های خانوادگی

◇◇ خانم خانه‌داری هستم ۳۷ ساله - ۱۳ سال است که ازدواج کرده‌ام و حاصل این ازدواج ۳ فرزند پسر است. همسرم کارمند یکی از ارگانهاست و زندگی نسبتاً خوبی داریم. البته مانند خیلی از همسران با هم مشاجره هم می کنیم اما بیشتر مشاجره‌های ما به ویژه در شروع فصل تابستان و تعطیلی فرزندان، درباره چگونگی فعالیتهای تفریحی است. ما در این زمینه که نوع فعالیت اوقات فراغت خانواده در کجا و چگونه سپری شود، با هم مشکل داریم. بیشتر فعالیت‌های گروهی را دوست دارم و همسرم طرفدار فعالیت‌های فردی است.

◇ منظور شما از فعالیت گروهی، صرفاً با خانواده است یا فامیل و دوستان؟ آیا همسرتان طرفدار فعالیت انفرادی خود بدون خانواده هستند. یا طرفدار فعالیت خانواده با هم ولی بدون جمع فامیل و دوستان؟

◇◇ منظور من بودن خانواده ما با دوستان و فامیل است اما همسرم دوست دارد خانواده ما بدون حضور فامیل و دوستان باشد.

◇ آیا همسر شما خارج از چارچوب خانواده نیز فعالیت تفریحی دارد؟

◇◇ بله. متأسفانه بیشتر تفریحاتش را با دوستانش انجام می‌دهد و برای ما وقت چندانی نمی گذارد.

◇ میزان رضایت خود را از همسرتان چگونه ارزیابی می کنید؟

◇◇ همسرم خوب است و دوستش دارم اما از اینکه برای من و فرزندانمان کم وقت می گذارد، ناراحتم.

◇ در چنین مواقعی بهتر است زوجین به چند اصل کلی توجه کنند:

۱- مشخص کردن و طرح‌ریزی فعالیت‌های مثبت، برای لذت بردن از فعالیت‌های تفریحی مشترک و انفرادی.

۲- بحث و مذاکره درباره علاقه های متفاوت یکدیگر و احترام گذاشتن به این علاقه‌ها.

۳- اختصاص دادن فرصت‌هایی برای لذت بردن از سرگرمی‌ها و علاقه‌های مشترک که وسیله‌ای است برای با هم بودن.

٤- برنامه‌ریزی برای فرصت‌های تعطیلی با هدف به حداکثر رساندن لذت و به حداقل رساندن تعارض.

٥- از همسرتان بخواهید اگر در فعالیت‌های تفریحی مواردی وجود دارد که باید اصلاح شود، آن‌ها را مشخص کند. مثال: تعداد دفعات فعالیت و کیفیت تفریحات.

خودتان هم نظرتان را بگویید یا بنویسید و درباره آنها با هم تبادل نظر و گفتگو کنید.

٦- اگر مواردی هست که درباره آنها با هم توافق ندارید، اهمیت آن فعالیت‌ها را از نظر خودتان، برای دیگری توضیح دهید. مثلاً همسر شما در مورد کوه نوردیش بگوید: وقتی به کوه می‌روم احساس می کنم زنده هستم و جزیی از طبیعتم.

۷- خود را ملزم کنید تا برای ترجیحات همسرتان احترام قائل شوید و از انتقاد نسبت به شیوه و نوع علاقه او بپرهیزید.

۸- هر کدام می‌توانید ۵ یا ۱۰ فعالیت پیشنهادی انفرادی و یا جمعی را بنویسید و در مورد زمان و کیفیت انجامش با هم به توافق برسید.

۹- می توانید برای فعالیت‌هایی که فهرست کرده‌اید، زمان هم بگذارید مثال: فلان فعالیت جمعی چند ساعت یا چند روز یا چه روزی از هفته باشد. مثلاً همسرتان می تواند برای کوهنوردیش بگوید «هر دو هفته یکبار، آخر هفته، از صبح تا عصر».

۱۰- همسرتان را مکلف کنید تا هر دو هفته حداقل در سه فعالیت لذت‌بخش مورد قبول شما شرکت کند. شما هم همینَ کار را انجام دهید.

۱۱- هنگامی که به فعالیتی می روید درباره آن فعالیت لذت‌بخش هفتگی با همسرتان صحبت کنید «حتماً اَز ضمیر «من» استفاده کنید» مثلاً: «آخر هفته که برای خرید به بازار رفته بودم... نسبت به تو احساس صمیمیت زیادی داشتم و دلم می خواست حداقل یک بار در آخر هفته برای خرید با هم به بازار برویم.

۱۲- برای همه فعالیت‌های هفتگی جدول زمان‌بندی شده‌ای تهیه کنید.

در حالت کلی هنگامی که انسانها از نیت و احساس هم آگاه می‌شوند، میزان پذیرششان از فرد مقابل افزایش می‌یابد و از مقاومتشان نسبت به یکدیگر کاسته می‌شود.

■

مشاوره حقوقی

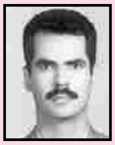

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۲۳۸

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره دندانپزشکی

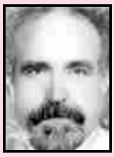

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

نقش عوامل محیطی در ایجاد بیماری‌های لثه

نقش قارچ‌ها (۳)

قارچ ها در افرادی که سیستم ایمنی طبیعی دارند تولید نمی‌شود و در کسانی که نقصی در سیستم ایمنی دارند یا به‌طور معمولی و یا به مدت طولانی از آنتی بیوتیک استفاده می کنند، قارچ تولید می‌شود زیرا مصرف زیاد آنتی بیوتیک باعث می‌شود فلور طبیعی دهان مختل شود. در دهان بیش از چهارصد نوع میکروب و ویروس بی‌آزار وجود دارد.

این میکروب‌ها و ویروس‌ها هنگامی بیماری‌زا می‌شوند که سیستم طبیعی آنها به هم بخورد که یکی از آنها مصرف زیاد آنتی بیوتیک‌هاست. شایع‌ترین عفونت قارچی دهان کاندیدیازیس است که به دلیل مصرف داروهای استروئیدهای موضعی و کاهش میزان بزاق و افزایش گلوکز بزاق و کاهش pH بزاق و زیر پروتزها نیز دیده می‌شود. نشانه‌های آن به شکل پیت‌های سفید رنگی است که حتی با گاز یا دستمال می‌توان آن را برداشت و سطح قرمز و خون‌چکانی از خود باقی می گذارد. در افرادی که ویروس ایدز دارند این عفونت بیشتر دیده می‌شود که آزمایش اسپیروبیوپسی آن را مشخص می کند.

ضربه‌ها

گاهی ضربه‌ها یا تروما در بروز بیماری‌های لثه نقش دارند. این ضربه‌ها عبارتند از مسواک زدن یا مصرف مواد غذایی داغ و سوختگی.

گاهی ترومای ناشی از اعمال دندان پزشکی باعث زخم و بروز آبسه‌های دندانی و لثه می‌شود و کشیدن دندان می‌تواند در بروز بیماری عفونت لثه‌ها نقش مهمی داشته باشد.

شمشیر علیه محبت و مهربانی وجود ندارد

● مثل ژاپنی

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه مرکزی ورامین

قربانی توطئه یک دوست شدم

قسمت اول

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

f_Zavarei@yahoo.com

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

مرد جوان در حالی که یقه پیراهن زرد رنگش را مرتب می کرد گفت:

– شاید ماجرای زندان آمدن من کمی مبهم باشد، اما هر کس نداند حداقل برای خودم آشکار است که من قربانی یک توطئه شده‌ام، در حالی که خودم هیچ نقشی در آن ندارم!

من معمولاً نسبت به کسانی که صحبت خود را اینگونه آغاز می کنند حس خوبی ندارم، اما برای آنکه شما را به شبهه نیندازم از مابقی دفاعیات ایشان فاکتور می گیرم و با شما همراه می شویم تا ببینیم مددجوی این هفته، چه کرده که سر از زندان در آورده؟!

◆◆◆

– سی و سه سال قبل در شهر ورامین به دنیا آمدم. پدرم کاسب است و مادرم خانه‌دار. من تک پسر خانواده هستم و سه خواهر کوچکتر از خودم دارم. دوران تحصیل را در همان شهر ورامین گذراندم. بعد هم دانشگاه قبول شدم و چون به درس خواندن علاقه داشتم توانستم مدارک لیسانس حسابداری و فوق لیسانس مدیریت مالی کسب کنم. از خدمت سربازی هم معاف شدم و به این ترتیب توانستم خیلی زود وارد عرصه کار شوم. سال ۷۸ برای من آغاز زندگی شغلی بود. با اینکه یک سال به فارغ‌التحصیلی من در رشته مدیریت امور مالی مانده بود، اما چون مدرک لیسانسم را در رشته حسابداری گرفته بودم، شرکت حسابداری را در شهر ورامین تاسیس کردم.

همکاران من در این شرکت کسانی بودند که مثل خودم در رشته حسابداری فارغ‌التحصیل شده بودند. هدف ما از تاسیس این شرکت نظم بخشیدن به امور مالی شرکتهای شهر ورامین بود. متاسفانه اکثر شرکتها از لحاظ مالی دچار بهم ریختگی و بی‌نظمی آشکاری بودند. یعنی شرکت متضرر می‌شد اما دلیل آن را نمی‌دانست. یا شرکتی به سود و منفعت دست می‌یافت ولی به دلیل عدم حسابرسی دقیق، دچار ضرر و زیان می‌شد. ما با انگیزه نظم مالی شرکتهای این شهر، وارد عرصه شدیم. البته عمده فعالیت ما در زمینه شرکتهای تعاونی بود و اداره تعاون شهرستان ورامین هم حامی و پشتیبان ما بود.

از آنجا که اعضاء شرکت را افرادی تحصیلکرده و بومی شهر ورامین، تشکیل می‌دادند و همه هم به کارشان وارد بودند، شرکت ما خیلی زود روی روال افتاد. و فقط چند ماه پس از تاسیس بنده به عنوان بازرس مالی —البته به صورت افتخاری— اداره تعاون ورامین، انتخاب شدم. آن زمان حدود چهارصد و پنجاه شرکت داخل شهر ورامین به ثبت رسیده بود و اکثر آنها برای نظم دادن به امور مالی شرکت خود به ما مراجعه می کردند تا بتوانیم مسائل مالی شرکت آنها را نظم داده و آنها در سایه این نظم از وضعیت مالی درستی برخوردار شوند.

از آنجا که کار شرکت خیلی حساس بود و در کنار آن بازده کار برای شرکتهایی که به ما مراجعه می کردند، سودآور بود، قراردادهای منعقده ما هم، قراردادهایی سنگین بود. یعنی دستمزد ما از پنج میلیون تومان شروع می‌شد و گاهی به ده میلیون تومان هم می‌رسید. از آنجا که کار را می‌دانستیم برخلاف بسیاری از شرکتها که پس از چند سال به نظم و روال عادی کار می‌رسند، ما در عرض یک سال به وضعیت تثبیت شده‌ای رسیدیم و کارهایمان شکل و روال قانونی گرفت. حالا دیگر برای شرکتهایی که نیاز به دریافت اعتبار داشتند، صورت مالی و طرح توجیهی می‌نوشتیم تا با ارائه به بانکها وام و اعتبار مالی دریافت کنند. برای شرکتهایی که نیاز به حسابدار داشتند، حسابرس می‌فرستادیم تا کار حسابداری‌شان را کنترل کنند. به اختلاف مالی شرکتهای مشکل‌دار رسیدگی می کردیم و حتی موارد اختلاس شرکتها را جستجو و یافته و معرفی می‌کردیم. در صورت تغییر در هیات مدیره شرکتها، حسابهای شرکت را کنترل و به عنوان ناظر حسابرس، حسابهای کنترل شده را به هیات مدیره جدید تحویل می‌دادیم تا مشکلی در این زمینه وجود نداشته باشد.

> **آنها برای آنکه از اطلاع‌رسانی ما به اداره تعاون جلوگیری کنند وارد یک دسیسه کثیف و شیطانی شدند. حالا ببینید چطور همه چیز دست به دست هم می‌دهد تا یک نفر از هستی ساقط شود**

اینها نمونه‌هایی از فعالیت شرکت ما بود، که معمولاً هم به نحو احسن و بدون کم و کاست انجام می‌شد و هرگز کسی از عملکرد بچه‌های شرکت ما اعلام نارضایتی نکرد.

یکی از شرکتهای طرف قرارداد ما تعاونی مسکن یکی از سازمانهای دولتی بود. این تعاونی مسکن با ما قرارداد بسته بود و ما امور حسابداری آنها را انجام می‌دادیم. از آنجا که کار ما با این شرکت تعاونی مستمر بود، آنها مرا به عضویت خود درآوردند و به این ترتیب من در تعاونی مسکن این اداره عضو شدم. عضویت در این تعاونی مسکن یعنی داشتن یک امتیاز و معنای امتیاز این بود که شما امتیاز ملکی یک واحد آپارتمان در فاز ۲ این تعاونی مسکن را دارا می‌شدید. البته این امکان برای همه فراهم شده بود تا با پرداخت مبلغی تعیین شده امتیاز این آپارتمانها را —که قرار بود ساخته شود— دارا شوند.

این امتیازها هم خیلی راحت هم خرید و فروش می‌شد و هیچ منع قانونی هم نداشت. از آنجا که خرید مسکن همیشه و در همه جای دنیا یک سرمایه‌گذاری بی‌خطر به حساب می‌آید، من با پس‌انداز اندکی که داشتم، تصمیم گرفتم چند امتیاز بخرم تا بعدها وقتی آپارتمانها ساخته و تکمیل شد، هم برایم سرمایه باشد و هم اگر به هر دلیلی دیگر توان کار کردن نداشتم، محتاج کسی نشوم و با دریافت اجاره‌بهاء آپارتمانها روزگار بگذرانم. خیلی از اعضای تعاونی مسکن این سازمان چون نیاز به این امتیاز نداشتند، امتیازهای خود را به مبلغی کمی بیشتر از قیمت آن، می‌فروختند من با یکی از کارمندان سازمان مذکور نسبتی دور داشتم، پس از او خواستم تعدادی از این امتیازها را برای من خریداری کند. او قبول کرد و قرار شد او امتیازها را بخرد و من هم پول را پرداخت کنم. در قبال آن قولنامه و فیش واریز وجه آن افراد را برای من بیاورد. قیمت هر امتیاز در تعاونی یک میلیون و پانصد و سی هزار تومان بود. یعنی هر کدام از اعضاء تعاونی با پرداخت این مبلغ و دریافت فیش واریز امتیاز خرید یک واحد آپارتمانی را که قرار بود در آینده ساخته شود را می‌خرید. حال این فرد می‌توانست دو یا سه واحد دیگر را هم با پرداخت وجه آن خریداری نماید. البته همان زمان می‌توانست این امتیازها را به قیمت دو میلیون و هشتصد هزار تومان الی سه میلیون تومان بفروشد. من هم امتیازهای مازادم را به این مبلغ از کسانی که خواهان فروش امتیاز خود بودند خریدم و از آنجا که این خریدها به تدریج صورت گرفت از نظر مالی مشکلی برایم پیش نیامد و توانستم حدود ۱۹ امتیاز بخرم. من حتی به پدرم هم توصیه کردم که از این امتیازها بخرد چرا که به هر حال نوعی سرمایه‌گذاری محسوب می‌شد.

تمام این خرید و فروشها قانونی بود چرا که این امتیازها قابل انتقال به غیر بود. من هم پس از خرید چون کمی دچار مشکل مالی شدم، دو امتیاز را به پدرم واگذار کردم دو امتیاز را هم به دایی‌ام و یکی را هم به دوستم. اما غیر از این ۵ امتیاز مابقی را به عنوان یک سرمایه نگه داشتم برای روز مبادایی که در انتظار همه ما هست! من مطمئن بودم که ده — پانزده سال دیگر توان کار کردن حالا را نخواهم داشت. کار حسابداری خیلی زود آدم را فرسوده می‌کند، به دلیل آنکه تمام مغز و حواس فرد باید بر روی کار متمرکز باشد. وقتی فرد از لحاظ مغزی خسته و فرسوده شود دیگر توان و دقت و تمرکز جوانی‌اش را از دست می‌دهد. خب آن وقت که نباید در پی چاره باشد! من با توجه به تمام این مسائل این امتیازها را خریدم تا وقتی آپارتمانها ساخته شد خیالم راحت باشد که سرمایه‌گذاری سودآوری انجام داده‌ام و در آینده برای امرار معاش دچار مشکل نخواهم شد و این آپارتمانها منبع درآمدی برای من خواهد بود.

مدتی از خرید ما می‌گذشت که یکی از افراد عضو تعاونی مسکن به من اطلاع داد که امتیازها حتماً باید ممهور به مهر تعاونی مسکن باشد و گرنه از درجه اعتبار ساقط است! من با کسی که این امتیازها را برایم خریده بود، تماس گرفتم و از او خواستم تا هر چه زودتر امتیازها را ممهور کند. همزمان با این موضوع، در حین انجام حسابرسی‌های شرکت تعاونی، من متوجه کسری قابل توجهی شدم. آنطور که شواهد امر نشان می‌داد حدود یک میلیارد و خرده‌ای فاکتور خرید کالا وارد شرکت شده و چک آن کشیده و پول آن پرداخت شده بود اما هیچ جنسی بابت این پولها و چکها و فاکتورهای

خرید، وارد تعاونی مسکن نشده بود. یعنی اصلاً خریدی صورت نگرفته بود. فاکتورها به شکل صوری صادر شده اما وجه آن از حساب تعاونی دریافت گردیده بود، ولی از اجناس خبری نبود و این یعنی اختلاس! و این اختلاس یعنی وای بر هیات مدیره تعاونی مسکن آن سازمان! متاسفانه شواهد و مدارک آنقدر آشکارا خبر از اختلاس میلیاردی شرکت تعاونی مسکن می‌داد که ما چاره‌ای نداشتیم جز آنکه گزارش آن را به اداره تعاونی ارسال کنیم. البته اینجا این مساله را توضیح بدهم که ما اگرچه با تعاونی سازمانها، ادارات و نهادهای قرارداد می‌بستیم اما در صورت بروز هرگونه مشکل خصوصاً اختلاسهای سنگین، باید ابتدا به اداره تعاون گزارش می‌دادیم. ارائه گزارش هم منوط به جمع‌آوری مدارک و ارسال آنها به همراه گزارش کامل به اداره تعاون بود. ما در حال جمع‌آوری این مدارک بودیم که...

فردی که واسطه من و شرکت تعاونی برای خرید مسکن بود، متوجه شد که ما به مساله اختلاس پی برده‌ایم و از آنجا که او با شرکت تعاونی مسکن هم در ارتباط بود، فوری به آنها گزارش داد. آنها برای آنکه از اطلاع‌رسانی ما به اداره تعاون جلوگیری کنند وارد یک دسیسه کثیف و شیطانی شدند. حالا ببینید چطور همه چیز دست به دست هم می‌دهد تا یک نفر از هستی ساقط شود!

من دوست صمیمی داشتم که از برادر به من نزدیکتر بود. او در کنار شرکت ما، مغازه داشت و ما با هم رفاقت چندین ساله داشتیم و در طول سالها، به یکدیگر ثابت کرده بودیم که رفقای قابل اعتمادی برای هم هستیم. رفت و آمد خانوادگی و دوستی دیرینه‌مان باعث شده بود که من به او کاملاً اعتماد داشته باشم و متقابلاً او هم همین حس اعتماد و اطمینان را به من داشت این اعتماد به قدری زیاد بود که من دسته چکم را در قبال یک رسید به او داده بودم و او از دسته چک من در خرید و فروشهایش استفاده می‌کرد حتی ماشینی که خریده بودم در قبال یک رسید به او تحویل دادم تا کارش راه بیفتد! یعنی دوستی ما تا این حد عمیق و قابل اعتماد بود. البته این موضوع را خیلی‌ها می‌دانستند این رفاقت چیزی نبود تا آن را از کسی مخفی و پنهانی نگه دارم! این مساله را همکارانم در شرکت و حتی همان فردی که واسطه من و شرکت تعاونی مسکن بود می‌دانست. وقتی موضوع اختلاس شرکت تعاونی پیش آمد آنها تصمیم گرفتند از هر طریقی شده برای من مشکلاتی بوجود بیاورند تا من به سازمان تعاون گزارش ندهم! این در حالی بود که من از این موضوع خبر نداشتم یعنی تصور نمی‌کردم که اعضاء تعاونی مسکن از اطلاعات ما باخبر باشند. اما آن واسطه همه چیز را به گوش آنها رسانده بود. آنها هم پس از رایزنی و مشورت تصمیم گرفتند از طریق همان رفیق قدیمی من که دسته چکم نزد او بود، تیر اول و آخر را به من بزنند. از بد حادثه آن زمان این رفیق ما، دچار مشکل مالی شده بود و من از این مساله بی‌خبر بودم. یعنی به قدری درگیر رسیدگی به پرونده اختلاس شرکت و جمع‌آوری مدارک و از سوی دیگر خرید امتیازها و قانونی کردن آنها بودم که از مشکلات دوستم غافل بودم. در عوض آنها پس از کمی پرس و جو متوجه موضوع شده و بلافاصله دست به کار شدند!

آنها نزد این رفیق ما که کم و کسر آورده بود رفتند و گفتند فلانی (یعنی من) حدود سیصد — چهارصد میلیون تومان پول پس‌انداز دارد و در شمال ایران خرید و فروش ویلا می‌کند! اگر او می‌خواهد کم و کسری‌اش را جبران کند بهترین فرصت را در اختیار دارد و اگر فقط یک چک مرا برگشت بزند، می‌تواند هر قدر می‌خواهد از من بگیرد و خودش را از مهلکه نجات دهد! نمی‌دانم چه چیزهای دیگری زیر گوش او خواندند که این رفیق شفیق ما به جای اینکه بیاید و موضوع را به من بگوید و یا حداقل بدون این گانگستربازیها از خودم قرض بگیرد، بدون هیچ سوال و جوابی، تمام رفاقت و اعتماد چندین و چندساله‌مان را زیر پا له کرد و یکی از چکهای مرا به نزدیکترین فرد خانواده‌اش داد تا او هم چک را به فرد دیگری بدهد و آن فرد هم چک را پر کند و ببرد بانک و از آنجا که موجودی زیادی در حسابم نبود، چک را برگشت بزند و...

صبح بود و من در حالی که سوار ماشین خودم بودم، از در پارکینگ خارج شدم که ناگهان یک ماشین مقابلم پیچید! هم‌زمان در ماشین باز شد و از سمت کنار راننده سربازی بیرون آمد و به سمت من پیچید و پرسید — شما این آقا را می‌شناسید؟

نگاهی به داخل ماشین انداختم! تصور کردم راننده را می‌گوید. کمی به چهره‌اش دقیق شدم. برایم ناآشنا بود. سری تکان دادم و پاسخ منفی گفتم. سرباز که متوجه شده بود با دست اشاره کرد و گفت:

– راننده را نمی‌گویم. آن آقا را می‌گویم!

سرم را برگرداندم و به صندلی عقب نگاه کردم. خیلی زود چهره مرد را شناختم از کسانی بود که با این رفیق ما کار می‌کرد. سر تکان دادم و گفتم:

– خیلی او را نمی‌شناسم. اما غریبه هم نیست!

سرباز گفت:

– این آقا حکم جلب شما را دارد. بابت پنج میلیون تومان چک برگشتی!

دهانم از تعجب باز ماند. من هیچ مراوده مالی با او نداشتم. چطور او از من چک داشت؟! آن هم به مبلغ پنج میلیون تومان که برگشت خورده بود؟! هاج و واج مانده بودم که سرباز مرا به خود آورد و گفت:

– باید به کلانتری برویم!

نمی‌دانستم ماجرا چیست! اما چاره‌ای هم نداشتم. پس مثل یک مجرم حرف گوش‌کن به همراه سرباز روانه کلانتری شدیم! و...

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

■

فرهنگ مردم

حنانه عسکری پور

ضرب‌المثل‌های مردم خراسان

◇ **از ناخورده بگیر بده به خورده که خورده، خورده دونش درد مکنه.**

برگردان: از ناخورده بگیر بده به خورده که کسی که خورده است، خورده دانش درد می‌کند. این مثل را به مزاح درباره کسی به کار می‌برند که در خوردن بسیار حریص باشد و چشم و دلش سیر نشود.

◇ **اَسْبه که به پیری سو غونشِرِ بگیرنْ بِرِیْ مِیدونِ قیامت خُبَهْ.**

برگردان: اسبی را که در پیری برای مسابقه آماده کنند برای میدان قیامت خوب است چون پیر و سالخورده است و تربیت در او بسیار کم اثر می‌کند.

◇ **اطلس کهَنْه مرَهْ امّا پَتَوَهْ نمرهْ**

برگردان: اطلس کهنه می‌شود اما پاتَاَون (زیرپایی) نمی‌شود. شخص نجیب و اصیل‌زاده اگر دچار فقر و پریشانی بشود، اصالت و بزرگی خود را از دست نخواهد داد.

◇ **اگر اَدَمْ رَهْ به دِرو را نَدِنْ منگالشِرْ که نمیگیرَنْ**

برگردان ـ اگر آدم را به درون راه ندهند منگالش را (داسش را) که نمی‌گیرند. یعنی کاری اگر نفعی نداشته باشد دلیلی برای پیگیری ندارد.

چیستان‌های مردم خراسان

◇ **از در درآمد هَلی لُمبِ، کِهْ شاخ داره کِهْ دُمبِ**

جواب: سیل

◇ **اوسبنَهْ بَلدُم سی سَنَهْ**
چهل تا مرغ به یَکْ خَنَهْ
پلو خوردن ذکَهْ دَکَهْ

◇ **همچو که هیشکش بَمّدلهْ**

پاسخ آن انار است.

◇ **دکیارهَ بزک مِکَنِهْ، خودشْ لُخ رامَرِهْ**

جواب: سوزن

◇ **خدایا شُکِرْ مُنْدُمَ به فِکِرْ، دختر حاملَهْ مادرشِ بِکرِ**

جواب: هندوانه

◇ **چارتا برارَنْ هرچه مُدُوَنْ به هم نمِرِشْ.**

جواب: چهارچوب

◇ **دسمالِ آبی پور از کلابی.**

جواب: آسَمان و ستاره‌ها

لالایی‌های مردم خراسان

لالا لالا، حبیب‌الله   ازی کوچه مرو بالا
که دشمن‌های بد داری   سرت را می‌برن از را

◆

گلم در خواب گلم بیدار   گلم هرگز نشه بیمار
اگر خواهه شوه بیمار   خداوندا نگاهش دار

◆

لالا لالا، گل فندق   بابات رفته سر صندوق
بابات رفته سر صندوق   بیاره یک من فندوق

◆

لالا لالاس عنبر کوش   موره بازار ببر بفروش
به یک من نون و ده سیر کوش   بیا بنشی بخور خاموش

دلهایی که روی آنها کلمه محبت نوشته شده به هر جایی که بخواهند پرواز می کنند

● نظام وفا کاشانی

کیانا نصرت‌زاده

وقتی پای یک آقا بلغزد

به خاطر نام نیکی که از پدرم باقی مانده بود، به خود گفتم حقیقت را می‌گویم تا کسی به راستگویی پسر محمدرضا –یعنی پدرم– شک نکند

می‌توانستم بروم سراغ جعفرآقا و همه چیز را برایش تعریف کنم... کار سختی بود ولی شدنی... حتی می‌توانستم برگردم خانه و به مادر بگویم تصمیم گرفتم درس بخوانم و کار نکنم که او اتفاقاً خیلی هم خوشحال می‌شد...

روی سکوی کنار بستنی فروشی امیرعلی نشسته بودم و فالوده می‌خوردم و فکر می‌کردم چه کار کنم و کجا بروم.

وقتی دیپلمم را گرفتم و به خاطر نداشتن یک کلیه از سربازی معاف شدم مادر بهم گفت: خب حالا با خیال راحت بشین و برای کنکور درس بخوان...

گفتم: نه درس نمی‌خوانم.

گفت: پس از فردا برو سر کار.

مادر بعد از این سالها که هم پدر و هم مادر بود برای ما، یاد گرفته بود باید محکم و قاطع با ما رفتار کند. فرصت بطالت و بیکاری به ما نمی‌داد... توی خانواده ما باید درس می‌خواندیم یا کار... راه سومی نبود... علاقه‌ای به درس خواندن نداشتم و چاره‌ای جز کار کردن هم نبود...

جعفرآقا از چند ماه قبل بهم گفته بود هر وقت دلم بخواهد می‌توانم در مغازه موبایل فروشی‌اش کار کنم. می‌گفت من کاسب خوبی می‌شوم. آنقدر این گوشی‌های موبایل را خوب می‌شناختم و راجع به آنها اطلاعات داشتم که جعفرآقا می‌گفت:

-تو جوری درباره موبایل حرف می‌زنی که همه را وسوسه می‌کنی که گوشی تازه‌ای بخرند...

دو سه ماهی بود که در مغازه جعفرآقا کار می‌کردم. اتفاقاً حق با او بود... حداقل کلی از کاسب‌های اطراف مغازه را ترغیب کرده بودم که گوشی‌های موبایلشان را عوض کنند. کاسبی آقاجعفر خوب رونق پیدا کرده بود... اما حالا که قرار بود حساب و کتابها را قبل از عید ببندیم، دخل و خرج یک جورهایی با هم نمی‌خواند. چند بار حساب کتاب کردم دیدم کم آورده‌ام... به چند نفری قسطی موبایل فروخته بودم. قرار بود تا قبل از شب عید پولش را بدهند. جعفرآقا اصلاً از خرید و فروش قسطی و چک خوشش نمی‌آمد و اگر می‌فهمید خیلی ناراحت می‌شد... چاره چه بود! می‌توانستم جوری حساب و کتابها را بالا پایین کنم که جعفرآقا نفهمد و وقتی پول موبایل‌ها برگشت، بگذارم در صندوق و...

دزدی که نمی‌کردم. فقط حقیقت را برای چند روز می‌توانستم مخفی کنم. او آنقدر به من اعتماد داشت که به هیچ چیز شک نمی‌کرد. می‌گفت: تو مثل پدر خدابیامرزت هستی. مولای کارهات درز نمی‌کنه.

این حرف حالم را بد می‌کرد.. به اعتبار پدرم بود که به من اعتماد داشتند و حالا خراب کرده بودم. می‌دانستم اگر هم لو برود کسی به مادرم خبر نمی‌دهد... همه مادرم را می‌شناختند.

راجع به کارهای اشتباه بچه‌هایش هیچ نرمشی نشان نمی‌داد و خدا می‌دانست با من چه می‌کرد اگر خبردار می‌شد... فالوده‌ام تمام شد... وقت تصمیم گیری بود... بروم سمت مغازه یا خانه؟!

فقط یک چیز توانست به من شجاعت بدهد که به طرف مغازه بروم و آن هم اعتبار و نام نیکی بود که از پدرم باقی مانده بود... گفتم حقیقت را می‌گویم که حداقل کسی به راستگویی پسر محمد رضا شک نکند...

رفتم در مغازه... جعفرآقا با تعجب گفت: کجایی پسر؟ چند تا مشتری آمد سراغت را گرفتند، نبودی.

گفتم: جعفرآقا باید باشما...

صدای سیامک از پشت سرم بلند شد... سلام و احوالپرسی. جعفرآقا هم تلفنش زنگ خورد از مغازه بیرون رفت... سیامک گفت: آمدم قسط موبایل را زودتر بدهم... خدا را شکر دستم خالی نیست و بهتر است قبل از عید حسابم را ببندم.

نفس راحتی کشیدم... سیامک نرفته بود که تلفنم زنگ خورد... آقای محمودی صاحب خشکشویی سر کوچه بود... گفت: پسر من حوصله این قسط‌بندی را ندارم... بگو پول این موبایل بچه‌ام چقدر می‌شود همین امروز چکش را برایت بفرستم...

نفسی راحتی کشیدم... کار خدا بود... همین آقای محمودی هفته پیش سر مرا خورده بود که به بچه‌اش یک موبایل قسطی بدهم... یا سیامک که حتی قسط اولش را هنوز نداده بود یک دفعه نظرش عوض شده بود و پول کامل را داد...

جعفرآقا که آمد تو مغازه گفت:

خب چی می‌خواستی بهم بگی؟

خواستم بگویم هیچ -بگویم منصرف شدم... همه حساب و کتابها درست شده بود.

ولی نمی‌دانم چرا زبانم از مغزم دستور نگرفت و به قلبم رجوع کرد و گفتم: راستش را بخواهی جعفرآقا، حسابها درست نبود و من...

از ریز تا درشتش را به او گفتم و اینکه داشتم دست می‌بردم تو حسابها تا شما نفهمید و... جعفرآقا که انگار به عینکش و گوشش شک کرده بود، عینک را درآورد و با چشم‌های گشاد شده به من نگاه می‌کرد... گفتم: شرمنده‌ام...

گفت: از اینکه پسر محمد رضا به مغزش خطور کرده که دست تو حسابها ببرد در حیرتم و اینکه پسر محمد رضا از پدرش هم صادق‌تر است و حتی راجع به قصد گناهی که داشته حرف می‌زند و اعتراف می‌کند باز در حیرتم...

یک حالی داشت که نمی‌توانستم بفهمم از دستم دلخور است یا دارد تحسینم می‌کند...

فقط حس کردم دیگر دلم نمی‌خواهد در آن مغازه کار کنم. به جعفرآقا گفتم...

بهتر است بروم سراغ درس و مشقم و شما به فکر شاگرد دیگری باشید...

به مادرم گفتم: چاره‌ای جز درس خواندن ندارم... تو کاسبی لحظه‌ای پایم لغزید.. دیگر اعتماد به خودم هم ندارم. تو کار و کاسبی مرد باید باشی که لغزش نداشته باشی...

مادرم گفت: پس در خانه می‌مانی و تنبیه می‌شوی... راهی جز دانشگاه رفتن و تقویت اخلاص و ایمانت نداری... باید آنقدر تنها بمانی و فکر کنی که جایی برای لغزش بعدی نداشته باشی...

■

شکوفه‌های زندگی

بهار نجفی

محمدرضا اصغری

رضا یوسفیان

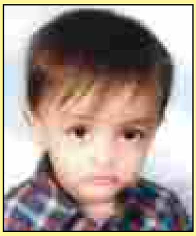

حسین یوسفیان

پارسا محمدزاده

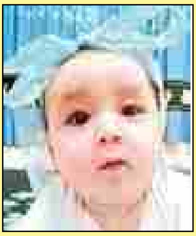

تینا چوپانی

سیده سما میرعابدینی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشـــاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشـــک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشـــاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشـــنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود پنج شنبه ها از ساعت ۱۱ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

نمی‌دانم با چه کسی باید حرف بزنم

دختری ۲۲ ساله هستم و... در سال ۸۵ در کنکور دانشگاه (...) در رشته پرستاری و میکروبیولوژی که هر دو انتخاب اول من بودند قبول شدم ولی چون شهریه‌ی آن زیاد بود برای من امکان ثبت‌نام وجود نداشت در همین زمان از طریق یکی از دوستانم با دانشگاه الکترونیکی (...) آشنا شدم، دوستم به من گفت که این دانشگاه مجازی‌ست و در رشته IT مدرک لیسانس زیر نظر وزارت علوم، تحقیقات و فناوری از دانشگاه مازندران می دهد. خلاصه این که بعد از کلی سوال کردن از مسوولین آنجا و با توکل به خدا ثبت‌نام کردم. ابتدا درباره هزینه و شهریه گفته شد که در مجموع ٤ سال از حدود ۱/۵ میلیون تومان تجاوز نمی کند، ولی ما هر ترم حدود ۳۵۰ — ۳۰۰ هزار تومان پرداخت می کردیم بگذریم.در شروع ترم جدید و در پاییز ۸٦ به ما گفته شد چون مدرک ما فقط معادل لیسانس است با گذراندن واحدهای درسی دانشگاه بین‌المللی ایران و گرفتن مدرک تافل زبان! مدرک شما معتبر خواهد شد و از شروع ترم جدید ما دانشجوی دانشگاه بین‌المللی ایران شدیم با شهریه‌ای که به ٤۱۱ هزار تومان هم می‌رسید و هفته‌ای ۳ روز کلاس داشتیم. خیلی از دوستان و هم‌کلاسیهای من از ادامه‌ی راه ناامید شدند و فکر ادامه تحصیل را از سر بیرون کردند و به این مدرکی که فقط معادل لیسانس! محسوب می‌شود و مثل مدرک آموزشگاههای کامپیوتر است، بسنده کردند.

لازم به توضیح است که من از همان سال اول ورود به دانشگاه تاکنون مشغول به کار هستم و شهریه‌ی دانشگاه را به صورت اقساط از حقوق ناچیز خود پرداخت می کنم، یعنی کار می کنم که درس بخوانم و حالا کارم را فقط برای این که به آن نیاز دارم و از همان روز اول گفتم که دانشگاه می‌روم و روزهایی از هفته باید به کلاس بروم را ادامه می‌دهم و سعی می کنم همه سختی‌ها را به خاطر درسم و هدفم تحمل کنم...

درحال حاضر هم برای من امکان این که دوباره درس بخوانم و کنکور بدهم وجود ندارد چون واقعاً نمی توانم و من فقط به خاطر این که از اول شروع نکنم،قصد دارم بعد از گرفتن مدرک کاردانی در آزمون کاردانی به کارشناسی شرکت کنم ولی تمام دروس در این دانشگاه مجازی تدریس می‌شود و اساتید به صورت هفتگی دروس را بر روی سایت قرار می‌دهند و کارهای کلاس و تکالیف را باید براساس تاریخ مشخص شده انجام شود و ارسال گردد و همه چیز بر اساس نظم خودش است و در مواقعی که لازم است، کلاسهای رفع اشکال به صورت آنلاین برگزار می‌شود و الان هم من ترم اول مدیریت کسب و کارهای کوچک هستم و این رشته را براساس این انتخاب کردم که دروس خوانده شده‌ی ما با این رشته چیزی در حدود ۳۰ واحد تطبیق دروس دارد، اما چون در طول ترم به علت کارم وقت کافی برای درس خواندن نداشتم تمام جزوه‌هایی را که از سایت دانلود و پرینت گرفته‌ام برای شب امتحان روی هم جمع شده و مشکلات محیط کار و درس و فکرهای ناراحت کننده در مورد آینده ام همه و همه باعث شده که در یک هفته مانده به امتحانات به انصراف دادن فکر کنم. نمی دانید چقدر فکر کردم، چقدر گریه کردم، غصه خوردم و به قول دوستم افسردگی گرفتم، تا به این نتیجه رسیدم که تا اول راه هستم انصراف بدهم و همین درس خودم را بخوانم و مدرک بگیرم و خودم را راحت کنم و حالا که با مسوول آموزش دانشگاه صحبت کردم ایشان گفتند، طبق تعهداتی که در برگه‌های ثبت‌نام امضا کردید دانشجوی منصرف موظف است که کلیه‌ی شهریه‌ی دوره‌ی کارشناسی را نقداً به حساب دانشگاه واریز کند. وی در ادامه افزودند؛ چون دانشجویانی که از دانشگاه ما به این دانشگاه پذیرش شده‌اند به جای یک فرد که از کنکور سراسری پذیرش می‌شود، جایگزین شده‌اند، دانشگاه روی هزینه‌ی ٤ سال آن دانشجو حساب کرده‌اند. اما با تمام این احوال از من خواستند درخواست انصرافم را به ایمیل دانشگاه ارسال کنم و بعد دانشگاه در این مورد پرداخت شهریه، تصمیم بگیرد، ولی چون این کار طول می کشید و از طرفی امتحانات پایان ترم نزدیک بود من تصمیم گرفتم هر طور شده امتحانات پایان ترم را بدهم و بعد تا شروع ترم جدید در این باره با فکر بیشتر و کمک گرفتن از مشاوران آگاهی چون شما تصمیم بگیرم. این تصمیم به آینده‌ی من بستگی دارد، از طرفی دلم نمی‌خواهد مثل تعدادی از دوستانم عمرم را به حسرت خوردن بگذرانم و از طرفی می ترسم که با تصمیم نادرست آینده و سرنوشتم را خراب کنم. حالا که این نامه را برای شما می نویسم مرخصی گرفته‌ام تا درس بخوانم (چون هر روز هم صبح و هم بعد از ظهر امتحان دارم و امکان رفتن به سر کار وجود ندارد) و در محیط کارم هم به خاطر این شرایط با مشکل روبرو شده‌ام. اما این شرایط باعث شده که مثل گذشته نباشم. و زیاد حوصله در جمع بودن را ندارم و حتی برای رفتن به یک میهمانی ساده که گاهی پیش می آید نمی توانم خود را متقاعد به رفتن کنم تا شاید روحیه‌ام بهتر شود و مثل گذشته پر از انرژی باشم من آدمی نیستم که کم بیاورم و شکایت کنم، اما با این حال دلم خیلی پر است که این نامه را نوشته‌ام. نمی‌دانم به چه کسی باید حرف دلم را بزنم که به جای نصیحت و پند و اندرز و پشیمان کردنم از گذشته، فقط به حرفهایم گوش کند و راهنمایی‌ام کند. حالا از شما خواهش می کنم که مرا که بی صبرانه منتظر راهنمایی شما هستم کمک کنید.

با تشکر فراوان — نیلوفر غمگین مرداب

کار نباید نیمه‌کاره رها شود

سرکار خانم نیلوفر غمگین از تنکابن

اصولاً مشکل اساسی که پایه و ریشه همه مشکلات بوجود آمده در مورد ادامه تحصیل شما شده، یک پدیده روانشناختی است که به آن شیفتگی گفته می‌شود و در این مورد بخصوص، آنچه که ذهن شما را اشغال کرده، شیفتگی در مقابل «مدرک تحصیلی» است. درواقع همه تفکرات و ذهنیت‌ها و همه برنامه‌ریزیهای شما، در راستای این شیفتگی شکل گرفته است. حال تا زمانی که براساس چنین شیفتگی شما بخواهید تا برای خود برنامه‌ریزی کنید، به ناچار با انواع سردرگمی‌ها مواجه خواهید شد. البته تصور نکنید که این تنها معضلی است که شما به آن گرفتار آمده‌اید، متاسفانه بسیاری از جوانان ما، همه چیز خود از جمله استعداد، توان، علائق و حتی شرایط اقتصادی خود را برای شیفتگی در برابر مدرک تحصیلی، قربانی می‌کنند. البته برخی هم معتقد هستند که سیستم آموزش عالی ما، به گونه‌ای طراحی شده که به ناچار باعث بوجود آمدن چنین شیفتگی می‌شود. اما در هرحال شما برای اینکه خود را از افکار کابوس مانندی که گرفتار کرده رهایی دهید، بیایید به جای آنکه به دست آوردن مدرک را تنها هدف خود قرار دهید، به علاقه، توان و استعداد خود بیاندیشید. آنگاه به بازار جذب کار و یا امکانات ادامه تحصیل در دوره‌های عالی‌تر توجه کنید. ضمن آنکه با تنی چند از کسانی که فعلاً در رشته‌های مورد بحث شما تحصیل کرده و یا تجربه‌ای دارند، گفتگو و مشاوره داشته باشید، آنگاه با در نظر گرفتن جمعی جهات تصمیم صحیح و لازم را اتخاذ کنید. فراموش هم نکنید که دانش عملی و آگاهی های زمینه‌ای به مراتب بهتر از مدرک صرف، به شما در آینده کمک می کند. مثال بارز آن هم تفاوت میان یک مهندس مکانیک و کسی است که بدون مدرک تحصیلی سر تا پای اتومبیل را از نظر مکانیکی می‌شناسد. مهندس مکانیک محال است که بتواند اتومبیل شما را تعمیر کند اما یک تعمیرکار که مدرک تحصیلی هم ندارد در یک ساعت اتومبیل شما را راه‌اندازی می کند. حال این تفاوت بدون تردید در سایر علوم هم وجود دارد. بیایید و فراگیری عمقی و عملی را در دستور کار خود قرار دهید. آنگاه متوجه می‌شوید که تا چه اندازه با آرامش بهتر و بیشتری به ادامه تحصیل اقدام می کنید.

کار را تمام کنید

اما در مورد سوال ویژه شما هم برای اینکه زمینه را برایتان خالی رها نکرده و شما را از دغدغه خارج کنم، باید بگویم که اصلاً بهتر است که کار شروع کرده را تمام کنید. بخصوص که ضرر و زیان مالی هم در این میان گریبان شما را خواهد گرفت. شما زحمات فراوانی را کشیده‌اید تا خود را بدین مرحله رسانده‌اید، حال رها کردن همه چیز و به سراغ یک پدیده تازه رفتن، نه‌تنها مشکل شما را حل نمی‌کند، بلکه مرتباً خودتان را در آینده زیرسوال می‌برید که چرا فلان؟ و چرا بهمان؟ بیایید و آنچه را که شروع کرده‌اید تمام کنید و بعد حتی اگر باز هم یک تلاش دیگر را از ابتدا آغاز کردید، گذشته خودتان را زیرسوال نمی‌برید، چرا که آنچه را که شروع کرده بودید، به اتمام رسانده‌اید و موردی برای دغدغه وجود ندارد. خلاصه مطلب این است که ابتدا خودتان را از شیفتگی در برابر مدرک تحصیلی رها سازید و بعد هم حتماً کار را نیمه تمام رها نکنید که خود تصور بکنید حقارت می‌باشد. اگر به این دو تفکر عمل کنید، مطمئن باشید که افسردگی را در مدت کمی از خود دور می‌کنید، درضمن از آنجا که شما انسانی باهوش، منظم و اهل برنامه‌ریزی می‌باشید، به راحتی گامهای سومی را طی می‌کنید و نه‌تنها به اهداف خود می‌رسید، بلکه در راستای رسیدن به اهداف، از سلامت روانی و آرامش هم برخوردار می‌شوید و این را شما دختر خوب، نجیب و باهوش، بیشتر از هر چیز دیگری استحقاق داشته و به دست می‌آورید.

موفق و پیروز باشید

خلق نیک چون بال و پر انسان است
● شیلر

زیرنظر: محمود صفادار

مرمت آثار تاریخی کرج معطل مانده است

بهاره فرح‌بخش، خبرنگار نمایندگی روزنامه اطلاعات کرج

میدانک

سابقه ۳ هزار ساله

کرج از دوران پیش از تاریخ و باستان، سرزمینی پرجاذبه و مرکز آب و آبادانی بوده است. این شهرستان با قدمتی دیرینه و جمعیتی انبوه و پیشینه‌ای تاریخی تا رسیدن به کلانشهر کنونی راه پر پیچ و خمی را پیموده است. از سوی دیگر **در تحقیقات و کاوشگری‌هایی که به تازگی در این منطقه انجام شده، مشخص شده است که سابقه تاریخی این منطقه به سه هزار سال پیش از تاریخ باز می گردد.**

از جمله آثار باستانی کرج می توان به تپه‌های **آق تپه**، **مراد تپه** و **تپه مرادآباد**، قلعه‌های تاریخی **تنگ گسیل** و **شهرستانک** و آثار دوران اسلامی همچون **برج میدانک مغولی**، **پل** و **کاروانسرای صفوی** و کاخ‌های مختلف که حکایت از استمرار و استقرار پی در پی امرا در این منطقه دارد، اشاره کرد.

مسئول حفظ و احیای سازمان میراث فرهنگی و گردشگری کرج در خصوص قدمت این شهرستان می گوید: تا چندی پیش تصور همگان این بود که کرج سابقه تاریخی بالایی ندارد اما تحقیقاتی که در لایه‌های سطحی **آق تپه مهرشهر** انجام شد، نشان داد که تاریخ و تمدن آن به سه هزار سال پیش از میلاد مسیح باز می گردد.

علیرضا دهقان مهرجردی افزود:

همچنین به تازگی بدنبال حفر کانال لوله گذاری گاز، گورستان تاریخی **زرکان نو** در کرج با قدمت ۳۲۰۰ سال کشف شد. وی ادامه داد: کارگران حین حفر کانال در عمق ۲ متری، به قطعاتی از سفال و استخوان برخورد کردند و با گزارش های مردمی از پیداشدن تکه‌هایی از استخوان و ظروف مفرغی در محوطه کارخانه لوکوموتیو سازی ایران مطلع شدیم. در بررسی های اولیه در لایه‌های ۱/۶۰ تا ۲ متری تعدادی گور و اسکلت کودک بهمراه تعدادی شیء و ظرف سفالی در کنار این اجساد پیدا شد.

دهقان که خود سرپرستی هیأت کاوش این قبرستان تاریخی را بعهده دارد اظهار داشت: تاکنون از این قبرستان تاریخی چند گور همراه تعدادی ظرف سفالی در انواع مختلف **کوزه**، **پیاله** و **خمره** به‌صورت سالم و شکسته، وسایل تزیینی فلزی از جنس مفرغ مانند **گردن‌بند**، **دست‌بند**، **قطعات** و **مهره‌های تزیینی** در کنار اجسادی که تاکنون شامل اسکلت‌های کودکان بوده‌اند، به‌دست آمده‌اند.

> **به تازگی به دنبال حفر کانال، گورستان تاریخی زرکان نو با قدمت ۳۲۰۰ سال در این منطقه کشف شد.**

وی با اشاره به لزوم انجام کاوش بیش‌تر در این قبرستان در فصل های دیگر کاوش، اظهار داشت: بودجه این فصل کاوش توسط کارخانه لوکوموتیو سازی ایران تأمین می‌شود.

ظرفیت های دست نخورده

در سال ۱۳۸٤ چشم انداز ۲۰ ساله نظام طراحی شد و بر اساس برنامه‌هایی که در آن تدوین شده بود، ایران تا سال ۱٤۰٤ باید به قدرت اول منطقه خاورمیانه تبدیل شود. در آن برنامه، گردشگری، به‌صنعت گردشگری تغییر نام داده بود و چشم اندازی که برای آن دیده‌شده بود جذب ۲۰ میلیون گردشگر در سال بود به طوری که درآمدهای حاصل از آن جایگزین نفت شود. البته این هدف با توجه به قابلیت‌های فراوان ایران دور از ذهن نیست، اما اگر آن را با عملکردهای برخی مسئولان و روند کاری آنها مقایسه کنیم ناشدنی است. روندی که بسیار کند است و آنچه طی این چند سال گذشته، نشان از آن ندارد که قرار است به هدفی همچون جذب ۲۰ میلیون گردشگر دست یابیم.

مسئول حفظ و احیای سازمان میراث فرهنگی و گردشگری کرج بیان‌داشت: بدلیل عدم‌سرمایه گذاری‌های مناسب در منطقه کرج در ساخت تاسیسات رفاهی برای گردشگران، مجتمع های تفریحی و سرویس‌دهی مناسب به آنها، و به رغم وجود مناطق مختلف تفریحی و ییلاقی، از تمام ظرفیت‌های آن استفاده نمی شود. وی در خصوص مشکلات **بازسازی** و **مرمت اماکن تاریخی** کرج گفت: اصلی ترین مشکل در بازسازی و مرمت، کمبود و کسری بودجه است که گاه منجر به توقف طرح‌ها و طولانی شدن آن نسبت به زمان پیش بینی شده می شود. بعنوان مثال، سال گذشته به دلیل عدم تخصیص بودجه کافی، تنها کار محوطه‌سازی و استحکام بخشی **حمام مصباح** انجام شد و امسال نیز به دلیل کسری بودجه ادامه عملیات مرمت متوقف شد که در صورت تخصیص آن، کار سفیدکاری و بندکشی بنا، به اتمام خواهد رسید و از شهریور ماه آماده میزبانی بازدیدکنندگان است. بودجه لازم حمام مصباح

حمام مصباح

کاخ شمس

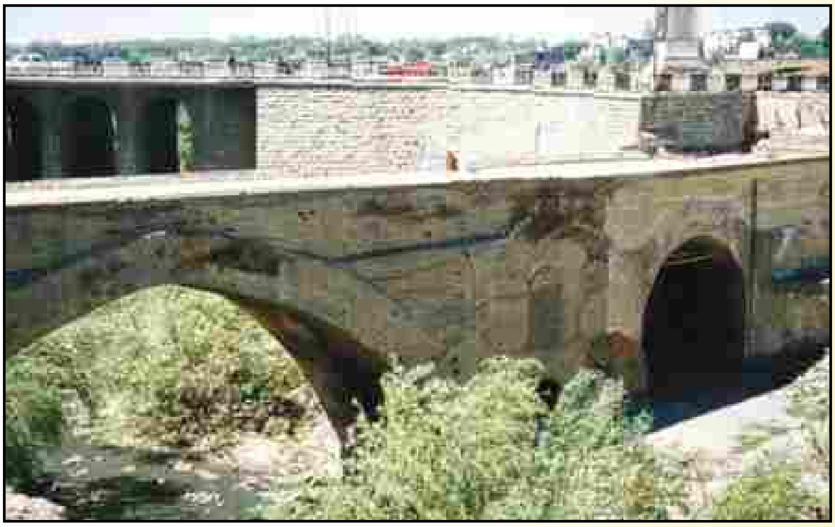

پل شاه عباسی

برای سال جاری ۳۵ میلیون تومان می‌باشد. گفتنی است، **حمام مصباح**، در محله قدیمی مصباح و در مرکز شهر کرج قرار دارد و تاریخ ساخت آن به دوره قاجاریه باز می‌گردد. حمام در عمق ٤ متری زمین بنا شده و مانند سایر حمام‌های سنتی دارای **سربینه**، **میان در**، **گرمخانه** و **خزینه** است.

مسئول حفظ و احیای سازمان میراث فرهنگی و گردشگری شهرستان کرج گفت: کارگاه مرمت پل مسدود شده شاه عباسی با بودجه‌ای معادل ۲۰ میلیون تومان در ۲۱ فروردین ماه فعال شد، البته این مبلغ هزینه مورد نیاز برای تکمیل مرمت پل نیست. با اصلاح و مرمت روکش پل مذکور، بعد از این مرحله، پل برای بازدید مردم گشایش خواهد یافت، اما برای فعالیت‌های استحکام بخشی آن، نیاز به بودجه بیشتری داریم. **پل شاه عباسی** که در مدخل ورودی شهر و بر روی رودخانه کرج ساخته شده است به دوره صفویه باز می‌گردد. این پل، راه ارتباطی میان ری و تهران با قزوین و غرب کشور را امکان پذیر می‌کرده است. و دوره‌های تاریخی قاجاریه به ویژه عصر فتحعلی شاه و ناصرالدین شاه، کرج به علت همجواری با پایتخت و قرار گرفتن بر سر راه ارتباطی سلطانیه و تبریز مورد توجه **سلیمان میرزا** نیز بوده است. مجموعه سلیمانیه کرج به این مقطع زمانی تعلق دارد.

هدیه تولد سی و چهارمین فرزند

از دیگر برنامه‌های سازمان میراث فرهنگی و گردشگری شهرستان کرج می‌توان به یکی از مجموعه کاخ‌های سلیمانیه کرج که در سال ۱۲۲۸ هجری قمری ساخته شده اشاره کرد. هزینه حفاظت، مرمت و بازسازی کاخ سلیمانیه، که قرار است پس از تعمیرات به عنوان موزه مورد استفاده قرار گیرد برای سال جاری ۳٦۰ میلیون تومان اعلام شده است. همچنین فتحعلی شاه به مناسبت تولد سی و چهارمین فرزند پسرش دستور ساخت آن را به محمد حسین خان نظام الدوله اصفهانی در آبادی کرج داد. دهقان همچنین از تبدیل کاخ شمس به موزه در صورت تصویب ۳۰۰ میلیون تومان برای آن، مرمت **حمام بیلقان** با اعتبار ۵۰ میلیون تومان و **حمام حیدر آباد** با هزینه ۷۵ میلیون تومان نیز خبر داد.

وی در پایان همچنین به واگذاری امور به بخش خصوصی اشاره کرد و گفت: با توجه به سیاست‌های نظام و واگذاری کارها به بخش خصوصی، تاکنون مرمت و احیای برخی از آثار تاریخی مانند کاروانسرای شاه عباسی، قلعه صمصام و کاخ ناصرالدین شاه به بخش خصوصی واگذار شده است.

فعالیت‌های حفاظتی و مرمتی، که با کندی همراه است و این کندی زمان، منجر به آسیب رسانی و فرسایش بیش از پیش ابنیه می‌شود، تنها برای حفظ آثار و سپردن آن به دست آیندگان نیست، بلکه یک بخش آن قسمتی از جذابیت‌های توریستی را همراه دارد. ■

کاخ سلیمانیه

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان است

مهدی پورصدیق

آریانا خندق آبادی

رضا جیریایی

علی جیریایی

اعظم نوروزی

محسن نوروزی

پرهام عبرت

سجاد نامنی

احمدرضا میرزایی

بهنام ساعدی

بهداد و بهران ساعدی

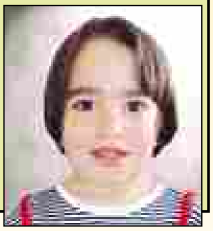

حنانه شاهی زارع

نازنین راستکار ثمرین

مطیع مرد باشید تا او شما را پرستد

● کارول بیکر

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

خنده دارترین خاطره خواستگاری

برادرم گفت: دیگر نگران نباشید این خبر از فردا مثل توپ در محل می‌پیچد و هیچ کس به خواستگاری شما نمی‌آید

هوا گرم بود... خسته و گرمازده به خانه برگشتیم. من و مادرم و برادر کوچکترم از حال رفته هر کدام به گوشه‌ای افتاده بودیم... همه روز را در بازار گشته بودیم... این خانه جدید هم مشکلی برای ما ایجاد کرده بود... یک دفعه از یک آپارتمان ۶۰ متری آمده بودیم در یک آپارتمان ۱۴۰ متری و کلی وسیله باید می خریدیم...

از طرفی دلمان خوش بود که بالاخره می توانیم در خانه‌ای بزرگتر احساس آرامش کنیم... سالها چهار نفر در خانه ۶۰ متری زندگی می کردیم... زندگی پدر و مادرم افت و خیزهای زیادی داشت. وقتی ازدواج کرده بودند از آنجایی که مادرم خیلی کم سن و سال بود تا چند سال خانه پدربزرگم زندگی کردیم... دختر چهارده ساله مگر چقدر از خانه‌داری و زندگی می دانست. مخصوصاً که همان سال اول ازدواج بچه‌دار هم شده بود... مادربزرگم همیشه به من می گفت، تو و مادرت را با هم بزرگ کردم. مثل بچه کوچکتر و بچه بزرگتر... مادر حتی نمی توانست مرا حمام کند... به اصرار پدربزرگم، مادر را به این زودی شوهر داده بودند... مادرم زن بسیار زیبایی بود و پدربزرگم بسیار متدین... یک روز توی محل یکی از کاسب‌ها به پدرم گفته بود:

ـ دخترک دیگر بزرگ شده، او را برای خرید بیرون نفرست... هم زیباست و هم جوان و چشم‌های ناپاک زیاد...

این حرف برای پدرم معنی زیادی داشت... دلش شور زد... احساس می کرد این دختر را باید زودتر شوهر بدهد...

رفت دیدن روحانی مسجد محل و به او گفت:

ـ دختر زیبای دم بختی دارم که هنوز کم سن و سال است ولی وقتی می رود بیرون می بینم چشم‌های ناپاک دنبال او هستند...

روحانی محل هم گفته بود اگر خواستگار خوبی داشت شوهرش بده...

و مادر را به پدرم که بیش از هفده سال از او بزرگتر بود شوهر دادند... پدرم به چشم پاکی و متدینی در همه محل معروف بود... هیچ جوانی مثل پدر من همه روی اسمش قسم نمی خوردند.

برای همین پدربزرگم مادر را به او داد...

زندگی آنها خیلی خوب بود. در همه عمرم حتی یک بار صدای بلند پدر را نشنیدم و مادرم بر سر هر چه که دلش می خواست غر می زد و پدر صبوری می کرد... پدرم کارمند ساده‌ای بود و حالا بعد از پانزده سال که از ازدواجشان گذشته بود، موفق به خرید آن خانه شده بود... همه ما خوشحال بودیم. با ذوق هر روز برای خرید به بازار می رفتیم... آن روز اما برای همیشه در ذهن ما ماند... روز پرخاطره‌ای بود...

خسته که برگشتیم، طبق معمول پدر شربت درست کرد و هندوانه خنک و شیرینی قاچ کرد و از ما پذیرایی کرد... من هم تند تند داشتم برای او تعریف می کردم که چه دیدیم و چه خریدیم... هنوز یک ساعت نگذشته بود که صدای زنگ درآمد... رفتم دم در زن مسنی دم در بود، سلام کرد و گفت: به مادرت بگو بیاید کارش دارم.

هنوز همسایه‌های جدید را نمی شناختیم... گفتم: مادرم حمام است ولی پدرم...

هنوز حرفم تمام نشده بود که پدرم پشت سرم ایستاده بود. زن همسایه احوالپرسی کرد و به پدرم گفت: مزاحم شدم، می خواستم با همسرتان برای امر خیری صحبت کنم... البته هنوز ایشان را زیارت نکرده‌ام ولی دختر خانم‌هایتان را دیده‌ام...

پدرم که سرش پایین بود گفت: شما لطف دارید. حتماً به خانمم می گویم ولی منظورتان کدام امر خیر است؟

زن همسایه هم لبخندی زد و گفت: دختر خانم شما را چند بار دیده‌ام، ما هم پسری داریم که...

پدرم اشاره‌ای به من کرد و من هم سریع رفتم. حیرت‌زده بودم. یعنی منظورش من بودم؟

پدرم نگذاشت حرف زن تمام شود و گفت: خانم دختر من خیلی کم سن و سال است و هنوز کو تا وقت شوهر کردنش؟!

زن سریع جواب داد، منظورم این دختر کوچیکه

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

او هیچ چیز زندگی را باور نداره

امیدوار بودم جلال کم کم به فکر کاری بیفتد ولی نه... او صبح تا شب پای تلویزیون می‌نشست

بهش گفتم، این که همیشه سربار این و آن هستیم خسته شده‌ام... اینکه همیشه باید متلکهای خواهر و برادرهایت را بشنوم کلافه‌ام... یا یک فکری برای زندگی مان می کنی یا من طلاق می گیرم... این حرف را شش ماه بعد از ازدواجم زدم تا به امروز که هفت سال از ازدواجمان می گذرد... هفت سالی است که صاحب بچه نشدم بلکه او فکری یا چاره‌ای برای این زندگی بکند... ولی دست آخر به این نتیجه رسیدم که بهتر است او را رها کنم... او برای زندگی مشترک و قبول مسوولیت ساخته نشده و نوعی تنبلی در او هست که حاضر نیست به هیچ عنوان به خودش سخت بگیرد.

وقتی آمدند خواستگاری من، جلال شغل درست و حسابی نداشت ولی خانواده بسیار آبرومند و محترمی داشت... درواقع شیفته خواهر و برادرها و مادرش شدم. همه تحصیل کرده و آدم‌های سختکوشی بودند. وقتی پدرم راجع به شغل جلال پرسید، گفتند: همه با هم پول گذاشته‌ایم که جلال بوتیکی باز کند و مشغول به کار شود.

پدرم پرسید: مسکن چی؟ دختر من باید کجا زندگی کند؟

مادرش گفت: من تک و تنها در یک خانه قدیمی خیلی بزرگ زندگی می کنم. چه بهتر اگر عروس و پسرم هم با من زندگی کنند...

پدرم قبول کرد. خودم هم با هزار امید جواب بله را دادم...

خانواده جلال امید داشتند او بعد از عروسی با من به تکاپو بیفتد و مشغول کار شود ولی هیچ وقت این اتفاق نیفتاد... سر شش ماه بوتیک را بستند چون جلال اصلاً این کاره نبود. حوصله نشستن در مغازه و منتظر ماندن را نداشت. برای همین زد زیر کاسه و گفت:

ـ این کار را دوست ندارم...

عملاً خرج خورد و خوراک ما با مادر جلال بود... او همه امکانات را برایمان فراهم می کرد و ما هم در یکی از اتاقهای آن خانه زندگی می کردیم... از این وضع راضی نبودم اما امید داشتم کم کم جلال به فکر کاری بیفتد ولی نه، او صبح تا شب پای تلویزیون می نشست یا ماشینش را می شست و گاهی هم به موتور آن سرکی می کشید...

کافی بود کولر خانه خراب شود، سه روز وقت می گذاشت که آن را سرویس کند، تعمیرات را انجام بدهد و خلاصه وقت خود را با خرده کارهای خانه پر می کرد...

بعد از یک سال مادرش فوت کرد... خانه به انحصار وراثت افتاده بود. خداخدا می کردم جلال دیگر از جا بلند شود و زندگی را از این وضع دربیاورد ولی وضع بدتر شد که بهتر نشد...

سهم ارثش را که گرفت گفت می خواهد در شمال گلخانه باز کند. آنقدر اشتیاق نشان می داد که من هم قبول کردم. در شمال ویلایی خریدیم و زمینی برای پرورش گل... چند وقتی خودش را مشغول این کار کرد ولی دست آخر پشیمان شد و گفت این کار همه‌اش ضرر است... از هوای مرطوب و بارانی شمال خسته شده بود و به هر بهانه‌ای دست مرا می گرفت و می آورد تهران... خانه این خواهر، آن برادر، چندماه، چند ماه می ماندیم... دیگر خجالت می کشیدم که اینقدر سربار دیگران هستیم... خواهر و برادرهایش آنقدر مهربان بودند که هرگز اخم نمی کردند

نیست، دختر بزرگتان را می‌گویم...

پدرم مکثی کرد و گفت: دختر بزرگ؟

برادرم که فقط ۱۰ سال داشت به من اشاره‌ای کرد و غش غش خندید.

منظورش را نفهمیدم... پدرم هم انگار گیج بود، من من کرد و گفت: ولی خانم من فقط یک دختر دارم.

زن گفت: ولی خودم آن دختر خانم چشم آبی را دیدم که همراه پسر و دختر کوچکترتان می‌رود بیرون و می‌آید... نگاهی به برادرم کردم. تازه فهمیدم منظور آنها مادرم است... پدرم لحظه‌ای ساکت ماند.

برادرم از خنده داشت از حال می‌رفت و من حیرت زده پشت در گوش می‌دادم. پدر گفت: چشم آبی؟!

بله دیروز کلی با هم سلام و احوالپرسی هم کردیم. نکند شما منظورتان؟

پدرم مرد خجالتی بود... همان موقع مادر از حمام درآمد و برادرم دوید به طرفش و گفت: مامان برایت خواستگار آمده.

مادر شوکه شدو به طرف در رفت. پدرم کنار رفت و مادر آمد جلو... زن سلام و احوال پرسی کرد... پدر خودش را کنار کشید... صدای من آرام شد... مادر بلند خندید و به زن چیزی نگفت... زن با لحنی شوک‌زده گفت: خدا مرگم بدهد خانم... عجب اشتباهی کردم. ماشاالله آنقدر جوان و زیبا هستید که اصلاً به شما نمی‌آید که... خانم معذرت می‌خواهم. تو را خدا از شوهرتان هم...

عذرخواهی و تعارفات که تمام شد مادر در خانه را بست و صدای خنده من و برادرم بلند شد. مادر اخم کرد. پدر رنگ پریده بود... مادر گفت: عجب آدمهایی پیدا می‌شوند!

پدر زیرزبانی گفت: پدرت خدا بیامرز از ترس چشم‌های ناپاک و خواستگاری‌های سمج تو را زود شوهر داد، حالا من چکار کنم؟!

مادر اخم کرده و عصبانی گفت: دیگر خرید خانه را خودت انجام بده، نمی‌خواهم این مردم را ببینم...

برادرم که بسیار بذله گو بود، گفت: دیگر نگران نباشید این خبر از فردا مثل توپ تو محل می‌پیچد و هیچکس به خواستگاریتان نمی‌آید...

آن روز اوقات پدرم تلخ بود و کمتر به این ماجرا می‌خندید ولی بعدها این خاطره یکی از خنده‌دارترین خاطرات خانواده ما شد و زبان به زبان در فامیل و دوست و آشنا برای خنده و مزاح می‌گشت... ■

و همیشه در کمال مهربانی از ما پذیرایی می‌کردند اما همین موضوع مرا عذاب می‌داد... جلال اصلاً احساس ناراحتی نمی‌کرد همین که در کارهای خانه به آنها کمک می‌کرد تصورش این بود که همه از حضور او خوشحال هم هستند... وسایل برقی خانه را با حوصله تعمیر می‌کرد، ماشین‌هایشان را می‌شست، بنزین می‌زد، خرید خانه را انجام می‌داد و خورده‌کارها را با کمال میل انجام می‌داد... اما من ناراحت بودم... شوهر بیکاره‌ای داشتم که برایش هیچ اهمیت نداشت یک ماه یا دو ماه هم خانه خواهر یا برادرش بماند... گاهی می‌شد که حتی خجالت می‌کشیدم از اتاق بیرون بیایم... یک وقتهایی خواهر و برادرش از سر دلسوزی جلال را نصیحت می‌کردند که مشغول کاری شود ولی او هیچ وقت این نصایح را جدی نمی‌گرفت و اصلاً اهمیت نمی‌داد...

دلم که می‌گرفت، با جلال دعوا می‌کردم، اما بی فایده بود. نه تهدید، نه قهر، نه التماس هیچکدام جلال را مجبور به همت و کار نمی‌کرد... انگار ذاتاً برای کار کردن ساخته نشده بود. به خواهر و برادرش می‌گفتم با او جدی برخورد کنند. از او پذیرایی نکنند بلکه به خودش بیاید ولی آنها هم نمی‌توانستند به برادر کوچکشان از گل نازکتر بگویند. وقتی پدر جلال فوت کرده بود، او فقط ١٤ سال داشت و همه دوران نوجوانی و جوانی‌اش بیش از حد مورد لطف مادر و خواهر و برادرهایش قرار می‌گرفت و همین موضوع باعث شده بود مرد تنبل و بیکاری از آب دربیاید.

دیگر بعد از هفت سال خسته شدم و موضوع طلاق را جدی گرفتم. هفت سال است که منتظرم او کار جدی را شروع کند و ما صاحب فرزند شویم. اما جلال به هیچ چیز اهمیت نمی‌دهد... او مرد مهربان و پرمحبتی است... از گل نازکتر به من نمی‌گوید ولی این چیزها به چه دردم می‌خورد وقتی مدام سربار این و آن هستم و جلال حاضر نیست هیچ مسوولیتی را بپذیرد؟

بهش گفتم طلاق می‌گیرم... حرفم را جدی زدم اما او باور نکرد... او هیچ چیز زندگی را باور ندارد... فکر می‌کند من زیادی زندگی را جدی می‌گیرم ولی دیگر بس است. نصیحت و اصرار و التماس کافی است. جلال باید بدون من این راه زندگی‌اش را ادامه بدهد. تقاضای طلاق کردم... دیر یا زود برای همیشه این داستان خاتمه پیدا می‌کند... ■

شکوفه های زندگی

عسل کریمی

نگار طالبان پور

پویا غلامرضایی

سماء روزبهانی

مهشید فخرپور

فاطمه زهرا رستمی

اشکان کیانی

امیرمحمد کیانی

هانیه مژده

اکرم خوشکار

نیوشا صادقی

مبینا صادقی

محمد فتاحی

ابراهیم قادری

بگو با چه کسانی دوست و رفیق می‌باشی، تا بگویم چگونه آدمی هستی.

● امرسون

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره چهارم

شمع‌های روی پروانه...

«فرحناز شیخ‌علیزاده» با نوشتن داستان «شمع‌های روی پروانه...» توانایی و سنجیدگی هنرمندانه‌اش را در کاربرد «نظرگاه» و ایجاد لحن و موقعیت داستانی به خوبی نشان داده است. این داستان با تک‌گویی یک دختربچه و از زاویه دید محدود او، ماجرایی غم‌انگیز را در متن یک بحران زناشویی و خانوادگی بازمی‌گوید؛ بدون آن که راوی ـ یک کودک دبستانی ـ بر عمق و ابعاد واقعی آن وقوف داشته باشد.

«فرحناز شیخ‌علیزاده» با خلق این داستان کوتاه و به ظاهر ساده، از پس کاری دشوار به میزانی پذیرفتنی و حتی تحسین‌برانگیز برآمده است. از این نویسنده داستان‌های دیگری در اطلاعات هفتگی و چند نشریه پراعتبار دیگر به چاپ رسیده است.

فرحناز شیخ‌علیزاده ـ تهران

شما می‌گویید چون من بهش دروغ گفتم از من هم بدش آمده، گذاشته رفته؟ اگر دروغ نمی‌گفتم که می‌خواهم بروم خانه‌ی زهرا درس بخوانیم، شاید نمی‌گذاشت بروم. همیشه می‌گفت «از دروغگوها بدم می‌آد» به خدا من نمی‌خواستم ناراحتش کنم، اعظم خانم!

بله، خودم شنیدم که بابا امشب می‌آد خانه. وقتی مامان گوشی را گذاشت به قول بابا کفری بود. از کجا اینها را می‌دانم؟ آخر دیدم با ناخن تمام رنگ میز را پوسته پوسته کنده. این جور موقع‌ها بابا می‌گفت «بازم کفری شده» مامان بلند داد زد:

ـ بیا گرچه می‌دانم اصلاً یادت نیست امروز چه روزی‌ست، حداقل یک شب پیش بچه‌ات باش تا تو دل اون ز...

بقیه‌اش را آنقدر آرام گفت که نشنیدم. اما من می‌دونستم چه روزی است. از بس به بابا گفته بود «چه احتیاجی به تو دارم وقتی عالم و آدم تولدم را جشن می‌گیرند» من همه‌اش منتظر همین روز بودم تا کاری براش بکنم. برای همین با زهرا رفتم قنادی. خیلی وقت بود که آن پروانه خوشگله را می‌خواستم بخرم، همانی که یک عالمه پسته رو شاخک‌هاش نشسته بود. هی می‌چرخید و دور می‌زد. فکر می‌کردم الان است که بپرد. مثل الان شل و وارفته نبود. نه. گشنه‌ام نیست. خوب شد گذاشتینش یخچال. ها. چی؟ یواشکی هزاری‌های تو کشو را برداشتم. با زهرا رفتیم، می‌شناسیش که؟ تو راه هی می‌پرسید:

ـ چرا می‌رویم قنادی؛ چی می‌خوای بخری؟!

خیلی فضول است. می‌خواهد از همه‌چی سر دربیاورد. همه‌اش هم پز باباش را می‌دهد. من هم از لجم گفتم:

ـ با بابام می‌خواهیم برای تولد مامان جشن بگیریم. می‌روم کیک بخرم.

نیشخندی تحویلم داد و گفت: زکی. بابای تو که همه‌اش مسافرت است.

وقتی چپ چپ نگاهش کردم گفت: مامانم می‌گوید.

از حرصم زدم به پهلوش و گفتم: امشب بابام می‌آد خانه، حالا ببین.

نزدیک بود بخورد زمین، فوری دستش را گرفتم که چشمم افتاد به آن پسر که موهاش سیخ‌سیخکی رو به هوا بود. هی گاز می‌زد به نون خامه‌ایش. دگمه پیراهنش به زور به هم می‌رسید. زهرا می‌گوید یک چیزی مثل آب می‌زنند به موهاشان. ولی من که چند دفعه آب زدم اینجوری نشد. تازه کلی سردم شد. چقدر دست‌هایتان نرم است، اعظم خان. وقتی دست می‌کشید رو موهام یاد... صدای پا می‌آد! یعنی مامان برگشته؟ آره پشت شیشه‌ها یک عالمه کیک‌های جوروا جور دیگر بود؛ ولی پروانه‌ی من با آن چشم‌های آبی هم‌رنگ چشم‌های مامان، با آن شاخک‌های قهوه‌ای و خط‌های رنگ‌وارنگ یک چیز دیگر بود. هر وقت نگاش می‌کردم یاد حرف مامان می‌افتادم که به بابا می‌گفت «خوش خط و خال». مامانم می‌گفت. ولی می‌دانید، بابا اصلاً خوش خط نیست. یک دست‌خط کج و کوله‌ای دارد که نپرس. به خدا صدای پا می‌آد، اعظم خانم.! خیالاتی شدم! بعدش، خوب تو راه همه‌ش حواسم به چاله چوله‌های خیابان بود که کله‌پا نشوم و کیک از دستم نیفتد. پشت در خدا خدا می‌کردم که وقتی کلید می‌زنم مامان خواب باشد. وقتی رفتم تو و صداش زدم، جواب نداد. فوری رفتم آشپزخانه و کیک را پشت سطل ماست قایم کردم. بعد که خیالم راحت شد رفتم تو اتاق‌اش. دیدم مامان گوشه‌ی تخت رو سرامیک نشسته، زانوهاش را بغل کرده و خیره شده به پرده‌ی زرد اتاق و خودش را تکان تکان می‌دهد.

آرام گفتم: مامان.

جواب نداد. بلندتر صداش زدم. یکهو روش را برگرداند. داشت پوست لبش را می‌کند. گفت:

ـ غذا رو گاز است. برو بخور.

حرفی نزدم. می‌دانستم اگر چیزی بپرسم، می‌گوید «خسته‌ام، برو دیگر» و یا آنطوری نگاهم می‌کند که انگار بخواهد بگوید: ـ چی از جانم می‌خواهی؟

هر دفعه همین را می‌گفت. آمدم آشپزخانه. کتلت دیشب رو گاز روغن‌هاش ماسیده بود. نخوردم. آمدم سراغ جدول ضرب. پارسال که جدول نداشتیم ریاضی‌ام بهتر بود. نمی‌دانم رو جدول هفت بود یا هشت که خوابم برد. وقتی بیدار شدم، صدای مامان را شنیدم. گیج بودم. از اتاقم آمدم بیرون. مامان داد می‌زد:

ـ فکر می‌کنی نمی‌دانم سرت تو کدام آخور بند است؟

مامان کنار شومینه نشسته بود. آرنج‌هاش را گذاشته

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

ریزه‌کاری‌هایی در داستان‌نویسی

به پیشنهاد عده‌ای از دوستان و یاران «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» اطلاعات هفتگی، از این پس، هر چند هفته یکبار، نکته یا نکته‌های اساسی درباره داستان و داستان‌نویسی بیان می‌شود تا با ارجاع به گستره این هنر تمام‌عیار، تاملی آموزشی داشته باشیم برای هرچه بهتر و دقیق‌تر متمرکز شدن بر مشغله‌ای حرفه‌ای که همواره راه به سوی آینده می‌جوید و رهرو آن خود را باید پیوسته نیازمند آموختن و بازآموختن به قصد افزودن بر مهارت‌های خود ببیند.

نخستین نکته در کار نویسندگی شاید این باشد که مثلاً یک «داستان‌نویس» اساساً برای چه «داستان» می‌نویسد؟ پس، آنچه یک نویسنده بر قلم می‌راند — آگاهانه و ناآگاهانه — بستگی تام و تمام به هدف یا هدفهای او دارد. داستان‌نویس تازه‌کار معمولاً و غالباً، پیش از آن که اندیشه، تصویر، نغمه یا حال و هوای خاص و مشخصی را در ذهن داشته باشد، صریح و روشن و قطعی از خود نمی‌پرسد: برای رساندن فلان پیام اجتماعی، سیاسی، فکری و فرهنگی، می‌روم و می‌نشینم — و مثلا!! — داستانی در دو هزار و صد و پانزده کلمه می‌نویسم...

یا: به قصد صرفاً سرگرم ساختن خواننده، و ضمناً به منظور آموختن نوعی از سلوک و رفتار و گفتار، و دست بالا، برای تحت تاثیر قرار دادن خوانندگان در زمینه‌ای عبرت‌آموز یک داستان بلند اخلاقی خواهم نوشت...

برای بیشتر داستان‌نویسان حقیقی و به اصطلاح شش دانگ شاید این حکم تجربی پذیرفتنی شده باشد که کیفیت خلق یک «داستان» شباهت‌ها و قرابت‌های ماهوی و تنگاتنگی با کیفیت به هر تقدیر رازآمیز و چندساختی خلق «شعر» دارد. به بیانی دیگر، همان حالت پیش بنیاد و همان خودانگیختگی شورانگیزی که شاعران حقیقی را به سرودن و نوشتن شعر می‌کشاند، داستان‌نویسان راستین را به نوشتن داستان برمی‌انگیزد. اما، این ساز و کار ذهنی — چنان که برخی از اشخاص بزرگوار اهل فن در روزگاران گذشته به تاکید و به کرات می‌گفتند و می‌نوشتند — هیچ ربط و پیوندی با «فرشته الهام» ندارد. به سادگی می‌توان دریافت که دل بستن به فرشته الهام — اگر استعاری نباشد! — بیشتر به مثابه بهانه یا دستاویزی بوده است برای «کار نکردن» یا «کم کار کردن».

پس، هیچ نویسنده واقع‌نگر و خردباور امروزی نمی‌تواند روزها و شبها را به انتظار بگذراند تا مگر «فرشته الهام» یکباره بر سر مهر آید و به غمزه‌ای نزول بفرماید و داستان‌نویس حسرت‌زده را به نوازشی مورد لطف قرار دهد. سخن کوتاه، ما — ضمن ادای احترامات فائقه برای فرشته گریزپای الهام — بر سکوی ایستگاه قطار یا بر اسکله و ساحل، یا در پشت شیشه‌های سالن پرواز فرودگاه و یا هر جای ناکجای دیگر، برای آن نازنین که قهرآلود می‌رود تا بازنگردد، دست تکان می‌دهیم و سبکبار و سوت‌زنان برمی‌گردیم به سر زندگی و کار و بار نویسندگی‌مان تا به قول معروف: خود بسازیم و از خود بسازیم.

بگذریم؛ بر «هدف» نویسنده تکیه کنیم؛ هر نویسنده‌ای — حتی وقتی که ادعا می‌کند هدفی ندارد، یا شانه بالا

بود روزانوهاش و با کف دست سرش را فشار می داد. کنار شومینه نشسته بود ولی می لرزید. صداش هم می لرزید. انگار سردش بود. چشم‌هاش پف کرده بود. صورتش خیس خیس بود. بابا رو مبل نشسته بود و یک عالمه دود سیگار دورش را گرفته بود. گفت:

ـ آخر چه دل خوشی؟ با این همه اخم و تخم و اهن و تلپ چه توقعی داری؟

مامان داد زد: نمی خواهم بشنوم. دیگر چیزی نگو. دهنت را جلو بچه ببند.

هاج و واج ایستاده بودم. نفهمیدم بابا چرا باید دهنش را می‌بست که دعواشان نشود. بابا هم چنان خیره‌ی گل‌های قالی شده بود که انگار می‌خواست چیزی از توشان دربیاورد یا چیزی گم کرده بود که توی گل های قالی می‌گشت. هی نفسش را بیرون می‌داد و بند بند انگشت‌هاش را می‌شکست. تو دلم سوزن سوزن شد. خیلی ترسیده بودم. مامان یک جوری شده بود. صورتش مثل کارتون روح سفید بود و می لرزید. یکهو یاد کیک افتادم. اگر کیک را ببینند خوشحال می شوند. به قول خانم خالقی هرجا که شمع و گل و پروانه باشد، مردم خوشحالند. دویدم آشپزخانه. شمع ها را فرو کردم رو شاخک ها. وقتی کیک را گذاشتم رو سکو صداشان زدم. بابا یک لحظه برگشت، تو نگاهش مهربانی بود و پلک چشم چپ‌اش می‌پرید. ولی مامان اصلاً نگاهم نکرد. ساکت شده بودند. نگاهم به آن پسته‌های ریز روی شاخک ها بود. فکر کردم اگر یک انگشت بزنم و آن خامه صورتی را بگذارم دهنم چه حالی می شود. حتماً خیلی خوشمزه است. آخر خیلی گشنه بودم؛ بابا گفت: ببین چه جوری همه چیز را کوفتمان می کنی؟

مامان سر تکان داد: می بینم چقدر سنگ تمام گذاشتی. کار تو باید باشد نه بچه. دریغ از یک جو محبت.

بابا طوری سبیل‌هاش را می‌جوید که فکر کردم مثل من گشنه است. خواستم بگویم «بابا می‌آیی کیک بخوریم.» خیلی وقت بود شبها با هم شام نخورده بودیم. که بابا گفت:

ـ خیلی ها حسرت زندگی‌ات را می خورند. خانه. ماشین. مگر چیزی کم و کسر دارید؟

مامان پا شد، چشم غره‌ای به بابا رفت که نگو، گفت: مردیکه. فکر می‌کنی همه چی پول است! فکر می کنی برای من پیش نمی‌آد؟ حالا می‌بینی.

مامان هر وقت عصبانی می شد به بابا می گفت مردیکه. فکر کنم حواس‌پرتی‌هاش وقتی عصبانی می‌شد به قول بابا عود می کرد. چی؟! همان که شما می گویید! عود! من از کجا این حرفها را یاد گرفتم؟ خوب بابام می گفت. به مامان غر می‌زد که از بس زیر گوش این بچه پچ پچ می کنی گنده‌تر از دهانش حرف می‌زند. به نظر شما من اینجوری‌ام؟! مامان زهرا می‌گوید مال محیط زیستن؛ محیط زیست خانه است! شما می دانید، محیط زیست چی هست، زهرا می‌گوید چیز بدی است؟ بله! خیلی حواس‌پرت شده بود! نمی دانید خیلی! مدام انگشترش را این ور و آنور جا می گذاشت یا هی عکس بابا را کج می کرد. هر وقت هم که من انگشترش را پیدا می کردم، دستش که نمی کرد؛ پرتش می‌کرد یک گوشه. هر دفعه هم غذامان ته می گرفت و می‌سوخت. زنگ زدی بابا بیاد؟ پس چرا نیامد؟

بعد. بعد، خوب، مامان رفت تو اتاق در را محکم کوبید به هم. بابا هم مشت کوبید رو نعلبکی. می بینید خورده‌هاش هنوز هست. بابا چند تا بسته پول گذاشت کنار کیک، یک نگاهی به من کرد و کاپشن‌اش را پوشید. نه، نماند. گفت کارهای عقب‌افتاده دارد. رفت. شمع ها آب شده بود و رسیده بود به شاخک ها. فوت نکردم. خودش خاموش شده. بعد که مامان در اتاق را باز کرد یواشکی سرک کشیدم تو اتاق. گفتم: مامان می شود امشب پیش شما بخوابم؟ بابا رفت.

گفت: دیگر بزرگ شدی. باید یاد بگیری بدون من گلیمت را از آب بکشی بیرون.

نمی دانم خوابیدن من چه ربطی به گلیم داشت. شما می‌دانید گلیم یعنی چی؟ ها، نه آن موقع نبود. وسط های شب بود که صدای گریه شنیدم. وقتی رفتم بالای سرش گوشه‌ی تخت به آن بزرگی تو خودش جمع شده بود. مثل یک بچه داشت گریه می کرد. آرام تکانش دادم و صداش کردم. چشم‌هاش را باز کرد. گفتم: «مامان پاشو، خواب بد دیدی» اولش انگار من را ندید. دستم را محکم گرفته بود میان انگشتاش. بعد من را کشید سمت خودش و بغلم کرد. یک جوری فشارم می داد که نگو. با اینکه دردم گرفته بود ولی دلم نیامد ازش جدا شوم. هی تکرار می کرد:

ـ من مامان بدی هستم.

گفتم: مامان، خواب بد دیدی. ولم کن. دردم گرفت.

دستهاش را شل کرد و گفت: بیا پیشم بخواب.

با اینکه ازش ترسیده بودم رفتم رو تخت بزرگه خوابیدم. دست کشید رو موهام و بوسم کرد. خیلی وقت بود که بوسم نکرده بود. آنوقت پتو را کشید رو تنم. پتوش خیلی نرم بود. تا صبح دستهام را محکم گرفته بود. انگار از چیزی ترسیده بود مثل من که وقتی می ترسیدم چنگ می زدم به ملافه‌ام. نمی دانم چه وقت خوابیدم. صبح وقتی چشمام را باز کردم مامان نبود. در کمد باز بود و یک عالمه لباس ریخته بود زمین. بعد هم که شما را صدا زدم. اعظم خانم یعنی چون من بهش دروغ گفتم گذاشته رفته. همیشه می گفت «از دروغگو خیلی بدم می آد.» نگاه کنید! آن ماشین باباست. نکند او هم دعوایم کند؟ ها؟!

■

می اندازد و زیرلبی می گوید که خودش هم نمی داند با چه هدفی می نویسد! —گفته و ناگفته و خواسته و ناخواسته، «هدف» دارد، نهایت این که از «هدفمند» بودن و شدن کلیشه‌ای و به اصطلاح آسان و دم‌دستی تن می‌زند و پرهیز می کند. چرا؟ در ساده‌ترین پاسخ شاید بتوان گفت: همانقدر که جنس «کار» داستان‌نویس —به تعبیری— یکه و یگانه است، «هدف» او هم در قواره‌ای یکه و یگانه می گنجد و پیچیده در تار و پود به شدت ظریف «هنر» —مثلاً!— فرّار است و وقتی منتشر می شود رایحه آن طبعاً بی آنکه به چشم آید، درک و احساس می شود.

به هر حال «کار» داستان‌نویس، حتی به رغم شباهت کیفی آفرینشگری هنرمندانه‌اش با «کار» شاعر، به‌دلیل دامنه و وسعت بی مرزش یگانه است و در مفهومی فلسفی عرصه نامحدود و واقعی «دمکراسی» حقیقی در قلمرو اندیشه و اندیشه تخیلی شده است. به همین دلیل چگونگی نوشتن خلاق هر داستان‌نویس بستگی تام دارد با «شخصیت»، ویژگی های اخلاقی، روحی، اندیشگی، قریحه و پشتکار و موقعیت او. بیهوده نیست که می گویند: شیوه نگارش یک نویسنده بیان‌کننده مستقیم و غیرمستقیم مجموع خصوصیات و خصلت های بشری «خود» اوست؛ و جهان داستانی هر نویسنده بر پایه‌های «هستی شناسی» خاص او شکل و سامان می گیرد و طبعاً گسترش و عمق می یابد.

در این عرصه، البته شماری از خصوصیات وجود دارند که علی الاصول شامل حال و کار همه نویسندگان می شوند. ذیل این خصوصیات کلی است که به ترتیب یا بی ترتیب می توان این نکات را برشمرد: داستان‌نویس قطعاً نیاز مبرم دارد که درباره موضوعها و مساله‌های بسیاری در متن و ساحت چندین و چندسویه هستی و زندگی بیندیشد؛ ژرف بنگرد، کنجکاو و جستجوگر باشد و مدام خود را پرسشگری خستگی ناپذیر به جای آورد؛ عمیق و سنجیده فکر کند و به تخیل بپردازد. حتماً ضروری نیست که عاشق سینه چاک مردم باشد، ولی قطعاً باید مردم و زندگی شان برای او بسیار جالب باشند و از همین رو به شدت نیازمند شناختن مردم است. نویسنده حقیقی تمایل و گرایش قوی و شدیدی باید داشته باشد که هر آنچه را خود می بیند به دیگران هم نشان دهد و با داستانهایش باید بتواند دیگران را برانگیزد که آنچه را می بیند، ببینند و آنچه را می شنود و حس و لمس می کند، بشنوند و حس و لمس کنند. باید در برابر شرایط و اوضاع انسانها به شدت حساس باشد و برانگیخته شود تا بتواند با قدرت احساس خود را نسبت به آنچه از شرایط و وضع و موقعیت‌های انسانی دریافته بیان کند و بروز دهد. یک داستان‌نویس حقیقی و کارآمد باید نسبت به کلمه‌ها حساس باشد و به آنها عشق بورزد تا آنجا که فرازها، جمله و آهنگ واژگان به اجزای وجودش تبدیل شوند. باید هر روز صبح بار دیگر متولد شود و فردا و فرداها هم بر همین منوال، چون کودک چشم به جهان بگشاید تا بتواند به هر چیز و هر چهره آشنا چنان بنگرد که گویی هرگز پیش از آن آنها را ندیده بوده است.

و نکته آخر در این متن ناتمام: نویسنده باید بداند و این دانستن را درونی کند که نوشتن در حقیقت «بازنوشتن» است. پس باید با توانایی تمام و بسیار راحت از نوشته های خود دل برکند، رابطه خود را با آنها قطع کند و آنها را بی رحمانه دور بریزد، بدون آن که دودل شود و بلرزد!

■

قایق محبت حتی بر کوه صعود می کند

● شوپنهاور

عکسها و حرفها

از کودکی به آشیانه پناه برده اند تا در آینده مشکل مسکن نداشته باشند

ماسه ها رو بریزید کنار ببینم روی خط عابر پیاده پارک نکردم؟

وقتی سلمانی با صاحب سگ قهر کند!

عقده های بچگی هم جبران شدنی ست

اگر این مدل ماشین هم وارد شود مشکلات نقل و انتقال هوایی حل خواهد شد

اینطوری شاید ما هم گردن کلفت شدیم

اطلاعات مفتکی

از رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

آنجلینا جولی و رئیس جمهوری

تا نباشد چیزکی، مردم نگویند چیزها!....این که می گویند در آمریکا هم بیکاری وجود دارد، ظاهراً خیلی پر بیراه نیست. نمونه تازه اش این که هنرپیشه هالیوودی، سرکار علیّه خانم آنجلینا جولی، از همین الآن اعلام کرده است که قصد دارد به خیر و خوشی وارد عرصه سیاست شود و شغل ریاست جمهوری چهار سال بعد را تست بزند. بلاتشبیه انگار همانند آمپول پنی سیلین یا خود همین بازیگری و هنرپیشگی تست لازم دارد. فقط یک نفر باید به اطلاع ایشان برساند که اگر یک همچین سوء قصدی دارد، لازم است که به تدریج نوع آرایش خود را عوض کند. از حالا می بایست که آرایش سیاسی داشته باشد. برای این کار حتماً اتاق گریم خاصی در کاخ سفید در نظر گرفته شده است. هرچند که شاید نیاز به این عمل هم نباشد. چون همه همدیگر را می شناسند.

شاهد مثال:

سیاست پیشگان در هر لباسند
به خوبی یکدگر را می شناسند

سخنگوی کاخ سفید: خوب شد مایکل جکسون مرد؛ وگرنه بعید نبود که آن مرحوم تازه در گذشته نیز برای تصدی پست ریاست جمهوری آمریکا از همین الآن دورخیز می کرد. بیچاره ناکام از دنیا رفت. (خدا رفتگان همه را بدون ممیّزی ببخشد و بیامرزد. ما که بخیل نیستیم!)

از قرار معلوم، این هنرپیشه معروف هالیوود از بازیگری در عرصه سینما خسته شده و از قرائن و شواهد موجود چنین احساس و استنباط کرده که در عرصه سیاست شاید بتواند با توجه به توانایی ها و برجستگی هایی که دارد، بازی بهتر و حس آمیزتری از خود نشان دهد. چنان که تمام ملت آمریکا با وی همذات پنداری کنند. مگر مشارالیها چی از رئیس جمهور اسبق متوفی، معروف به «رونالد ریگان»، هفت تیرکش در فیلم های تگزاسی و کابویی دارد؟ (خدا رفتگان همه را اگر به مصلحت نظام آفرینش می داند، ببخشد و بیامرزد. ما کماکان بخیل نمی باشیم! اما می دانیم که کار خدا حساب و کتاب دارد و لنگ همه اینها گیر است!)

خبر جدید: سخنگوی فرمانداری کالیفرنیا خصوصی به منابع آگاه متصل به منبع حقیر اعلام کرد که جناب «آرنولد شوارتزینگر» نیز از خاطر مبارک نبرید. ایشان علاوه بر این که هنرپیشه بود، در زمینه پرورش اندام هم معرکه بود و سرجمع به این نتیجه متقن رسید که می تواند جذب سیاست شود و کارش را از سمت فرمانداری آغاز کرد. عضلات پیچیده وی تاکنون مشکلات زیادی از مردم کالیفرنیا حل کرده است.

حاشیه دوزی: خدا رحمت کند مرحوم ژان والژان را که چون هنوز جک اختراع نشده بود، یک تنه رفت زیر گاری، آن را چند وجب بلند کرد. کاری که خود مرحوم ویکتور هوگو و سایر بینوایان زیر خط فقر هم نمی توانستند انجام دهند. برای شهردار شدن و رئیس جمهور شدن باید زور داشت. البته داشتن رو هم مفید است. این که هنرپیشه باشی و در سر هوای رئیس جمهوری داشته باشی، خیلی رو می خواهد. منظور روی باز نیست. اشاره به داشتن یک نوع سنگ پای مخصوص است. کی سنگ پایش را گم کرده؟!....

ضرورت برخورد با چندشغله ها

بعضی ها از بیکاری دست به کارهای عجیب و غریبی می زنند. مثلاً ـ گوش شیطان کر ـ از خودشان یک شغل ثابت دارند، اما چون چشم تنگ مرد دنیادوست را، یا قناعت پر کند یا خاک گور؛ بیخودی می روند یک شغل دیگر هم پیدا می کنند که چی؟....که به اصطلاح عوام، تمام تخم مرغ های خود را داخل یک سبد نگذاشته باشند. در صورتی که هیچ نیازی به این کار نیست و حتی در مراسم حساس و استراتژیکی مثل عملیات شناسایی خواستگاری در قلب دشمن نیز هیچوقت از آقای داماد (ولو میرداماد) نمی پرسند: «جنابعالی، چند تا شغل دارید؟»؛ بلکه خیلی مختصر و مفید از او سؤال می کنند: «آیا شما از خودتان شغلی درست و حسابی هم دارید یا که زیر دست داییتان کار می کنید که بیکار است؟!»

کار اشتراکی:

«ای که دستت می رسد کاری بکن»
منتهی افزون ز یک کاری نکن

بله، کار جوهر مرد است، اما جوهر زیادی هم کاغذ زندگی را لکه دار می کند. هر چیزی، اندازه اش خوب است. انسان، مورچه یا زنبور کارگر نیست که صبح تا شب (و گاهی بالعکس) کار کند. مگر در ازل قرص کارکن خورده است؟!....فلذاست که باید در این بحبوحه افزایش نرخ بیکاری که گاهی دو سه نفر، یک شغل دارند یا سر یک شغل دعوا دارند؛ از چند شغله شدن افراد کارطلب جلوگیری کرد. استراحت هم خوب چیزی هست. هستند کسانی که معتقدند خداوند تبارک و تعالی آنها را برای استراحت خلق کرده است. استراحت مطلق!

در همین راستاست که برخورد لازم با دو شغله ها از مدتها پیش آغاز شده و به زودی نیز قرار است شدت پیدا کند. سخنگوی قوه قضائیه در برنامه نگاه یک سیمای عزیز، خبر از این تصمیم داد و اعلام کرد: «به علت این که حساسیت جامعه ورزشی بیشتر بود، طرح برخورد با دو شغله ها را از این بخش آغاز کردیم و از همینجا به دیگر بخش های جامعه سرایت پیدا خواهد کرد.»

مضرات چندشغله بودن: از آنجا که بر همه ما لازم است تا به فکر سلامتی هم باشیم؛ چون خدای نکرده تماماً بنی آدمیم و همه مان اعضای یک پیکریم؛ لهذا خیلی خلاصه به چند نمونه از مضرات و زیان های چند شغله بودن آدمها در زیر اشاره می کنیم و می رویم پی کار دیگرمان:

۱ـ به خطر افتادن سلامت: کار زیاد باعث استهلاک مغز و اعصاب و جسم و جان آدم می شود. وقتی هم می روی نزد پزشک متخصص، عطسه ناجور هم بزنی؛ می گوید از اعصاب است! نتیجه چند شغله بودن، حواسپرتی و استرس و اضطراب دائم و پیوسته است. طرف، خودش با تمام وجود (و بلکه بیشتر) در سر کار «الف» حضور دارد، اما فکرش در سر کار «ب» دور می زند. به همین خاطر است که یکی از بزرگان یک شغله، پیش از مادر همین راستا به نکته خیلی ظریفی اشاره کرده و فرموده اند: «هرگز حدیث حاضر غایب شنیده ای؟......من در میان جمع و دلم جای دیگر است!»

۲ـ سرد شدن کانون خانواده: اجاق کانون قرص و محکم خانواده طوری ساخته و پرداخته و درانداخته شده که اگر همیشه گرم و تنوری نباشد، به تدریج از هم می پاشد. «گر بیفروزیش، رقص شعله اش تا هر کران پیداست/ ورنه خاموش است و خاموشی گناه ماست...» و از ماست که بر ماست. آن هم ماست پرچرب که رویش یک وجب روغن ایستاده است. مرد خانواده که چند شغله باشد، کمتر رنگ خانه را می بیند. این مطلب ربطی به کاغذ دیواری داشتن دیوار هم ندارد.

۳ـ اخلال در اشتغالزایی: الآن با کمبود کار در جامعه مواجه هستیم. هستند کسانی که بیکارند. بسیاری شان مدارک تحصیلی بالایی هم دارند که مجبور شده اند آن را عجالتاً لب کوزه بگذارند. همان کوزه ای که علی القول برادرمان خیام، خودش نیز عاشق زاری بوده است و دنبال نگار یا که کاری بوده است...والی آخر ماجرا که می رود زن بگیرد، می گویند کارت کو؟....می رود سر کار، می گویند زنت کو؟....فلذا در این وانفسای جور کردن کار (آن هم کار درست)، خیلی آدم باید بی انصاف باشد که کار بقیه را اشغال کند و نگذارد طرح اشتغالزایی، درست پیش برود و افراد بیشتری هر روز سر کار بروند.

۴ـ آسیب اقتصادی: کسانی که چند تا شغل دارند، غافل از این نکته هستند که با جیره و مواجب حاصل از یک شغل هم می شود اقتصاد منزل را سر و سامان داد و الباقی حقوق ماهانه را هم توی بانک گذاشت، سر فرصت حالش را برد. الآنه هر سال دارد حقوقات(!) کارمند جماعت سیر صعودی می گیرد، در صورتی که نرخ تورم سیر ثابت یا حتی نزولی دارد. وقتی از صدقه سر چند شغله بودن، دارای چند تا حقوق مختلف باشید؛ هم خودتان حقوق اصلی خود را گم می کنید و هم خانواده احساس می کنند که حق و حقوق بیشتری دارند و بیشتر خرق شما را می چسبند و به زبان حال ساده استمراری می گویند که: اخ کن بیاد!....در نتیجه، اعتدال و اقتصاد خانواده دچار آفت و آسیب می شود. پس جلو ضرر را از هر جا که بگیرید، به نفع خیلی هاست.

توضیح پایانی: چند شغله بودن، مضرات دیگری هم دارد که فعلاً وقت نداریم همه اش را ذکر کنیم. چون باید بروم به کارهای دیگرم برسم.

بزرگ ترین مایه گناهان، زبان دروغگوست ● حضرت محمد(ص)

رازهای مدفون درختان

یکی از پدیده‌هایی که مطالعه در آن می تواند رازهای فراوانی را پیرامون گذشته انسان و طبیعت فاش نماید، همانا بررسی ریشه‌های درختان می باشد. البته این مهم تاکنون مورد توجه قرار نگرفته بود و اگر هم به ریشه درختان کهنسال توجه می شد، بیشتر برای مطالعات محیط زیستی و یا شناسایی گازها بود، اما اکنون پژوهشگران بسیاری متوجه شده‌اند که دنیایی از اطلاعات و معلومات در مورد شرایط زندگی پیشینیان در ریشه‌های درختان نهفته است که دسترسی به آن به آسانی صورت می گیرد. درختی را که در تصویر مشاهده می کنید، در انگلستان کاشته شده و هفتصد و هفتاد ساله می باشد و بررسی ریشه‌های آن با حفاری تا عمق ده متر انجام شده است، اما نکته جالب اینکه پس از حفاری متوجه شدند که در همان منطقه دهکده‌ای در قرون وسطی وجود داشته که تمامی آن اکنون در زیر خاک مدفون شده که این اتفاق بر اثر سیلاب عظیمی که در ۱۵۷۳ جاری شد، رخ داده است. اما پس از یافتن ریشه‌های درخت پی به تاریخچه مدفون شده دهکده فوق‌الذکر نیز برده شد. پس از این موفقیت، اکنون در بسیاری از نقاط دیگر اروپا هم تصمیم بر آن شده تا با بیرون آوردن ریشه درختان کهنسال که از سیصد سال به بالا قدمت داشته باشند، بخش مهمی از تاریخ اروپا هم سر از زیر خاک بیرون آورد.

طرح تازه برای ایستگاه مترو

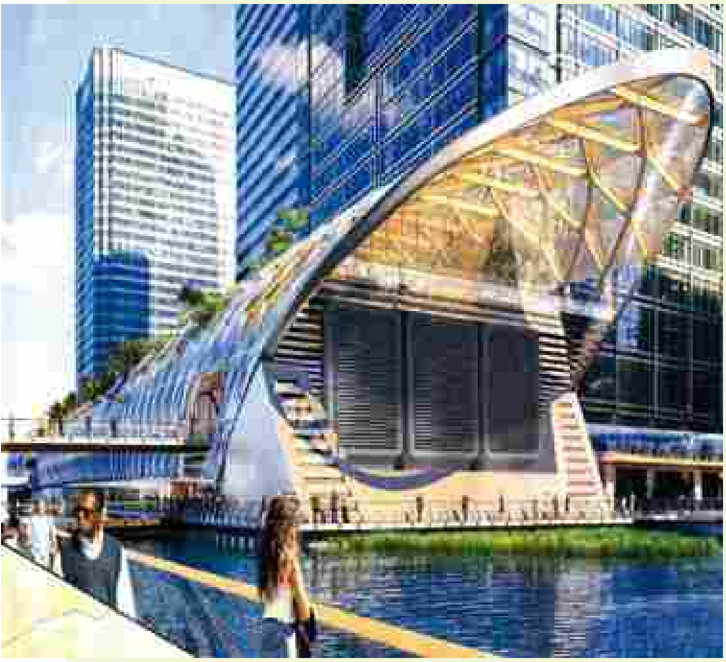

شهر لندن به دلیل کانالهای متعدد آبی چه در روی زمین و چه در زیرزمین برای ساختن ایستگاههای مترو و یا قطارهای زیرزمینی خود با مشکلات عدیده مواجه می شد. برخی اوقات مجبور می شدند تا به خاطر دور زدن یک رودخانه یا یک کانال، مترو را در مسافت طولانی از مسیر اصلی منحرف کنند. اما مسوولان شهری در سال جاری به طرحی تازه دست یافته‌اند که آن را در تصویر مشاهده می کنید و آن هم قرار دادن ایستگاههای شناور روی کانال و یا رودخانه می باشد. با چنین طرحی هیچگونه نیازی برای ایجاد انحراف در مسیر مترو نیست. البته پیش بینی های لازم پیرامون جزر و مد و کاهش و افزایش ارتفاع آب شده است و نکته جالب اینکه در ساختمان این دسته از ایستگاههای شناور از نوعی فلز با خاصیت شناور بودن، استفاده شده که مهمتر از همه در برابر توفان و یا سیلاب هم مقاوم می باشد و هیچ خطری مسافران مترو و حتی منتظران در ایستگاه را تهدید نمی کند. به نظر می رسد که ایستگاههای شناور پاسخی بر مشکلات شهرهای مختلف اروپا است که در آنها نیز تعدد رودخانه ها و کانالها مشکل ساز شده است.

تنها راه مبارزه با ویروس اِبولا

در تصویر پژوهشگران در سازمان جهانی بهداشت را مشاهده می کنید که مشغول استخراج **ویروس ابولا** از تنها منبع و ناقل آن که همانا خفاش، آنهم از گونه‌ای که اصطلاحاً خفاش میوه‌ای نامیده می شود، می باشند. ابولا یکی از معدود ویروسهایی است که متاسفانه مشترکاً انسان و حیوان را به مخاطره می اندازد. دلیل آنهم این است که خفاش میوه‌ای که ناقل ویروس می باشد، درواقع از سوی ساکنین سواحل آفریقا به عنوان یک مورد تغذیه‌ای مورد استفاده قرار می گیرد. ضمن آنکه جمعیت گوریل و شامپانزه در سواحل آفریقا نیز از همین خفاش به عنوان ماده غذایی استفاده می کنند. بدین ترتیب زمانی که در سالهای ۱۹۷۶، ۱۹۷۹، ۱۹۹٤، ۱۹۹۷، ۲۰۰۰ و ۲۰۰٤، یعنی جمعاً شش بار ویروس ابولا کشتار خود را به عنوان یک اپیدمی آغاز کرد، چه جمعیت انسانی و چه گونه‌های میمون در آفریقا و حتی برخی از جزایر آسیا، به شدت در مخاطره قرار گرفته بودند و از آنجا که فواصل زمانی در بروز اپیدمی های گذشته نشان از ظهور عنقریب این اپیدمی می دهد، سازمان جهانی بهداشت، به سرعت درصدد یافتن واکسن جهت پیشگیری و درمان دارویی، برای دوران پس از ابتلا می باشد و خبرها حاکی از موفقیت پژوهشگران در این راستا است.

رسم دیجیتال

در تصویر نوع جدید از ساخته های اینتوس را مشاهده می کنید که درواقع تخصص آنها طراحی و تولید یادداشتهای دیجیتال می باشد. نوع تازه‌ای را که مشاهده می کنید، در حقیقت چهارمین گونه از همین خط تولید است که با نام اینتوس ٤ مشخص شده است. آنچه که در مدل تازه توجه آدمی را جلب می کند حس طبیعی است که آدمی در هنگام ترسیم دارد. گویی که با کاغذ معمولی سر و کار دارد. در بالای صفحه هم شاسی هایی تعبیه شده که به کمک آن ترسیم های متفاوت و گوناگون انجام می گیرد. در مدل چهارم تحمل فشار از جانب قلم ویژه هم افزایش یافته که البته به کمک شاسی ها میزان فشار وارد شده روی سطح مشخص می شود. دوام و قوام این مدل هم چه در تحمل نوشتار و چه در تحمل نقاشی و ترسیم بسیار بالا است و می تواند تا چند سال مورد بهره برداری قرار گیرد. اینتوس ٤ هم اکنون به بهای **دویست دلار** در بازار به فروش می رسد.

ربات بمب یاب وارد عمل می شود

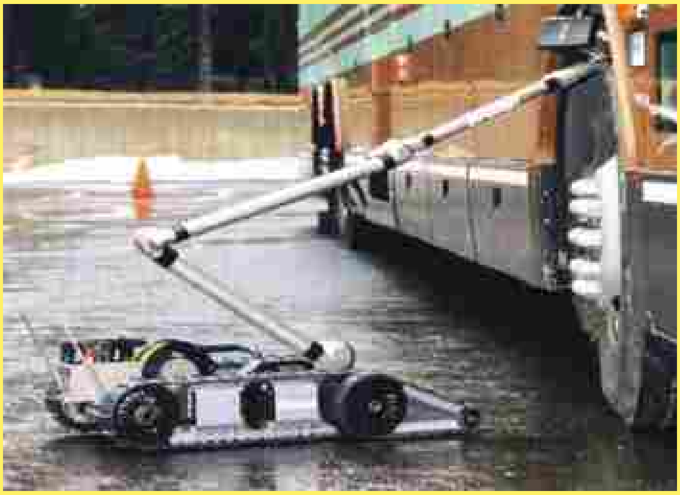

افزایش میزان خرابکاری و همچنین انفجار بمب هایی که با کنترل از راه دور هدایت می شوند، در نقاط مختلف جهان باعث شده تا مسوولان به فکر خنثی کردن بمب ها با کمترین میزان خطر برای انسان باشند. برای این منظور یک دانشجوی دوره دکترای کامپیوتر و اهل چین به نام پاتریک لین، از دو سال پیش تحقیقات خود را پیرامون ساختن رباتی که بدون ایجاد خطر قادر به خنثی کردن بمب ها بشود، آغاز کرد و همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، نخستین نتیجه تحقیقات او تحت عنوان پک بات آماده بهره برداری شده است. البته هنوز پک بات دوران آزمون خود را می گذراند اما تاکنون موفقیت قابل توجهی را از خود نشان داده است. کار پک بات از فاصله دو کیلومتری توسط یک مانیتور که با دوربین کوچک تلویزیونی که بر روی ربات تعبیه شده در ارتباط است، بازرسی می شود و در صورت هر گونه احساس خطر، عملیات در کمتر از یکدهم ثانیه متوقف می گردد. پک بات دارای بازویی است که به اندازه‌های مختلف درآمده و درواقع کار اصلی و اساسی ربات به وسیله این بازو انجام می گیرد. در ضمن کار هم تمامی آمار و اعداد و ارقام در مورد بمب و قدرت آن توسط ربات تجزیه و تحلیل شده و به کنترل کننده منتقل می گردد. در ضمن این ربات به گونه‌ای ساخته شده که دارای انعطاف لازم جهت صعود از پله و یا بلندیهای دیگر مانند تپه و امثال آن می باشد. به غیر از پک بات، آقای لین درصدد ساختن ربات خنثی کننده دیگری نیز می باشد که دارای قدرت پرواز خواهد بود و در صورت لزوم به درون هواپیما و یا هلی کوپتر درحال پرواز راه یافته و موارد مشکوک به بمب را مورد بازرسی قرار می دهد.

آخرین دوچرخه های جهان

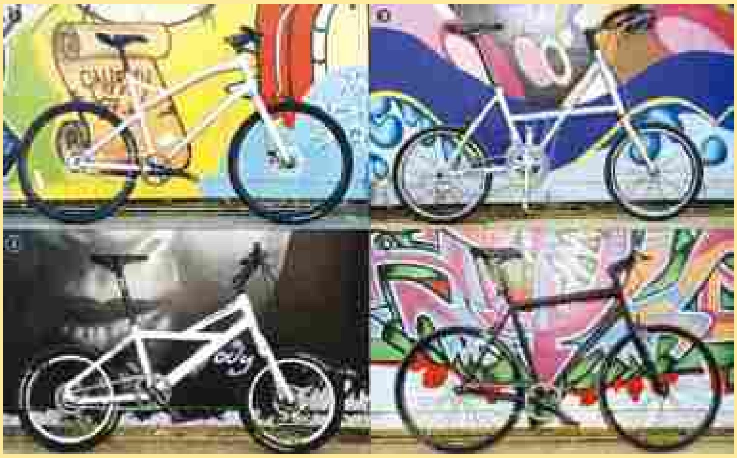

در تصویر آخرین مدلهای صنعت دوچرخه‌سواری در جهان به نمایش درآمده است.

دوچرخه شماره ١: دوچرخه‌ای بسیار محکم که به نام مدل سن فرن ١ ساخته شده‌است. قدرت انعطاف در چرخهای آن به اندازه‌ای است که در هنگام پیچیدن با کمترین لرزش ممکن عمل می کند. البته در این دوچرخه به استحکام و قدرت بیشتر از سرعت توجه شده و به همین دلیل هم تنها دارای سه دنده می باشد. برای این مدل قیمتی معادل هفتصد دلار تعیین شده است.

دوچرخه شماره ٢: برای این دوچرخه نام بامسمای هولیگان ١ انتخاب شده که طرفداران متعصب فوتبال را هم در انگلستان با همین نام شناسایی کرده‌اند. هولیگان ١ دارای زین و دسته بلند می باشد، ضمن آنکه دارای هشت دنده هم هست. البته هولیگان ٢ که سبک تر هم ساخته شده تنها یک دنده دارد. به همین دلیل هم تفاوت قیمت قابل توجهی میان هولیگانهای ١ و ٢ وجود دارد. هولیگان ١ درحال حاضر به بهای یکهزار و هشتصد دلار، و هولیگان ٢ به قیمت یکهزار و سیصد دلار در بازار به فروش می رسند.

دوچرخه شماره ٣: با عنوان فرار بزرگ و کوچک یکی از پرفروش ترین و مورد توجه ترین دوچرخه های ساخته شده در سال جاری بوده است. فرار بزرگ و کوچک دارای چرخهای کوچک اما قدرتمندی است که تحمل وزنهای سنگین را نیز دارا می باشد. درواقع قدرت این دوچرخه با شکل ظاهری آن در تضاد می باشد. جالب تر از همه داشتن بیست دنده و سرعت مختلف برای این دوچرخه می باشد که اکنون برای آن قیمتی معادل دو هزار دلار تعیین شده است.

دوچرخه شماره ٤: با نام سوهو دارای تنها یک دنده می باشد و با ساختی کاملاً ساده اما پردوام برای هر سن و هر شخصیتی می تواند مفیدواقع شود. بهای هشتصد دلاری آنهم نشان می دهد که در مقایسه با سایر دوچرخه‌های روز سوهو برای هر طبقه و هر سنی و به عنوان یک وسیله نقلیه می تواند مورد استفاده قرار گیرد.

شیرین: کلامی توأم با حیا زیباترین زینت زنان است ● اوریپید

ترازو

امیر پرندک

میوه گران

میوه‌هایی که در تره‌بار شهرداری عرضه می‌شود اغلب بی‌کیفیت و گران هستند و خریداران در این میان مغبون می‌شوند. یعنی مردم در تابستان و در فصل فراوانی هم میوه نخورند؟!

علیزاده

بیمه قالیباف‌ها چه شد

مثل اینکه سازمان تامین اجتماعی چندان علاقه‌ای به اعطای دفترچه درمانی به قالیبافان خانگی ندارد. در این باره به کجا شکایت ببریم؟

یک قالیباف

فروش مجموعه تفریحی

چندی پیش در استان مازندران، «کنار ساحل» ملی اعلام شد، اما تازگیها شهرداری عباس‌آباد تنکابن یک مجموعه تفریحی «کنار ساحل» را به جای اینکه در اختیار مردم بگذارد به یک نفر فروخته است. اهالی منطقه تقاضای رسیدگی دارند.

مرادی

تا کی خانه به دوش باشیم؟

وقتی خبر از واگذاری خانه می‌شود، مستاجران کم درآمد جامعه که به هیچ وجه قدرت خرید خانه را ندارند و حتی در پرداخت اجاره خانه با مشکلات فراوانی مواجهند، مثل همیشه امیدوار می‌شوند و پس از مدتی دوباره ناامید می‌شوند. افراد بی‌خانه تا چه زمانی باید در انتظار خانه‌دار شدن بمانند؟ آیا وعده‌های مسوولان تاثیری در خانه‌دار شدن آنها دارد یا نه؟ این موضوعی است که در گرو عملکرد مسوولان است.

حمید قاسمی - تهران

بلوار میرداماد و مشکلات خانه‌سازی

ساختمان‌سازی در بلوار میرداماد به معضل تبدیل شده است. به طوری که پیاده‌روها که محل رفت و آمد عابران است، توسط مالکان و کاسبان محل‌های تجاری اشغال شده است و مردم برای رفت و آمد از این محور مجبورند از خیابان عبور کنند که خطرساز است.

ضرورت دارد شهرداری منطقه ۳ به منظور بازگشایی گذرگاههای بلوار میرداماد چاره اساسی بیندیشد. برای مثال مقابل داروخانه میزان که ایستگاه اتوبوس شرکت واحد هم هست این معضل کاملاً مشهود است و به رسیدگی نیاز دارد.

کیمیا کلانتری

چرا اتوبوس‌های بلیتی کم شده است

متاسفانه مسوولان شرکت واحد اتوبوسرانی تهران برای حل مشکلات مسافران بعضی خطوط توجهی نمی‌کنند.

مثلاً اینجانب مسافر دائمی خط پارک‌سوار شهید محلاتی، میدان هفتم تیر هستم و از این میدان به نوبنیاد و تجریش می‌روم و هر روز از این اتوبوسها استفاده می‌کنم. بارها اتفاق افتاده که در این خط تعداد دو—سه دستگاه اتوبوس ریالی برای جابه‌جایی مسافران اعزام می‌شود اما از اتوبوس بلیتی خبری نیست و افراد کم‌درآمد که می‌خواهند زودتر به مقصد برسند، چاره‌ای ندارند جز این که سوار اتوبوسهای ریالی شوند.

امیدواریم مسوولان شرکت واحد در ارسال جوابیه‌ها تمامی جوانب را در نظر بگیرند و بپذیرند که تعداد اتوبوس‌های ریالی خیلی کمتر از چیزی است که اعلام می‌شود.

سیدعلی انتظاری—تهران

بانک رفاه و صف حقوق

هر ماه، هنگام پرداخت حقوق کارگران بازنشسته، جلوی بانک رفاه کارگران صفی طویل بسته می‌شود. این وضعیت چند روزی گریبان کارگران را می‌گیرد و صحنه‌ای عجیب و رقت‌بار در پیاده‌رو ایجاد می‌کند.

متاسفانه مسوولان بانکها بی‌تفاوت و خونسرد، پشت میزهای خود می‌نشینند و هیچ فکری برای رفع این مشکل نمی‌کنند. در داخل بانک تنها یک صندوق به کارهای حقوقی کارگران رسیدگی می‌کند.

حقوق‌بگیران کارگر مانده‌اند تا کی باید این وضع را تحمل کنند.

عباس عابد، خبرنگار اطلاعات هفتگی

شهرداری کارهای خوب هم می‌کند

کیانشهر یکی از بخش‌های مهم و پرجمعیت شهرستان کوهبنان است که هزاران کارگر از سراسر کشور در معادن زغال‌سنگ آن به کار اشتغال دارند. امروزه در پرتو تلاش چشمگیر شهردار و اعضای فعال شورای شهر اقدامات بسیاری برای عمران و آبادانی کیانشهر انجام شده که موجب رضایت و خشنودی کلیه اهالی سختکوش و تلاشگر کیانشهر شده است. مهمترین اقدامات شورای شهر و شهرداری عبارتند از: جدول‌گذاری خیابان اصلی کیانشهر، توزیع آسفالت در میدان ورودی و کوچه‌ها و خیابان امام خمینی (ره)، آزاد کردن مسیرها برای ایجاد بلوار اصلی کیانشهر از جلوی سپاه تا بازار، راه‌اندازی کشتارگاه، لکه‌گیری آسفالت تعدادی از خیابانها و کوچه‌های طغرالجرد و موزاییک‌کاری تعدادی از پیاده‌روهای بازار کیانشهر. اکنون کیانشهر جان تازه‌ای گرفته است و رو به عمران و آبادانی است. امیدواریم با کوشش بی‌دریغ مسوولان و همکاری مردم کیانشهر هرچه زودتر شاهد رشد و توسعه‌ای باشیم که شایسته کیانشهر است.

جعفری—خبرنگار اطلاعات هفتگی

چه خوب بود اگر...

ا.ن.مالازای

◇ چه خوب بود اگر بر تعداد پایگاههای سنجش سلامت در استان هرمزگان افزوده می‌شد و مراکزی هم برای رفع مشکلات کودکان بیش‌فعال به وجود می‌آمد.

◇ چه خوب بود اگر لوله‌ی نفت مسیر پلدختر بازسازی و نوسازی می‌شد تا با ترکیدگی لوله نفت دهها کیلومتر از رودخانه‌ی کشکان پلدختر دچار آلودگی نمی‌شد.

◇ چه خوب بود اگر مسوولان واحد گردشگری سازمان میراث فرهنگی استان خوزستان بیش از پیش به فکر جاذبه‌های گردشگری رامهرمز می‌بودند و تابلوهای معرف برای اینگونه آثار نصب می‌کردند و غار «کری تری» رامهرمز را که از یادگاران انسانهای نخستین است احیاء می‌کردند.

◇ چه خوب بود اگر مسوولان آتش‌نشانی اصفهان به فکر نابودی مارهای سمی که زندگی شهروندان را با مخاطره همراه کرده است می‌بودند و شر مارهای سمی را که خطر مرگ را در گوشه و کنار شهر برای شهروندان به ارمغان می‌آورند می‌کندند.

◇ چه خوب بود اگر مسوولان امور در کهکیلویه و بویراحمد چاره‌ای می‌اندیشیدند تا از برداشت‌های بی‌رویه شن و ماسه در بستر رودخانه بشار یاسوج ممانعت به عمل می‌آمد تا از تخریب و واژگونی پل ورودی شهر یاسوج جلوگیری شود.

◇ چه خوب بود اگر مسوولان استان خوزستان برای گرد و غبار پراکنده در فضای این استان که ۸ برابر حد مجاز برآورد شده است چاره‌ای می‌اندیشیدند تا سلامتی مردم به خطر نیفتد.

◇ چه خوب بود اگر مسوولان دارویی به فکر قیمت‌های داروهایی که در داروخانه‌ها به فروش می‌رسند می‌بودند تا داروهای موردنیاز مردم شهرستانها در هر داروخانه‌ای به یک قیمت آن هم کلان به فروش نمی‌رسید.

◇ چه خوب بود اگر استانداری چهارمحال و بختیاری فکری برای بیکاران این استان می‌کرد تا این گروه از جماعت هم به آرامش و آسایش می‌رسیدند.

◇ چه خوب بود اگر اداره حفاظت محیط زیست آبادان برای پدیده‌ی زیست محیطی ذرات معلق گرد و غبار فکری اساسی می‌کرد و سالمندان و بیماران را از نگرانی می‌رهانید.

◇ چه خوب بود اگر در شهرداری شیراز این کلانشهر توریستی کشور فکری به حال یک بام و دو هوا در عرصه‌ی فرهنگ ترافیک شهری می‌کرد و بی‌نظمی در دریافت کرایه از سوی برخی رانندگان تاکسی و شخصی‌های مسافرکش را از میان برمی‌داشتند.

◇ چه خوب بود اگر شرکت واحد اتوبوسرانی شهری برای راحتی تردد ساکنان مناطق «زمان‌آباد» و «امین‌آباد» شهری بر تعداد اتوبوسها می‌افزودند تا مردم بیش از این در مضیقه نباشند.

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

مقدر بودن روزی

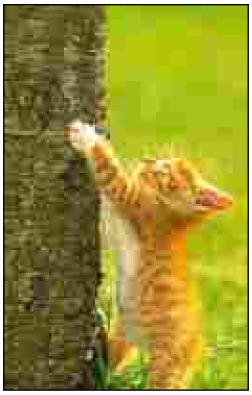

روزی ابن باشاد در صحن مسجد جامع مصر با جمعی از همگنان خود مشغول تناول غذا بود، گربه‌ای حاضر شد. لقمه‌ای نزد او انداختند. گربه، لقمه را در دهان خود گرفته و برفت و از نظر آنان پنهان گردید.

بار دیگر باز آمد. دوباره لقمه‌ای نزد او نهادند، این بار نیز لقمه را به دهان گرفت و رفت و چند بار این کار تکرار شد. سرانجام آن جمع از کار گربه در شگفت شدند و درپی او رفتند. دیدند که از دیواری بالا رفت و در پشت آن دیوار، خرابه‌ای بود که در آن گربه‌ای کور در گوشه‌ای خزیده بود و گربه اولی آن لقمه‌ها را برای او می‌آورد.

ابن باشاد گفت: وقتی حیوانی نابینا از روزی محروم نشود و حق تعالی، گربه‌ای دیگر را کفیل رساندن روزی او گرداند، چگونه مرا بیهوده و ضایع گذارد.

و از آن به بعد از خدمت استعفا داد و از مقرری ماهیانه خود چشم پوشید و در خانه خود مقیم گردید و به مطالعه و تصنیف که علاقه دیرینه او بود پرداخت و تا پایان عمر، در سایه الطاف الهی قرار داشت، و به بی‌نیازی عمر به سر آورد.

مریم پارسا – کوهبنان

پیک

دیشب را باز به گونه‌ای سپری کرد که پیکی کنارش بود، استادی از سوی او، اویی که ما فراموشش می‌کنیم و او هرگز، ما می‌رویم و او هرگز.

برایش پندی داشت، چشم در چشم‌اش خیره شده و از او گفت.

پیک گفت: که هرگز از او غافل مشو که او همراه توست و من پیکی دوباره‌ام برای تو.

گفت: چرا؟

پیک گفت: او بنده روی آورده را دیر فراموش می‌کند، هر روز انتظار لحظه‌ای را می‌کشد که دوباره بازگردد. گفت: چگونه کنم؟

پیک گفت: آن موقع که جسم آرام گیرد و روح طغیان می‌کند از شور و عشق درون دنبال چه می‌گردی آن همه وجود و ودود، پس چنان دنبالش برو که سایه به دنبال تو، لحظه‌ای رهایش مکن که رها کردنش رها کردن وجود است و تمام کردن توست. و پیک رفت مانند رویایی شیرین و او ماند و...

آنچه مرد عابد کم داشت

در یکی از کوههای لبنان عابدی درون غاری می‌زیست. او با هیچ کس رابطه و پیوند نداشت و تنها دل به خدا سپرده و در تنهایی، گنج محبت خدا را یافته بود. هر روز روزه می‌گرفت و شبها تکه‌ای نان از سوی خداوند برایش می‌رسید. نصف آن نان را برای شام و نیم دیگر را به عنوان سحری می‌خورد و از قناعت خود بسیار خرسند بود. عابد به همین گونه زندگی می‌کرد و از کوه و غاری که در آن به سر می‌برد به سوی مردم و شهر بیرون نمی‌رفت. اتفاقاً یک شب برایش نان نرسید. مرد عابد از گرسنگی بیحال شده بود. نماز مغرب و عشاء را درحالی خواند که پیوسته نگران شام شب خویش بود. به خاطر نرسیدن شام، آن شب عابد نتوانست عبادت کند و حتی بخوابد. با مداد از غار خود بیرون آمد و از کوه سرازیر شد. به دهی رسید که همه ساکنان آن کافر و نادرست بودند. عابد مانند گدایان بر در خانه یکی از آنها ایستاد. مرد کافر یکی دو قرص نان جو به او داد. عابد نان را گرفت و از آن مرد تشکر کرد و از این که غذایی به دست آورده است شادمان گشت. خواست به کوه بازگردد و نانها را بخورد. آن مرد کافر سگی بیمار داشت که از کم‌غذایی تنها پوست و استخوانی از او به جا مانده بود. سگ آنقدر گرسنه بود که از هرچه شباهت به نان داشت دهانش آب می‌افتاد. سگ بوی نان را در دست عابد تشخیص داد. به همین خاطر دنبال او دوید و لباسش را گرفت. عابد یکی از دو نان را پیش سگ انداخت و با شتاب به حرکت خود ادامه داد تا سگ نتواند دوباره آزارش رساند. اما سگ نان را خورد و باز به دنبال عابد به راه افتاد تا نان دیگر را نیز از او بگیرد. عابد ناچار شد نان دوم را هم به سگ بدهد تا از دستش رهایی یابد. سگ نان دوم را هم خورد اما بازنگشت و به دنبال عابد به راه افتاد. سگ پیوسته پارس می‌کرد و لباس عابد را با دندان می‌کشید. عابد که از این ماجرا عصبانی شده بود به سگ گفت: «من سگی به پررویی تو ندیده‌ام. صاحبت تنها دو قرص نان به من داده بود که هر دو را خوردی. دیگر برای چه به دنبال من می‌آیی و لباسم را می‌کشی و پاره می‌کنی؟» در این هنگام به قدرت خداوند سگ به سخن آمد و گفت: «تو تنها ظاهر چیزها را می‌نگری. من پررو نیستم. من از خردسالی در خانه این مرد کافر زندگی کرده‌ام. هم از خانه‌اش پاسبانی کرده‌ام و هم چوپان گوسفندانش بوده‌ام. گاه تکه‌ای نان و گاه قدری استخوان به من می‌دهد. گاه نیز چند روز می‌گذرد و فراموش می‌کند چیزی برای خوردن به من برساند. گاه او حتی غذا برای خود نیز ندارد چه رسد به این که مرا تغذیه کند. اما من چون در خانه او بزرگ شده‌ام به جای دیگر نرفته‌ام. هر گاه او به من غذا داده است تشکر کرده‌ام و وقتی غذایی در کار نبوده است راه صبر پیش گرفته‌ام. چون به او علاقه‌مند شده‌ام به کس دیگری فکر نکرده‌ام. گاه با چوب و گاه با سنگ مرا می‌زند ولی من از خانه او نمی‌روم. اما تو تا یک شب نان به دستت نرسید کاسه صبرت لبریز شد و از درگاه خداوند امید بریدی و به در خانه یک کافر آمدی. تو به خاطر یک تکه نان خدا را رها کردی و به دشمن او روی آوردی. حال تو انصاف بده من پررو هستم یا تو؟»

مرد عابد این سخنان را که شنید دریافت که این پیامی از سوی خدا برای او بوده است تا وی را آگاه‌تر کند. با دست بر سر خود زد و بیهوش شد. او دریافت که قناعت و وفاداری نسبت به خداوند را کم داشته است.

عبدالله خورشیدی – کردستان

لاک‌پشت

لاک‌پشت تصمیم گرفت تا به سیر و سیاحت در زمین بپردازد. آرام آرام به راه افتاد. یکروز از رفتن او می‌گذشت و چند متری بیشتر نرفته بود. خسته و ناامید ایستاد و نگاهش به آسمان افتاد. پرنده‌ای را دید که با سرعت از بالای سر او رد شد و از دیدش در آسمان پنهان شد. دلش گرفت و لب به شکایت گشود:

خدایا چرا مرا سنگ پشت آفریدی؟ چرا این سنگ را بر پشت من نهادی؟ تا کی باید بروم تا به هدفم برسم؟ نمی‌شد مثل آن پرنده بر روی پشتم بال قرار می‌دادی تا سبک و راحت به راهم ادامه دهم؟ تمام عمرم را باید در راه باشم، نهایتاً به چیزی نخواهم رسید. آهی کشید و چشمهایش اشکبار شد و به آسمان خیره شد...

خداوند که سخنان او را شنیده بود گفت:

ای لاک‌پشت این سنگ نیست که به پشت توست، این بار عشقی است که به پشت توست، این همت توست که با این سنگ همچنان همت رفتن می‌کنی، شاید خیلی‌ها باشند که بدون سنگ و سبک حال باشند،

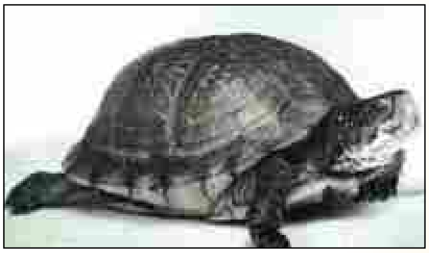

اما هیچ وقت قصد رفتن نمی‌کنند در ضمن هدف رسیدن نبود بلکه هدف رفتن است در این رفتن و عبور است که آنچه را باید بدانی خواهی یافت و خواهی دانست، دلگیر مباش هرچه بارت سنگین‌تر باشد دانش تو نیز بیشتر خواهد شد. لاک‌پشت خوشحال از اینکه این بار عشقی که به دوش می‌کشد سنگین است و با امید تمام دوباره شروع کرد به رفتن...

نه تنها پاسخ بیشتر که پاسخ بهتر نشانه تکامل یافتگی است

● دکتر هرمز انصاری

تاریخ تاراج

۵

مصطفی گلیاری

خلاصهٔ شماره‌های پیش:

چنین گفت تاریخ: چون جمشید مغرور شد و گفت آفریدگار گیتی است، مردم بر او شوریدند. ضحاک نیز با ده‌هزار سوار و لشکری از پیادگان به ایران زمین تاخت و پس از این که گروهی از پهلوانان را کشت، جمشید به میدان نبرد آمد. چیزی نمانده بود که ضحاک (بیوراسب) را به خاک هلاک بیندازد ولی ضحاک با ناجوانمردی به جمشید زخم زد. جمشید عقب نشست و پس از دربه‌دری بسیار به زابل رسید. از قضای روزگار سمن‌ناز را که دختر گورنگ، شاه زابل بود، به همسری برگزید و دارای پسری به نام تور شد. قصه به آنجا رسید که گورنگ از ماجرای سمن‌ناز و جمشید آگاه شد و با خشم بسیار سمن‌ناز را به بارگاه خود فراخواند.

اینک دنبالهٔ این قصهٔ شیرین و شورانگیز را برای شما دوستان خوبم می‌نویسم. شما نیز آن را برای فرزندان عزیز خود نقل کنید تا خون پاک‌شان با عَطرِ خوشِ قصه‌های ایرانی معطر شود.

خشم گورنگ به سمن‌ناز و جمشید

راویان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شیرین سخن و شِکّرین گفتار چنین گفته‌اند که گورنگ، شاه زابلستان، جامهٔ سرخ خشم پوشید و سمن‌ناز را نزد خود فراخواند. سمن‌ناز که ازَ بیم چون گلی که در راه طوفان نشسته است، برخود می لرزید، با رخساری که از شرم گلگون شده بود، نزد پدر رفت و سر به زیر افکند. گورنگ که از خشم می جوشید، گفت:

ـ کار پرده‌نشینان به‌جایی رسیده که شاهد بازاری شوند و بی رخصت پدر، همسر برگزینند؟ کدام شیرین زبانِ تهی روانِ نادانی توانسته است با نیرنگ، دل از دُختِ گورنگ ببَرد؟ چرا فرمان پدرت را بر خاک افکندی؟

سمن‌ناز برابر اورنگِ گورنگ بر خاک نشست و مشتی خاکستر بر سر ریخت و گفت: پدر گرامیِ من و همهٔ دختران زابلستان! اگر دروغی در کار من است، جَامی سوگند نثارم کن تا بنوشم. من هرگز در این اندیشه نبوده‌ام که فرمانت را بر خاک بیفکنم. دایهٔ کابلی بارها گفته بود که در سرنوشت من کسی است که خواهد آمد. او چندی پیش آمد و دایهٔ افسونگرم آمدنش را به من آگهی داد. آیا رواست من از سرنوشت خویش بگریزم؟

گورنگ شاه برخاست و جامی اندوه سیاه نوشید و گفت: اگر چنین است، چرا او را همان دم به بارگاهم نیاوردی تا دست تو و او را در دست یکدیگر بگذارم؟ بی گمان نیرنگی در کارش بوده که تو را از من دور کرده است. من با ریختن خون تو و او این ننگ را بر خود هموار خواهم کرد.

گورنگِ خشمگین و غیور بانگ بر دُژخیم زد و فرمود: زود گردن این نافرمان را بزن... آهای ای روزبان... بشتاب و آن بیگانه را که این دُردانه را فریفته بیاور تا جان بی مایه‌اش را خوراک شیران کنم.

دژخیم گیسوی سمن‌ناز را در مشت گرفت و شمشیر فراز سر برد و تا خواست گردن پاکیزه‌تر از گلبرگِ یاسمن آن نازنین را با تیغ تیز آشنا کند، جمشیدِ سرافراز از در درآمَد و شمشیر از کفِ دُژخیم ربود و آن را دو نیمه کرد آنگاه پنجهٔ دژخیم را از ابریشم خوش‌بوی سمن‌ناز دور کرد و گفت: ای گورنگِ نیکوبنیاد... من آنم که شیران از برابرم می گریزند. مرا از شیر ژیان و ببر دمان مترسان که اگر مرا ترسی بود، این گونه با تو سخن نمی گفتم. اگر من را نمی شناسی، از تبار خود سخن می گویم تا در برابرم به خاک بیفتی.

گورنگ به او نگریست و گفت: این بُرنا کیست به این ضعیفی که سخن می گوید بدین ظریفی؟ جمشید دست سمن‌ناز گلبوی را گرفت و او را از خاک برگرفت و گفت: ای گورنَگِ پاک نهاد... من جمشید جمم که دست روزگار مرا از اورنگ و دیهیمم دور کرده و به این سرزمین آورده تا از دختر تو دارای پسری شوم که از خوبی رشکِ همهٔ پسران گیتی است. چرا با دخترِ نیکو رفتار خود و بانوی ماه رخسار من چنین می کنی؟

گورنگ به جمشید نگریست و گفت: آیا تو به‌راستی جمشیدی؟ وای بر من که با تو درشتی کردم. مرا بیامرز و بگذار بر خاک پایت بوسه‌زنم. جمشید گفت: من دیگر آن جمشیدی نیستم که خود را یزدانِ جهانِ پهناور می دانست. پس بر پایم بوسه مزن و تنها در برابر اهورا مزدا بر خاک بیفت.

گورنگ بر شانهٔ جمشید بوسه زد و سمن‌ناز را در آغوش کشید و پوزش‌ها خواست و فرمان داد تور، فرزند دخترش را آوردند و او را چون جان شیرین خویش در بر گرفت و به رخسار نیکوتر از ماهش بوسه‌ها زد و یزدان را سپاس گفت آنگاَه به رامشگران فرمود رامشگری کنند و همگی به شادگویی و شادخواری بنشینند.

ماردوش و جمشیدِ شادنوش

پس از چند هفته روزبانان به گورنگ آگهی دادند که بیوراسب به‌سوی زابلستان می آید. گورنگ هراسان شد و جمشید را فراخواند و گفت:

ـ ای پاک نهاد، آن مارکِتف بی‌مهر و اهریمن چهر، بیوراسبِ فرومایه بدین سوی می آَید. اگر تو را در این سرزمین بیابدَ، دمار از روزگار ما در می آورد و زابلستان را چنان خواهد کوفت که خاک شود و غبارش به آسمان برود. زاد و رود و بانوی خود را به من بسپار و سرِ خود بگیر و به جایی برو که کسی تو را نشناسد. امیدوارم چرَخ بلند با تو نیک اختری کند و با دشمنانت دل‌نژندی کند.

جمشید از پیش گورنگ به کوشک خویش رفت و تا شب خود را به سمن‌ناز نشان نداد. آن شب، چون قَطران سیاه بود و نسیم، مانند دم نالهٔ فرشته‌گان، پر از آه بود. شباهنگ سوگ‌سرود می خواند. شب بو عطرِ فراق می پراکند.

شب‌تاب بر دفتر شب خطی از اندوه می کشید. سمن‌ناز که نمی دانست جمشید از چه روی خود را پنهان کرده است، موج جَعد بر شانه افشاند و جامه‌ای فاخر بر خویش پوشاند و خرامان خرامان نزد جمشید رفت و چند و چونِ حالش را پرسید و گفت: امشب، شبِ شادیست. این اندوه که داری از چیست؟ آیا به من نمی گوَیی رنجت از کیست؟ جمشید آهی کشید و آینهٔ دل سمن‌ناز را تیره کرد و پرده از درد خود برداشت و گفت: باید آواره شوم و سر به کوه و بیابان بگذارم زیرا بیوراسب بدین سوی می آید.

سمن‌ناز چون این سخنان را شنید، از نرگس خود گل سرخ بر روی ریخت و از اندوه بسیار سخنی بر زبان نیاورد. جمشید گفت: نالان مباش. کارِ گردون همین است. اگر نوش به کسی بدهد، نیش نیز می دهدَ. اگر از روزگار، بهره‌ات گنج باشد، رنج نیز پیشت می گذارد. تو فرزند مرا پاسداری کن تا من بروم و خود را به دست سرنوشت بسپارم.

باری... جمشید در آن شب سیاه و پراندوه بر اسبی نشست و چون بیگانه گان به هندوستان رفت و از آنجا به چین رفت و در گوشه‌ای پنهان شد. چندی نگذشت که ضحاک نهان گاه او را یافت و آن ارجمند را که اینک خوار شده بود، در خواب دستگیر کرد و به بند کشید و با اره‌ای تیزدندان، تن خسته‌اش را دو نیم کرد و خبر کشته شدنش را در سراسر جهان پراکند. این سخن چون به گوش سمن‌ناز رسید، بسیار نالید و موبید و گیسو کند و روی خراشید و جامی زهر نوشید و روانش به سوی دلدارش شتافت... خوشا مرگی که با دلدار باشد.

ارمایل و گرمایل

چون ضحاک از کار جمشید آسوده شد، تیغ ستمگری از نیام کشید و روزگار بر ایرانیان تنگ شد. دُژخیمانِ او هر روز دو جوان نیکو سرشت را به خورش خانه می بردَند و با مغز آنها برای مارهای ضحاک چاشت می ساختند. روزی دو مرد پاکیزه روان به نام ارمایل پاک‌دین و گرمایل پیش‌بین از بیدادگری‌های بیوراسب با هم سخن‌ها گفتند و پیمان بستند که مردم را یاری کنند. پس از اندیشهٔ بسیار، ارمایل گفت: من و تو خوالیگری (آشپزی) می دانیم. نیکوست اگر خود را به خورش خانهٔ بیوراسب برسانیم و برای آن دد نژاد خوالیگری کنیم. گرمایل پرسید: چه سودی است در این کار؟ ارمایل گفت: اگر ما خوالیگرِ بیوراسب شویم، از آن دو جوانی که هر روز پیش ما می آورَند، یکی را رها می کنیم و به جای مغز او، مغز گوسفندی را خورش می کنیم. گرمایل گفت: این اندیشه‌ای نیکوست. به جوانی که رها می شود، خواهیم گفت به کوه برود و چشم به راه جوانان دیگری باشد که ما به سویش می فرستیم. بدین گونه هر ماه سی جوان را آزاد می کنیم و اندک‌اندک سپاهی خواهیم داشت. ارمایل گفت: آری... و از یزدان بلندپایه می خواهیم که ما را یاری کند تا روزی بتوانیم سایهٔ سیاه بیوراسب را از آسمان ایران زمین پاک کنیم.

چون بامداد شد، ارمایل و گرمایل به بارگاه ضحاک رفتند و به روزبانانش گفتند ما خوالیگرانی جهان‌دیده‌ایم و پختنِ نیکوترین خورش‌های گیتی را آموخته‌ایم. آیا سزاوار است کهَ بیوراسبِ گران‌مایه از چاشتی که ما می پزیم نخورد؟ روزبانان این سخنَ نزد ضحاک بردند. ضحاک آنان را فراخواند و پرسید: طباخی را از کجا آموخته‌اید؟ ارمایل گفت: ای پادشاه با فرّ و جاه! ما سراسر گیتی را پیموده‌ایم و از هر سرزمینی نیکوترین چاشت آنجا را از خوالیگرانش آموخته‌ایم.

ضحاک گفت: نخست چاشتی نیکو برایم فراهم کنید تا بدانم هنر شما در طباخی چگونه است.

آن دو رادمرد به خورش‌خانه رفتند و با گوشت کبک و ادویهٔ هندی و روغن زیتون و گیاهان چینی و خامهٔ کوهستان‌های البرز چاشتی بسیار گوارا فراهم کردند. چون ضحاک از آن چشید، فرمان داد خوالیگر پیشین را گردن زدند و مغزش را به مارهایش خوراند و به آن دو پاک‌دین فرمان داد به چاشت‌خانه بروند.

خوابِ ترس و مرگ

از آن روز ارمایل و گرمایل هر بار جوانی را از کام مرگ می‌رهاندند و او را به کوهستان گسیل می‌کردند. سال‌ها گذشت. شبی ضحاک کنار ارنوازِ خوب‌روی خفته بود. ناگاه از جای جست و چنان فریالدیَ کشید که آن کوشکِ صد ستون به لرزه درآمد. ارنواز به او گفت ای گرانمایهٔ خونَخوار! چه شد که چنین ترسیدی؟ تو آنی که از ماه تا ماهی به فرمان توست. دد و دیو و مردم نگهبان توست. کوشکت (قصرت) هزار نگهبان دارد. با چنین نیرویی نباید ترس را بر تو راهی باشد. ضحاک که بر خود می‌لرزید، گفت: نمی‌توانم خوابی را که دیده‌ام برای کسی بازگو کنم. ارنواز نوشخندی زد و گفت: این راز را به من بگو تا برایت چاره‌ای بجویم. ضحاک با رنگی پریده گفت:

خواب دیدم از نژاد شاهان ایرانی جوانی زاده شد که بالایش چون سرو و رخسارش چون کیانیان بود. گرزی گاو سر به دست داشت و با من نبرد کرد آنگاه با آن گرز بر سرم کوفت و سراپایم را با ریسمانی چرمین بست و به گردنم پالهنگ (یوغ) نهاد و مرا تا کوه دماوند برد و در آنجا دست و پایم را با میخ آهنگران به کوه بست. ارنواز لبخند شادی خود را خورد و گفت: به موبدان و خوابگزاران بگو تا بیایند و خوابت را تعبیر کنند تا بدانی هوشِ (مرگِ) تو به دست کیست. ضحاک بیش از پیش هراسانَ شد و موبدان را فراخواند و خوابش را گفت. موبدان سر به زیر افکندند و هیچ نگفتند. ضحاک غرید: پس چرا سخنی نمی‌گویید؟ یکی از موبدان گفت: این خوابی دشوار است. سه روز ما را به خود بگذار تا خوابت را تعبیر کنیم. ضحاک به آنان مهلت داد. موبدان به معبد رفتند و با هم سخن گفتند. مهراَستار که بزرگ آنان بود، گفت:

ـ اگر خوابش را تعبیر کنیم، ما را از خشم خواهد کشت. اگر لب فرو بندیم، ما را خواهد کشت. چاره چیست؟ گئومرَتَن گفت: من می‌گویم از این سرزمین بگریزیم. اَسپَس چَه گفت: با گریختن ما کار راست ناید. چاره این است که یکی از ما پیشمرگ شود و خواب این بدنهاد را تعبیر کند.

خوابگزاران اینِ سخن را پذیرفتند و سه روز دیگر نزد ضحاک رفتند. مهراَستار پیش از دیگران لب به سخن گشود و گفت: ای دلاور! پیش از تو جهانداران بسیاری آمده‌اند و رفته‌اند. هر کس که باشی، آخرین خانهٔ هستی مرگ است. اگر اسبی آهنین زیر ران بکشی، اگر سر بر آسمان بسایی، هیچ گریزگاهی نداری و کسی که پس از تو قرار است بر این تخت بنشیند، سر بختِ تو را به خاک می‌آورد. او نامش آفریدون است گرچهَ هنوز از مادرش زاده نشده اما خواهد آمد و با گرزی گاوسر تو را شکست خواهد داد. ضحاک پرسید: چرا؟ مهراَستار گفت: زیرا پدرش را کشته‌ای و مادر خوانده‌اش را که گاوی است و به او شیر خواهد داد، هلاک می‌کنی.

ضحاک با شنیدن این سخن مدهوش شد. پزشکان او را به هوش آوردند. او بی‌درنگ گفت: بروید و جایگاه فریدون را بیابید تا مغزش را خوراک مارانم کنم. مهراَستار گفت: ولی او هنوز زاده نشده است. ضحاک غرید و گفت: بروید و هر زنی را باردار یافتید، هلاک کنید.

خجسته فریدون ز مادر بزاد

روزگاری دراز سپری شد. در این دوران روزبانانِ ضحاک از این خانه به آن خانه می‌رفتند و هر زنی را که باردار می‌دیدند، شکمش را می‌دریدند. اما چون ایزد مهربان بخواهد کاری بشود، فریدونِ خجسته زاده شد. هر کس از نزدیکان که او را می‌دید، خدای را سپاس می‌گفت زیرا فرّهٔ ایزدی از او می‌تراوید و چون روزگارِ یزدان پرستیِ جمشید بود و رویش چون خورشید بود. پدر فریدون، آبتینِ پاک‌نهاد بود و پیوسته در این اندیشه روز را شب می‌کرد که مبادا روزبانان ضحاک بدانند فریدون زاده شده است. و او درست می‌اندیشید زیرا روزی که در کوی و برزن گام می‌زد، روزبانان بیوراسب او را چون یوز پلنگ به دام افکندند و دستش را بستند و نزد ضحاک بردند. آن ماردوشِ نابه‌کار به آبتین گفت:

ـ شنیده‌ام بانوَیت پسری زاده است که نامش آفریدون است. اگر آن پسر را نزد من آوری، جانت را به تو خواهم بخشید. آبتین گفت: نفرین بر تو ای اژدهاخوی! تا چند می‌خواهی مغز جوانان را خوراک مارانت کنی؟ آیا تو می‌پنداری من چنان ترسو هستم که فرزندم را پیش مرگ خود کنم؟ آن هم فرزندی که فرّهٔ ایزدی دارد و در پیشانی‌اش نوشته‌اند بیوراسبِ تازی را هلاک می‌کند و ایران را از فرهنگ سیاه تو پاک می‌کنَد. ای کفتارِ سگ‌نژاد! بدان که خونی که در رگ ایرانیان است هرگز به تو رخصت نخواهد داد که بیش از این ستم کنی. از خشم خداوند بترس. وای بر روزی که تازیانهٔ عذابش بر سرت فرود آید.

ضحاک از خشم سرخ شد و کبود شد و سیاه شد و غرید و گفت: زود زبان این یاوه گویِ ژاژخای را از حلقومش بیرون بکشید و او را از برابر چشمانم دور کنید.

دُژخیمان ضحاک بی‌درنگ فرمان او را گردن نهادند و آبتینِ بزرگوار را با شکنجه‌ای سیاه کشتند. مادر فریدون که فرانکَ نام داشت، چون از این داستان آگاه شد و دانست چه بر سر جفتش آمده است، با چشمانی خونبار و روانی خسته از روزگار، به مرغزاری رفت و نگهبان آنجا را بانگ زد و به او گفت:

ـ ای گرانمایه! نام این کودک فریدون است. پدرش آبتین نام داشت که به فرمان بیوراسب کشته شد. بیم دارم که فرزند دلبندم را نیز هلاک کنند. او را از من بگیر و با شیر این گاو سیر کن و وجود نازنینش را چون جان گرامی خود نگاه‌دار. و بگو از زر و سیم چه می‌خواهی تا برایت بیاورم. آن نگهبان که مردی بزرگوار و ایرانی تبار بود، کودک را گرفت و به سینه فشرد و گفت: با من از زر و سیم مگو. من این کودک را که فرهٔ ایزدی دارد، از جان خود گرامی‌تر خواهم داشت تا روزی قصه نویسان بنویسند که مردی که نگهبان مرغزاری بود، در راه پرورش فریدون که رهایی بخشِ مردم ایران زمین است، جان داد.

فرانک او را سپاس گفت و با دلی نگران و جانی آشفته به خانهٔ خود بازگشت. آن نگهبان نیز فریدون را به کلبه‌اش برد و روزها و شب‌ها فریدون را چون چشمان خود نگاه‌داری کرد. سه سال بر او گذشت و از شیر گاوی که نژادی نیکو داشت به فریدون شیر داد. سخن این گاو و کودکی که از آن شیر می‌نوشد، سراسر شهر را پر کرد ناچار ضحاک نیز از این داستان آگاه شد و بر اسب نشست و فرمان داد روزبانانش با او بیایند تا آن مرغزار را بیابد و گاو و فریدون را از دَمِ تیغ بگذراند.

از آن سو فرانک کنار دریچهٔ خانه‌اش نشسته بود و خورشید را می‌نگریست که نرم‌نرمک پشت کوه فرو می‌رفت و افق را سرشار از رنگ کرده بود. ناگاه دل در سینه‌اش تپید و گویی کسی به او گفت برخیز و شتابان به مرغزار برو و فریدون را به البرزکوه ببر. فرانک با شنیدن این ندای آسمانی از جای جست و بر اسبی راهوار نشست و تیزتک‌تر از آهوی کوهی خود را به مرغزار رساند و به نگهبان گفت:

ـ زود فریدون را بیاور زیرا جانِ گرامی‌اش در خطر است.

نگهبان مرغزار پرسید: چرا چنین می‌گویی؟ فرانک گفت: ندایی آسمانی مرا از خطری که فراز سر کودک نازنینم پرواز می‌کند، باخبر کرد. اینک زودتر از زود او را بیاور تا به گوشهٔ امنی ببرم زیرا بیم دارم بیوراسب و روزبانانش فرا برسند و خون این کودک را بریزند. تو خوب می‌دانی که او ایران و ایرانی را از ستم بیوراسب خواهد رهانید.

نگهبان گفت: اندوهی به دل راه مده. این مرغزار دور از چشم است و روزبانان بیوراسب آن را نمی‌شناسند. فرانک به او پشت کرد و گفت: ای نگهبانِ مهربان. اینک جای این سخنان نیست. زود باش و کودکَم را بیاور تا او را ببرم. دل من به من دروغ نمی‌گوید. اکنون است که بیوراسب به اینجا بتازد و فریدون را با تیغ تیز کینه‌اش دو نیم کند. برو... زود برو او را بیاور.

نگهبان کُرنش کرد و رفت. فرانک بی‌تاب بود. پنجه‌هایش را درهم می‌فشرد و آرام آرام مشت بر مشت می‌کوفت. اسبی که با آن آمده بود نیز بی‌قرار بود و سُم بر علف می‌کوفت و سر خود را بالا و پایین می‌برد. اسبِ نژادهٔ فرانک چیزی می‌دانست که بی‌تابی می‌کرد. بانگ سُمِّ سواران ضحاک را می‌شنید که نزدیک می‌شدند. اگر زبان آدمیزاد می‌دانست فریاد می‌کشید که فرانک چرا ایستاده‌ای؟ زود باش و فریدون را از نگهبان بگیر و بر من بنشین تا بگریزیم. دَمی دیگر ضحاک و دژخیمانش می‌رسند و چنان دیر می‌شود که جز مرگ چاره‌ای نیست.

فرانک مادر بود. مادران بوی رنجی را که به سوی کودک‌شان می‌آید، می‌شناسند. او نیز می‌دانست که خطر نزدیک است اما نگهبان که فریدون را چون جان شیرینش دوست داشت، با آسودگی جامه بر تن کودک می‌پوشاند و با او سخنان مهرآمیز می‌گفت و روی و مویش را می‌بوسید. و این دَم همان دَمی بود که فرانک گرد و غبار تاختنِ سواران ضحاک را دید و مویه کنان به سوی کلبهٔ نگهبان دوید.

ای مهربانانِ ایران دوست. ای نازنینانی که می‌گویید چو ایران نباشد، تن من مباد... قصه گوی شما لب از گفتن می‌بندد و تا هفته‌ای دیگر شما را به یزدان بلندپایه می‌سپارد و می‌پرسد آیا ضحاکِ پَلَشت به فریدونِ خجسته دست خواهد یافت؟ چرا کاوه روی در روی ضحاک ایستاد؟ چرا...؟ تا هفتهٔ دیگر شکیبایی پیشه کنید و عَطر یاسمین ببویید و انگبین بنوشید. آن روز پاسخ همهٔ این چراها را خواهم گفت. بدرود.

ادامه دارد

نخستین کسی که می‌تواند زن را فریب دهد خود اوست ● داوینچی

گفت‌وگویی با رئیس اسبق فدراسیون کشتی ایران

سیروس‌پور: علی آبادی یکبار هم از اینجا رد نشد

داود غرانوش

اشاره

سالهاست او را می‌شناسیم. یادتان هست وقتی که ریاست فدراسیون کشتی را برعهده گرفت، حرفها و نقدهایش را با صراحت به روزنامه‌نگاران و کشتی‌نویس‌ها می‌گفت؟ او خودساخته بود و پله پله از کشتی‌گیری به ریاست فدراسیون رسید.

«پرویز سیروس پور» از کشتی‌گیرانی بود که در میدان کشتی حقش بارها پایمال می‌شد و به همین دلیل وقتی کشتی را کنار گذاشت، در فدراسیون کشتی از مربیگری و داوری شروع کرد تا دفترداری و دبیری فدراسیون و حتی ریاست فدراسیون.

او اکنون دبیرکل فدراسیون ناشنوایان ایران است با کوله‌باری از تجربه و مقامهای بسیار برای این فدراسیون. حرفهایش جالب است، پس من سکوت می‌کنم تا خودش بگوید:

فرزند لرستان!

پرویز سیروس پور، متولد سال ۱۳۱۵ استان لرستان، بزرگ شده تهران، خیابان شاپور. هم‌اکنون دبیرکل فدراسیون ناشنوایان ایران هستم و حدود ۲۹ سال است که در این سمت مشغول کارم. مرحوم پدرم زمانی معاون اداره پست و تلگراف بود که سال ۱۳۵۹ فوت کرد. سه برادر داشتم که هیچکدامشان ورزشکار نشدند و یکی از آنها فوت کرده است.

دو پسر دارم که هر دو ازدواج کرده‌اند و در بانک مشغول کارند. همسرم نیز خانم پردی از بزرگترین والیبالیست‌های بانوان ایران در سالهای ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۵ بوده است.

مسابقات جهانی ۱۹۵۹

۱۵ سالم بود که در سال ۱۳۳۰ به دلیل علاقه خاصی که به ورزش کشتی داشتم، جذب باشگاه راه‌آهن شدم و زیر نظر آقای منصور رحیمی ها فنون این ورزش ملی و پهلوانی را فرا گرفتم. سپس به باشگاه داریوش واقع در جوادیه رفتم و تحت ارشادهای استان حسن سعدیان فنهای زیادی آموختم که حاصل آن در سال ۱۳۳۸ دعوت به مسابقات انتخابی تیم ملی برای حضور در مسابقات جهانی ۱۹۵۹ تهران بود.

در آن مسابقات با بدنی آماده در ۶۳ کیلو کشتی‌های خوبی گرفتم که حریف قدرم آقای غلام زندی اول شد و من دوم شدم و مرحوم بلور مرا به اردوی تیم ملی دعوت کرد.

چرا چهارم شدیم؟ خواهم گفت

آن زمان مرحوم حبیب‌الله بلور سرمربی تیم ملی کشتی ایران بود و معمولاً در رقابتهای اردویی کشتی گیر دلخواه خود را انتخاب می کرد. در آن زمان هم ایشان تشخیص داد که هیچ رقابتی در اردو انجام نشود و برای وزن ۶۳ کیلوی مسابقات جهانی ۱۹۵۹ غلام زندی را انتخاب کرد. زندی در تهران به محمد اختر پاکستانی باخت در حالی که من اختر را —که نفر سوم جهان بود— در مسابقه‌ای دوستانه که در آبادان انجام شده بود، شکست داده بودم. خلاصه تیم ما در آن مسابقات (تهران) با ۱۹/۵ امتیاز پس از تیم‌های شوروی، ترکیه و بلغارستان چهارم شد.

زمانی در هر وزن ۴۰ کشتی‌گیر هم‌طراز بودند ولی حالا ۴ نفر هم نیستند، چرا؟

«سد» مرحوم بلور

پس از مسابقات قهرمانی جهانی تهران، بارها در مسابقات کشوری، تهران و انتخابی تیم ملی کشتی گرفتم و بارها قهرمان وزن خود شدم، اما مرحوم بلور بیشتر وقتها مرا وارد تیم ملی نکرد یا اگر هم کرد بسیار اندک بود. او کشتی گیران دیگری را که دلخواهش بودند به جای من به مسابقات می برد، بنابراین انگیزه‌ام را از دست دادم و می خواستم قید کشتی گرفتن را بزنم. حتی یک بار به ایشان پیشنهاد کردم که مرا عضو تیم منتخب خراسان کند تا با کشتی گیر ژاپنی که برای برگزاری مسابقه دوستانه به ایران آمده بود، مسابقه بدهم، اما بلور قبول نکرد.

مربی شدم

سرانجام در سال ۱۳۴۰ قید کشتی گرفتن را زدم و در زمان ریاست مرحوم بلور بر فدراسیون کشتی با وی به عنوان مربی همکاری کردم و کارم نیز رفتن به شهرستانها بود. (همدان) سه سال در آن شهر مربیگری کردم. بعداً به تهران برگشتم و در زورخانه نیرو و یزدان واقع در چهارراه گمرک —که محل بزرگ شدن خودم بود– ۱۸ سال کار مربیگری را ادامه دادم. آن زمان تشک‌های کشتی مثل حالا نبود. کثیف و مندرس و کشتی گیران بزرگی چون اکبر یداللهی، فیروز علیزاده، محمد قربانی، مرحوم ابوطالب طالبی، مشهدی آقایی، قدیر یعقوبی و... از این باشگاه قهرمان جهان و آسیا شدند.

اگر عصبانی نمی‌شدم

هنگام ریاست آقای هاشمی طبا بر سازمان تربیت بدنی بود که می خواستند رئیس فدراسیون «انتخابی» باشد، اما متاسفانه مسوولان ارشد آن زمان سازمان آیین نامه انتخابات را زیر پا گذاشتند. آن روز به غیر از من «مهدیزاده و امیررضا خادم» هم کاندیدا بودند. مسائلی پیش آمد و من نتوانستم توهین یکی از داوران را به خودم تحمل کنم و در مورد برخی از کارهای آنان حرفی زدم که بعداً انتخابات به هم خورد. شاید اگر عصبانی نمی شدم، در انتخابات رأی می آوردم و رئیس فدراسیون کشتی می شدم. البته بعداً خداوند به کسانی که در انتخابات دستکاری کرده بودند، جوابی نیکو داد.

۴۰ کشتی گیر کجا و ۴ کشتی گیر کجا؟

سال ۱۳۳۸ بود که قرار شد تیم ملی از نفرات موجود در وزن ۶۳ کیلو انتخاب شود. مرحوم حبیب‌الله بلور سرمربی

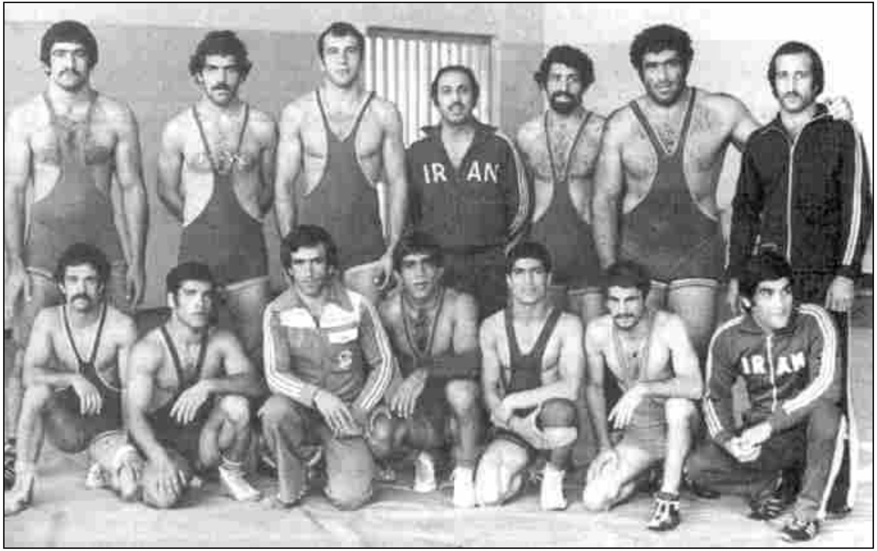

سال ۱۹۷۸ مکزیک؛ تیم‌ملی کشتی آزاد ایران: منصور برزگر (مربی) رضا سوخته‌سرایی، محمدحسین محبی، پرویز سیروس پور (سرمربی)، هاشم کلاهی، محمدحسن محبی و علیرضا سلیمانی - نشسته: حسین تورانیال، محمد بزم‌آور، محمد دباغی، عبدالله حاج احمدی، محسن فره‌وشی (مربی) محمد رضایی و حسن زارع (تیم ایران در مکزیکو سوم شد)

۱۹۷۰ ادمونتون کانادا: در این مسابقات تیم کشتی ایران سوم شد. در عکس ابراهیم جوادی (طلا)، مرحوم شمس‌الدین سید عباسی (طلا)، عبدالله موحد (طلا)، محمد فرهنگ‌دوست (نقره) و محمد قربانی (برنز) گرفتند. مربیان: علی غفاری و پرویز سیروس‌پور بودند.

آن زمان تیم کشتی ایران می خواست از میان ۴۰ کشتی گیر هم‌وزن، نفر اول را انتخاب کند. می دانید چه می گویم ۴۰ نفر. و خلاصه پس از کشتی های ۱۵ دقیقه‌ای که انجام می شد نفر اول به تیم ملی می پیوست، اما حالا در هر وزن دو سه کشتی گیر شرکت می کنند و زمان کشتی ها هم دو تا سه دقیقه است. حاصل چنین کاری را هم خودتان می بینید: کشتی ما بدون پشتوانه است و در آسیا و جهان حرفی برای گفتن نداریم.

درخت کن جدیدی

در سالهای ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹ ریاست فدراسیون به عهده من گذاشته شد. در این دو سال تیم های کشتی ایران نتایج خوبی کسب کردند. بارها کشتی گیران و تیم های ایران در مسابقات آسیایی، جهانی و تورنمنت ها درخشیدند که مهمترین آنها کسب مدال طلای علیرضا دبیر در المپیک ۲۰۰۰ سیدنی بود که در آن روزها بسیار سر و صدا کرد.

در سال ۱۹۹۹ نیز در مسابقات قهرمانی آنکارا عباس جدیدی برای نخستین بار در وزن ۱۲۰ کیلو روی تشک رفت و شوملین روسی را با درخت کن شکست داد و نفر سوم جهان شد.

کسی، کسی را قبول ندارد

سالها قبل، شخصی به من گفت شما چرا با فدراسیون همکاری نمی کنید؟ گفتم: چه کسی گفته؟ گفت رئیس فدراسیون کنونی. گفتم وقتی کسی اینکاره نیست، چرا باید با او همکاری کنم؟ الان کشتی ایران درهم شکسته شده است.

وقتی رئیس فدراسیون کشتی گیر نبوده و به دلیل نفوذ در رأس کشتی ایران قرار گرفته است، خب مشخص است که این ورزش اینگونه می شود که هیچکس همدیگر را قبول ندارند.

من شاگرد استاد بلور بودم

کشتی را از نونهالی آغاز کردم و این راه را تا مرحله بالا ادامه دادم. وقتی کشتی گیر شدم آنهم عضو تیم ملی، با خود گفتم شاید این مقدمه‌ای باشد برای رسیدن به بالاتر زمانی که کلاس داوری و مربیگری را گذراندم، سرمربی تیم ملی شدم. چون در کلاس استادانی چون استاد بلور درس خوانده بودم. آنگاه رتبه پیدا کردم تا دبیری، نایب رئیسی و حتی ریاست فدراسیون کشتی جلو رفتم. یعنی پله پله آمدم بالا نه اینکه کشتی گیر نباشم و با پارتی بازی بشوم رئیس فدراسیون!

پیشکسوتان و اخلاق

قدیمی ها ورزش را راهی برای رسیدن به دوستی، انصاف، وحدت، وجدان و معرفت و جوانمردی می دانستند. کشتی و زورخانه و ورزش باستانی حرف اول را در ورزش می زد و به کشتی گیران و ورزشکاران اخلاق و منش والا آموزش می دادند که به گمانم الان اینها کمرنگ شده. باید فرهنگ اخلاق در کشتی و ورزش را از پیشکسوتان آموخت.

رمز موفقیت

رمز موفقیت این بنده خدا، در زندگی و ورزش و خصوصاً در کشتی این بود که با خودم عهد کردم با ممارست و زحمت و سختی به قله رفیع کشتی که ریاست آن بود، برسم که رسیدم.

ستاره سهیل چهارساله

الان حدود ۲۹ سال است که دبیر فدراسیون ناشنوایان ایران هستم. البته ریاست فدراسیون با حاج مصطفی داوودی است که رئیس اسبق سازمان تربیت بدنی بود.

در این مدت ورزشکاران ناشنوا در رشته‌های مختلف عنوانهای بسیاری در رشته‌های فوتبال، کشتی، دوومیدانی و والیبال و...

در المپیک‌ها، جهانی و سطح آسیا کسب کرده‌اند که خودش نتیجه‌ای بسیار جالب است. جالبتر اینکه در دوران ریاست آقای علی آبادی بر سازمان حتی یک بار از این طرف رد نشدند تا ما ایشان را ببینیم. چه می توان کرد؟ ایشان ستاره سهیل هستند. ■

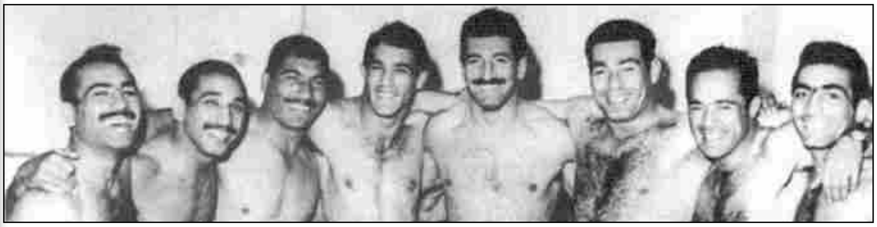

سال ۱۹۶۵ – مسابقات جهانی منچستر: قهرمانان کشتی آزاد و فرنگی شرکت کننده در کنار هم: از راست: ابوالفضل حسین‌پور، مرحوم توفیق جهان‌بخت، حسین نوری، اسدالله گلیان، پرویز عرب، اصغر ذوقیان، پرویز سیروس‌پور و محمد پذیرایی

قصه های مثنوی به نثر

برگرفته از قصه های اخلاقی، عرفانی، فلسفی مثنوی - دکتر محمود فتوحی - دفتر ششم

عاشق گردوباز

در روزگاران پیش، عاشقی بود که به وفاداری در عشق مشهور بود. مدتها در آرزوی رسیدن به یار گذرانده بود تا اینکه روزی معشوق به او گفت: امشب برایت لوبیا پخته‌ام. آهسته بیا و در فلان اتاق منتظر بنشین تا بیایم. عاشق خدا را سپاس گفت و به شکر این خبر خوش به فقیران نان و غذا داد. هنگام شب به آن حجره رفت و به امید آمدن یار نشست. شب از نیمه گذشت و معشوق آمد. دید که جوان خوابش برده. مقداری از آستین جوان را پاره کرد به این معنی که من به قوْلَم وفا کردم. و چند گردو در جیب او گذاشت به این معنی که تو هنوز کودک هستی، عاشقی برای تو زود است، هنوز باید گردو بازی کنی. آنگاه یار رفت. سحرگاه که عاشق از خواب بیدار شد، دید آستینش پاره است و داخل جیبش چند گردو پیدا کرد. با خود گفت: یار ما یکپارچه صداقت و وفاداری است، هر بلایی که بر سر ما می آید از خود ماست.

دزد بر سر چاه

شخصی یک قوچ داشت، ریسمانی به گردن آن بسته بود و دنبال خود می کشید. دزدی بر سر راه کمین کرد و در یک لحظه، ریسمان را از دست مرد ربود و گوسفند را دزدید و برد. صاحب قوچ، هاج و واج مانده بود. پس از آن، همه جا دنبال قوچ خود می گشت، تا به سر چاهی رسید، دید مردی بر سر چاه نشسته و گریه می کند و فریاد می زند: ای داد! ای فریاد! بیچاره شدم بدبخت شدم. صاحب گوسفند پرسید: چه شده که چنین ناله می کنی؟ مرد گفت: یک کیسهٔ طلا داشتم در این چاه افتاد. اگر بتوانی آن را بیرون بیاوری، ۲۰٪ آن را به تو پاداش می دهم. مرد با خود گفت: بیست سکه، قیمت ده قوچ است، اگر دزد قوچم را برد، اما روزی من بیشتر شد. لباسها را از تن درآورد و داخل چاه رفت. مردی که بر سر چاه بود همان دزدی بود که قوچ را برده بود. بلافاصله لباسهای صاحب قوچ را برداشت و برد.

فیل در تاریکی

شهری بود که مردمش، اصلاً فیل ندیده بودند، از هند فیلی آوردند و به خانهٔ تاریکی بردند و مردم را به تماشای آن دعوت کردند، مردم در آن تاریکی نمی توانستند فیل را با چشم ببینند. ناچار بودند با دست آن را لمس کنند. کسی که دستش به خرطوم فیل رسید. گفت: فیل مانند یک لولهٔ بزرگ است. دیگری که گوش فیل را با دست گرفت؛ گفت: فیل مثل بادبزن است. یکی بر پای فیل دست کشید و گفت: فیل مثل ستون است. و کسی دیگر پشت فیل را با دست لمس کرد و فکر کرد که فیل مانند تخت خواب است. آنها وقتی نام فیل را می شنیدند هر کدام گمان می کردند که فیل همان است که تصور کرده‌اند. فهم و تصور آنها از فیل مختلف بود و سخنانشان نیز متفاوت بود. اگر در آن خانه شمعی می بود. اختلاف سخنان آنان از بین می رفت. ادراک حسی مانند ادراک کف دست، ناقص و نارسا است. نمی توان همه چیز را با حس و عقل شناخت.

شیرین ترین چیز در زندگی عشق زن پاکدل به شوهرش می باشد ● ونیز

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

انتظار

لطف تو همیشه شامل ما باشد
عطر نفست همیشه، هر جا باشد
وقتی که نقاب می‌گشایی از رو
ای کاش که فرصت تماشا باشد

قنبر یوسفی – آمل

دو غزل از یوسف شیردژم – فسا

...بودم

یک عاشق پر هنر نبودم؟ ... بودم
یک شاعر پر ثمر نبودم؟ ... بودم
تو بی‌خبر از دلم نبودی؟ ... بودی
از حال تو باخبر نبودم؟ ... بودم
از چشم تو هی شرر نمی‌ریخت؟ ... چرا
از عشق تو شعله‌ور نبودم؟ ... بودم
یک باره مرا رها نکردی؟ ... کردی
دنبال تو دربدر نبودم؟ ... بودم
هر روز که می‌گذشت، من بی‌تو «افق»
با شعر، غریب‌تر نبودم؟ ... بودم

حس تازه

آی با توام غریب من، ای نشسته در خیال من
باز گم شده شکیب من، باز هم گرفته حال من
کیستی که خواهش منی؟ کاش با تو آشنا شوم
با توام تو ای حبیب من، ای جواب هر سوال من
با وجود ناشناسی‌ات، شاعر تو می‌شود دلم
می‌سرایمت نجیب من، فرصتی دهد مجال من
ناز و عشوه‌ات که دیدنی‌ست، می‌کشد مرا به سمت خود
باز می‌دهد فریب من، راه رفتنت غزال من
منتهای مقصد منی، در مسیر راه عاشقی
ای فراز من، نشیب من، بی‌تو می‌رسد زوال من
باز هم سری به من بزن، با تو شانه‌ام سبک‌تر است
حس تازه و عجیب من، با تو می‌رود ملال من
ذوق شعر گفتنم شکفت تا تو را به شعرآورد
تا که شد «افق» رقیب من، باز شد زبان لال من
کم نمی‌شد از تو ذره‌ای، گر نمی‌شدم فدای تو
گر نمی‌شدی نصیب من، کال می‌شد این کمال من!

دو غزل از اسماعیل مزیدی علی‌آباد کتول

قسمت

قسمت این بود ز عشق تو پریشان باشم
عاشق خسته دل بی‌سر و سامان باشم
قسمت این بود ز دوری تو من غنچه صفت
همه شب تا به سحر سر به گریبان باشم
روزگاری‌ست دل افتاده به دریای غمت
من گرفتار در امواج خروشان باشم
اشک از کاسه چشمان ترم می‌جوشد
تا به کی شاهد شبگریه پنهان باشم
به خدا سخت و کُشنده است جدایی، مگذار
که به یک عمر اسیر غم هجران باشم
آه بنوشته به پیشانی تقدیر دلم
تو بهاری و من این گونه زمستان باشم
تا سرایم ز بهار نگهت شعر و غزل
شاعر خطه سرسبز «گلستان» باشم

ای خوب

بازآ که اسیر غم تنهایی‌ام خوب
رفته‌ست ز کف صبر و شکیبایی‌ام ای خوب
شادی به دلم راه ندارد، به تو سوگند
هر دم بکند غصه پذیرایی‌ام ای خوب
برگرد که بی‌روشنی چشم سیاهت
دیری‌ست اسیر شب یلدایی‌ام ای خوب
چون باغ خزان دیده و زردم، تو بیا آه
تا آنکه رسد فصل شکوفایی‌ام ای خوب
وقتی که تو باشی دلم آید به سرِ شوق
شوری‌ست دگر در سرِ سودایی‌ام ای خوب
من عاشقم و در ره این عشق نباشد
یک عاشق شوریده به شیدایی‌ام ای خوب
عشق است مسیح دلِ دلمرده و غمگین
من زندهٔ به انفاس مسیحایی‌ام ای خوب
مشتاق حضور توام ای کاش بیایی
برهان تو ز دلشوره دریایی‌ام ای خوب
مگذار چنین منتظر و چشم به راهم
بازآ که اسیر غم تنهایی‌ام ای خوب

دو شعر از فرشاد ندیمی – فیروزکوه

مدیحه بی‌صله

نوبت ز من گذشت
این آسیاب گشت،
گشت،
گشت.
نوبت به آن سیاوشان در آتش
از دودمان خاک،
آب،
باد.
از تیره غمی که خاک مرا،
برباد داد.
نوبت ز من گذشت
این آسیاب گشت،
گشت،
گشت.
نوبت از آن توست.
این حرف اگرچه گفتنی‌ست
اما، نمی‌توان شنفت.
نوبت از عاشقان گذشت
این درد را،
باید به دل نهفت.
باید برای چشمهای تو،
بعد از هزار سال
بی‌چشمداشت:
هزار قصیده،
قصیده‌های بی‌صله گفت.

چشم تو

چشم تو چراغ سبز رویش بهار
کهکشانی از ستارگان برنیامده
پر شکسته،
سوگوار.
دستمال روشن سپیده را
به زخم خونی فلق ببند.
یادگار ناتمامی تمام روزهای بی‌قرار.

ای خون

ای خون میان رگ رگ تن پس چه می‌کنی؟!
ای لاله‌گون بدون چمن پس چه می‌کنی؟!
جاری نمی‌شوی که بگویم: «صدآفرین»!
همواره سرخ! در تن من پس چه می‌کنی؟!
درسی بگیر! باغ شهادت برابرت
جا مانده از شهید وطن، پس چه می‌کنی؟!
باری سوال کن که هزاران کجا شدند
با غم شده است غرق زغن پس چه می‌کنی؟!
ای خون برون بزن ز رگم کربلا بساز
دور از بلوغ عشق و کفن پس چه می‌کنی؟!
تا کی درون پیله زندان، اسیر تن؟!
پروانه شو! به بند بدن، پس چه می‌کنی؟!
مهدی مرتضوی درازکلا

جوانه های ادبی

فرشته عموزاده – تهران

برای چاپ مجموعه شـعر باید تامل کنید و دقت بیشتری داشته باشید. به نظر من هنوز باید تمرین و مطالعه کنید.

فاطمه عطایی – کوثر اردبیل

شعر معاصران را به دقت بخوانید و از تعابیر و مضامین تازه و بکر استفاده کنید:

با من چه کردی تا چنین از دل گرفتارت شدم
با ذکر و نذر و با دعا، خواهان دیدارت شدم
دادم به خود پندی دلا، هرگز نباش عاشق، ولی
تا روی تو دیدم، فغان، من عاشق زارت شدم
چون گل تو روییدی و من در این کویر غربتم
نزدت چو خار غیرتی، با جان نگهدارت شدم...

فوزیه ویسی – کرمانشاه

باید بیشتر شعر بخوانید و حفظ کنید تا با وزن و قافیه آشنا شوید.

اشعار شما از حیث وزن و قافیه دچار اشکال است:

دل شکسته من مثل آینه پاک است
بهای گل کم نشود، اگرچه در گلدان است
چشمم بی‌خواب است، غم در او نهفته است
چون غروب پاییز است، دلم بی‌تاب است

حمیرا احمدپور – تهران

بیت مورد نظرتان این گونه تقطیع می‌شود:

دوست دارم شمع باشم در دل شبها بسوزم
روشنی بخشم میان جمع و خود تنها بسوزم

وزن بیت فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن است.

دوست دارم = فاعلاتن
شمع باشم = فاعلاتن
در دل شب = فاعلاتن
ها بسوزم = فاعلاتن
روشنی بخـ = فاعلاتن
شم میان = فاعلاتن
جمع و خود تنـ = فاعلاتن
ها بسوزم = فاعلاتن

حسن دلیری – شهرکرد

بخشی از سروده شما را با امید دریافت اشعار بهترتان می‌خوانیم:

روز که
می‌آید
دلم روشن می‌شود
یعنی تو
می‌آیی

چهره عشق

با اشک
چهره عشق را
تصویر می‌کنم
ای عاشق نجیب
دارم در معبد احساس
خواب تو را
تعبیر می‌کنم
فرشته عموزاده – تهران

دو طرح از هایده نثری – تهران

اسیر

پرنده اسیر قفس
دل اسیر عشق
هر دو در انتظار آزادی

روزهای برفی

کنار بخاری می‌نشینم
و شعری می‌نویسم
از روزهای برفی
کلمات یکی – یکی آب می‌شوند

یارا

نگنجد در جهان نام تو یارا
مبر از خاطرت یارا تو ما را
تو را جا در دل بیچارگان است
نباشد جای دیگر دلربا را
من گمره ندارم آرزویی
فقط دارم هوای رهنما را
تو دریایی، نگنجی در بیانم
ببخشا این زبان نارسا را
تو از دست هوسها می‌گریزی
برای اینکه دانی ماجرا را
کیومرث حجتی – عباس آباد تنکابن

دنیا در خود ماست، هر که بر خود مسلط باشد، دنیا را به اطاعت در آورده است ● حجازی

از ناکجا

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

دیابت با آلودگی هوا مرتبط است

بررسی ها نشان می دهد آلودگی های محیطی نظیر آلودگی هوا یکی از دلایلی است که موجب می شود روز به روز بر تعداد مبتلایان به دیابت نوع ۲ افزوده شود. اخیرا دانشمندان دانشگاه کمبریج اعلام کردند که بین آلاینده‌های ارگانیک پایدار و ابتلا به دیابت نوع ۲ رابطه وجود دارد. این بررسی نشان می دهد افرادی که در خون آنها مقدار بیشتری از آلاینده‌های ارگانیک پایدار وجود دارد بیشتر در معرض ابتلا به این نوع دیابت هستند. وقتی میزان آلاینده‌های محیطی و مواد شیمیایی که عموماً مسموم کننده خون هستند، بالا باشد، تغییراتی در کار متابولیسم داخلی بدن بروز می کند. چنانچه این افراد حائز سایر عوامل مستعد کننده دیابت باشند، بیشتر در معرض این بیماری قرار می گیرند که از جمله این عوامل می توان به چاقی، کم تحرکی و عوامل وراثتی اشاره کرد که نقش قابل ملاحظه‌ای در مستعد ساختن بدن برای ابتلا به دیابت دارند.

گیاهان سرطان را کاهش می دهند

پژوهشگران پس از انجام یک سری تحقیقات طولانی‌وسیستماتیک دریافتند که اجتناب از خوردن گوشت خطر بروز سرطان را ۱۲ درصد کاهش می‌دهد. دانشمندان تایید کردند که تفکر رایج عمومی در خصوص اینکه خوردن سبزی و میوه تازه بر حفظ سلامت نقش مهمی ایفا می کند کاملا صحیح است و به خصوص رژیم غذایی گیاهی نسبت به رژیم غذایی بر پایه گوشت احتمال بروز سرطان را تا حد چشمگیری کاهش می دهد. این تحقیقات به مدت ۱۲ سال و بر روی ٦١ هزار نفر در دو گروه افراد با رژیم غذایی گوشتی و افراد گیاهخوار انجام شد که نتایج آن نشان می دهد که در افراد گیاهخوار احتمال بروز سرطان خون (لوکمی) ٤٥ درصد و احتمال بروز انواع دیگر سرطان ۱۲ درصد نسبت به افراد دارای رژیم غذایی گوشتی کاهش می یابد.

به گفته محققان، تحقیقات پیشین نشان می داد که گوشت می تواند خطر بروز سرطان روده را افزایش دهد اما تاکنون تاثیر خوردن گوشت در تشکیل سرطان خون مشخص نبود همچنین بر پایه این تحقیقات خوردن بیش از حد گوشت قرمز می تواند در بدن مواد سمی تولید کند. محققان توصیه می کنند که به دلیل ارتباط میان گوشت قرمز و سرطان روده نباید در هر هفته بیش از ۳۰۰ گرم گوشت قرمز مصرف شود. مصرف بیش از حد گوشت قرمز خطر توسعه سرطان روده تا ۳۵ درصد را افزایش می دهد.

جنین حافظه دارد!

پژوهشگران هلندی دریافتند که جنینها در رحم مادران خود از نوعی حافظه کوتاه مدت برخوردارند که همزمان با گذر زمان در دوره بارداری قدرت این حافظه بهتر می شود.

گروهی از محققان با انجام آزمایشاتی بر روی ۱۰۰ زن باردار به این نتایج دست یافتند. در این آزمایشات برای این زنان یک سری تحریکات ملایم با استفاده از دستگاهی که برای اندازه گیری ضربان قلب جنین به کار می رود تجویز شد. این تحریکات به منطقه نزدیک به بند ناف جنین وارد شد. دستگاه به کار رفته در این آزمایش «تحریک کننده آکوستیک جنین» نام دارد. با هر تحریک، جنین با حرکات بدن خود واکنش نشان می داد. محققان این حرکات را با استفاده از اکوگرافی ثبت کردند. پس از انجام تعداد مشخصی از این تحریکات مکانیکی به نظر رسید که جنین با این لرزه ها خو گرفته است به طوری که بدن خود را دیگر حرکت نمی داد. در دومین بخش حرکات مکانیکی که به فاصله ۱۰ دقیقه انجام شد جنین دوباره با حرکات اندک بدن خود به آنها واکنش نشان داد. این دانشمندان از این آزمایشات نتیجه گرفتند که جنین دارای یک حافظه کوتاه مدت است که به کمک آن می تواند تحریکات را به خاطر بسپارد اما پس از ۱۰ دقیقه وقفه این خاطره از بین رفته و او دوباره به تحریکات واکنش نشان می دهد.

این محققان در این خصوص اظهار داشتند: «جنین تحریک و تعداد تحریکات لازم برای عادت کردن به آنها را به یاد می آورد که به نظر می رسد این خاطره بسیار کوتاه مدت است.» اولین حافظه جنین از هفته سی ام زندگی آغاز می شود و در حدود هفته سی و ششم یعنی زمانی که جنین آماده ورود به دنیای خارج می شود قدرت این حافظه به اوج خود می رسد.

ورزش شدید عامل کاهش حافظه

مطالعات نشان می دهد که انجام ورزش های پر تحرکی مثل دوندگی و یا شنای طول استخر در زنان باعث کاهش حافظه می شود. این در حالی است که ورزش های ملایم و طولانی مدتی مثل پیاده روی سریع، دوچرخه سواری در سطح جاده باعث ارتقای توان مغز می شود. ورزش های سنگین و پر تقلا عبارتند از: شنای طول استخر، ایروبیک، ورزش هایی که نیاز به ابزار ندارند مانند نرمش و شنای روی زمین (ورزش سوئدی)، دوندگی، بسکتبال، چرخه سواری روی تپه و راکت بال می باشد. ورزش های ملایم عبارتند از پیاده روی سریع، والیبال، گلف، دوچرخه سواری روی زمین هموار، تنیس تفریحی و سافت بال است. طبق تحقیقی که صورت گرفته مشخص شده که اغلب زنانی که ورزش های سنگین انجام می دهند دچار کاهش عملکرد مغزی می شوند و در تست تمرکز و حافظه امتیاز کمتری کسب می کنند. البته این تحقیق نیاز به بررسی بیشتری دارد تا صحت و سقم آن به درستی مشخص شود. شاید در کنار ورزش های سنگین و پر تقلا، بعضی از مشکلات زندگی نیز وجود دارد که منجر به بروز این نتیجه ناخواسته می شود. مثلا استرس باعث کاهش عملکرد مغز و حافظه می شود. با تمام این توصیفات عاقلانه است که در انجام هر کاری حتی ورزش، حد تعادل را حفظ کنیم.

نقاشی کردن و آرامش کودک

روانشناسان معتقدند نقاشی کردن و حتی خط خطی کردن کاغذ توسط کودک، موجب تخلیه درونیات کودک و ایجاد حس آرامش پس از خلق یک اثر در وی می‌شود. کودک از سنین یک تا ۲ سالگی به بعد توانایی گرفتن مداد رنگی را به دست آورده و با فشار بر مداد آن را بی هدف بر روی کاغذ حرکت می دهد و با دیدن آثار به جامانده از آن شاد می شود. خلق کردن، حس زیبایی است که هر انسانی را به وجد می آورد و این حس پس از نقاشی کردن، در کودک به وجود آمده و موجب آرامش و شادی وی می شود. کودک زمانی که مشاهده می کند با حرکت دست خود می تواند اثری رنگی و زیبا از خود به جای گذارد، مشتاق تر شده و سعی می کند خطوط را مشابه آنچه در اطراف خود می بیند ترسیم کند و همین کار موجب افزایش خلاقیت وی می شود.

با افزایش سن کودک و تقویت و هماهنگ شدن اعصاب و عضله کودک، نقاشی ها شکل خاص به خود گرفته و به محیط اطراف کودک و تخیلات کودک شبیه تر می شود. کودک در ابتدا سعی می کند چهره والدین خود را ترسیم کند و به والدین نیز توصیه می شود با همراهی کردن کودک و کشیدن حالات چهره با استفاده از خطوط ساده برای کودک، تخیل وی را تقویت کنند. مداد رنگی و کاغذ دو جزء جدا ناپذیر هستند که باید از یک سالگی در اختیار کودک قرار داده و به وی اجازه داده شود بدون محدودیت آنچه در ذهن دارد را به تصویر بکشد.

یک هفته حادثه

پ - شایق

مرد دیپلمه‌ای که در دانشگاه تدریس می‌کرد

چندی پیش استاد دانشگاه شاهرود، راز جاعلی که با نام وی یک ترم در دانشگاه همدان تدریس کرده بود را فاش کرد.

براساس این گزارش و برابر اعلام پلیس آگاهی، مردی اهل تایباد خراسان و ساکن تهران که در آموزشگاههای کامپیوتر فعالیت می‌کرده، پس از مراجعه یکی از استادان دانشگاه به وی برای خدمات رایانه‌ای، مدارک نامبرده را کپی کرده و با جعل مدارک کارشناسی و کارشناسی ارشد این استاد، خود را با نام جعلی به فرد دیگری معرفی و به این واسطه در یکی از دانشگاههای همدان با ارائه مدرک استخدام و در هیات علمی دانشگاه مشغول به کار شده است.

اما در بررسی و تحقیقات مشخص گردید که این فرد حدود ٤ ماه در رشته برق تدریس کرده است. این جاعل حرفه‌ای که دارای مدرک دیپلم است حتی با اخذ کارت المثنی و الصاق عکس خود روی کارت، اقدام به افتتاح حساب با نام جعلی در یکی از بانکهای همدان کرده است که نهایتاً با اعلام شاکی راز این جاعل فاش و با تلاش پلیس و همکاری دانشگاه همدان، شناسایی، و در ادامه دستگیر و روانه زندان شد.

سارق با پای خود به دام افتاد

سارق فراری هنگامی که برای دریافت رضایت از شاکی برادر شیطان صفتش به دادسرای جنایی رفته بود شناسایی و دستگیر شد.

چندی پیش دختر جوانی با مراجعه به دادسرای جنایی تهران با ارائه شکایتی گفت: چندی قبل پدر و مادرم به مسافرت رفته و من در خانه تنها بودم که پسر جوانی به نام «امیر» که در همسایگی ما زندگی می کند پس از آگاه بودن به اینکه پدر و مادرم به مسافرت رفته‌اند همراه دو دوستش وارد خانه ما شده و مرا با تهدید مورد آزار و اذیت قرار داده و بعد هم گریختند.

پس از اظهارت این دختر جوان دادیار شعبه اول دادسرا دستور دستگیری متهمان را صادر کرد و بدین ترتیب تحقیقات و شناسایی متهم ردیف اول «امیر» آغاز شد. تا این که ماموران دریافتند «امیر» به خاطر همراه داشتن مواد مخدر دستگیر شده است و هفته گذشته برحسب اتفاق دختر جوان برای پیگیری شکایتش به دادسرا آمده بود که همزمان ماموران متوجه رفت و آمدهای مشکوک پسر جوانی به شعبه شدند. بدین ترتیب او را دستگیر کردند وی در بازجویی اولیه در دادسرا گفت؛ من برادر امیر هستم که برای گرفتن رضایت از شاکی به دادسرا آمده‌ام. دادیار جنایی وقتی متوجه حرکات غیرعادی پسر جوان شد دستور تحقیق و بررسی هویت این جوان را صادر کرد و در ادامه بررسی و تحقیقات مشخص گردید که پسر جوان سه ماه قبل به اتهام سرقت تحت تعقیب پلیس قرار داشته و هم‌اکنون سارق فراری در بازداشت بسر می برد و تحقیقات بیشتر همچنان ادامه دارد.

عاقبت همنشینی با دوست ناباب

پسر جوانی وقتی متوجه شد وضعیت جسمانی دوستش پس از تزریق مواد روانگردان وخیم شده او را از پشت بام به حیاط انداخت.

چندی قبل همزمان با کشف جسد پسر جوانی مقابل یک نانوایی در روستای «بریان» از توابع کازرون بازپرس کشیک ویژه قتل دادسرای کازرون را بر آن داشت که سریعاً به اتفاق چند مامور راهی محل حادثه شوند، اما از آنجا که صورت قربانی متلاشی شده بود شناسایی اش امکانپذیر نبود، بنابراین جسد برای شناسایی و تعیین علت مرگ به پزشکی قانونی منتقل و در آنجا مشخص شد که او نادر – ۲۱ ساله است و دو فقره سابقه سرقت و اعتیاد دارد.

پس از شناسایی هویت مقتول خانواده اش به دادسرا احضار شدند و آنها در بازجویی ها اعلام کردند، پسرشان دو سال قبل معتاد بوده و چندی قبل نیز با مراجعه به اردوگاه بازپروری، اعتیادش را ترک کرده است.

بازپرس ویژه پس از شنیدن این اظهارات در تحقیقات محلی متوجه شد.

همسایه‌ها روز حادثه نادر را با دو تن از دوستانش به نامهای «سهراب» و «فرامرز» دیده بودند.

بدین ترتیب دو دوست مقتول را دستگیر کردند. سهراب در بازجویی به قتل نادر اعتراف کرد و گفت: من و فرامرز در کلاسهای ترک اعتیاد با مقتول آشنا شدیم، روز حادثه هم ۳ نفرمان به طور ناگهانی همدیگر را در خیابان دیدیم و سرانجام تصمیم گرفتیم تا در خانه ما روانگردان تزریق کنیم. بنابراین پس از تهیه مواد به پشت بام خانه رفته و مشغول تزریق شدیم این در حالی بود که «نادر» پس از تزریق ناگهان نیمه جان شد همان موقع هم متوجه شدم پدرم از راه پله‌ها در حال آمدن به پشت بام است. بنابراین از ترس این که مبادا پدرم متوجه موضوع شود نادر را از پشت بام به حیاط انداختیم بعد هم همراه دوستم، خودمان را از راه دیگر به داخل حیاط رسانده و زمانی که متوجه شدیم نادر مرده است جسدش را مقابل یک نانوایی رها کردیم و متواری شدیم. با اعترافات سهراب، وی به همراه دوستش روانه زندان شدند.

مرگ راننده کامیون به سبک بدلکاران

یک راننده کامیون حین حرکت با خودرواش به شیوه بدلکاران از پنجره بیرون پرید و در دم جان سپرد.

هفته گذشته ماموران کلانتری بومهن که از تصادف مرگبار کامیونی با چندین دستگاه خودرو در حوالی پردیس مطلع شده بودند، خود را به محل حادثه رساندند و دریافتند متوفی که شخصی ۳۵ ساله به نام «مسعود» بود در دم جان باخته است.

ماموران در بررسی و تحقیق از اظهارات شاهدان دریافتند متوفی که راننده یک کامیون بود، خود را از خودرواش بیرون پرتاب و پس از برخورد با چند اتومبیل عبوری کشه شده است.

از آنجا که هنگام وقوع حادثه شاگرد راننده به نام «مسعود» نیز در کنار او حضور داشت بنابراین ماموران از وی نیز بازجویی کردند که گفت؛ من و مسعود قرار بود به شمال برویم، حدود یک ساعت بود که از تهران راه افتاده بودیم.

او رانندگی می کرد و من در حال چرت زدن بودم که یک لحظه وقتی پلکهایم با تکان شدید ماشین باز شد دیدم مسعود شیشه را پایین کشیده و در حال بیرون پریدن است و من با وجود خواب آلودگی سعی کردم مانع پریدن او شوم، ولی دیگر دیر شده بود و او خودش را پرتاب کرد. پس در آن هنگام تنها کاری که از دستم بر می آمد را انجام دادم و کامیون را به زحمت و پس از برخورد با چند خودروی عبوری کنترل کردم. بنا به این گزارش و درپی ثبت اطلاعات محل حادثه هم‌اکنون تلاش برای افشای انگیزه این مرگ مشکوک همچنان ادامه دارد.

حقیقت تلخ بهتر از یک دروغ شیرین است ● مثل آفریقایی

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

نازنینم، خوبم!

دلم به زیر پاست، دگر بهانه میاور که راه دور و خانه ما یکی مانده به آخر دنیاست!

سنگ آسمانی

✧مولا علی(ع): کسی که از عبرت‌های روزگار پند گیرد بصیرت می یابد و کسی که بصیرت می گیرد، می فهمد و کسی که می فهمد علم پیدا می کند **ستاره دنباله‌دار**

✧هیچوقت به کسی نگو که ما به درد هم نمی خوریم، شاید اون به درد تو نخوره ولی، تو دوای همه درداش باشی
هیچکس M

✧سکوت یعنی: یه حرف که تو دلمه، یه اسم که رو لبامه، یه شرم که تو چشامه، یه آرزو که تو سینه‌مه، سکوت یعنی: دوستت دارم **یلدا امیری**

✧از رسیدن خسته‌ام، دلم رفتن می خواهد، آسمان گذر می خواهد، نبودن در پس بودن، دلم آرامش تلخ نگاه در پس یک گریه می خواهد، کجایی که دلم بی تو ندارد پای ماندن را **مرداب شیراز**

✧نبردهای زندگی همیشه به نفع قویترین‌ها پایان نمی پذیرد، بلکه دیر یا زود برد با آنکس است که بردن را باور دارد **محمد رسولی**

✧آنکه خیال می کند شاید فردا گرفتار شود از آنکه الان گرفتار است بیشتر رنج می برد **سیده رضوانه فرشاد**

✧نخ شمع از شمع پرسید: چرا وقتی من می سوزم تو آب می شی؟ جواب شنید: مگر می شه کسی که تو قلبمه بسوزه و من اشک نریزم؟! **قلب شکسته**

✧برای خوشبختی هیچ راهی وجود ندارد، خوشبختی خود راه است **محمد صدر**

✧هر انسانی خوبی و بدی را با هم دارد، اما زمانی که ما به دلبستگی کشیده می شویم، فقط نیکی ها را می بینیم و درخشندگی آنها بدی‌ها را محو می کند
پروین افتخاری

✧انسانهای ضعیف همیشه درپی خواب کردن وجدان خوداند! **ناشناس**

✧در سفر، احتیاط شرط عقل است، اما ترس را در صندوقی گذاشته قفلی بر درش بزنید تا همراهمان نشود **عباس عابد**

✧دنیا در حکم یک دوربین عکاسیه، پس همیشه لبخند بزنید! **رنگین کمان**

✧بودا: اشکهای دیگران را به شادی بدل کردن بالاترین هنر است **جمشید صائب**

✧قشنگ ترین غزلم را برای شب شعر چشمان تو گفتم، پس تو نیز قشنگ ترین لبخندت را برای لحظه دیدار نگهدار! **یوسف**

✧الهی، تن به سوی کعبه داشتن چه سود، آن را که دل به سوی تو ندارد؟! **سما**

✧شهریار: تحمل گفتی و من هم که کردم سالها اما، چقدر آخر تحمل، بلکه یادت رفته پیمانت؟
علی اوسط عظیمی

✧ای که ره بستی میان کوچه ها بر فاطمه(س)
گردنت را می شکست آنجا اگر عباس بود
هادی درخشان

✧به زبانت اجازه نده قبل از اندیشه‌ات براه افتد
سیده فاطمه حسینی

✧حضرت محمد(ص): هیچ ایمانی چون حیا و صبر نیست **آرزو رحیمی مقدم**

✧در نبرد بین انسانهای سخت و روزهای سخت این انسانهای سخت هستند که می مانند نه روزهای سخت
زهرا مترجمی

✧امروز ساعتمو شکستم چون داشت لحظه‌های بی تو بودن‌رو به رخم می کشید **هیچ کس**

✧دوست داشتن کسانی که دوستمان دارند کار بزرگی نیست، مهم آن است آنهایی که ما را دوست ندارند دوست بداریم **تک ستاره**

✧کاش می شد روی قلب سرنوشت لحظه‌های با تو بودن را نوشت **ملیحه –ف**

✧آرزویم این است دیدن اوج غرورت در صبح و رسیدن به همه رویایت، من دعا خواهم کرد، روزهایت پرنور، شب تو مهتابی، دل تو صادق و صاف، رنگ باران باشد
مبینا قانع

✧باید در مشکلات گاهی سکوت کرد شاید خدا بخواهد با ما هم حرف بزند **خاکستری**

✧دوست داشتن کسی که سزاوار دوستی نیست، اسراف در محبت است **ناصر دیلمی**

✧هر سال تو را غرق صفا می خواهم، هر روز تو را کامروا می خواهم، از بهر تو و هر که تو را دارد دوست، آرامش خاطر از خدا می خواهم **آرزو**

✧هر چند وقت یک بار خودت را از خودت طلب کن شاید گم شده باشی **شبکده**

✧تبسم عشق گوشه‌ای از نگاه خداست، به نگاه او می سپارمت **شهره توکلی**

✧نخست خواهند پرسید هنرت چیست و نگویند پدرت کیست **شهرزاد موالی زاده**

✧دلامون بزرگه تنگش نکنیم، زندگی آسونه سختش نکنیم، رفاقت قشنگه رنگش نکنیم **زهرا**

✧دلم تنگ است، دلم می سوزد از باغی که می سوزد، نه دیداری نه بیداری نه دستی از سر یاری، سرا آشفته می دارد چنین آشفته بازاری **مصطفی کیانی**

✧آسمون به دریا گفت این بالا خیلی خوبه همه جارو می شه دید. دریا گفت این پایین از بالا بهتره چون فقط میشه تورو دید **یلدا**

✧چه حقیرند زیباترین واژه‌ها برای بیان آنچه که هستی **فاطمه ملک‌ناصری**

✧تا نباشد جداییها که داند قدر یاران را... کویر خشک می داند بهای قطره باران را **لوطی**

✧خسته‌ام از تکرار فرداهای بی حاصل **قاصدک**

✧مثل باران پاییزی پس از تو قسمت بادم خداحافظ ولی هرگز نخواهی رفت از یادم **گیتی**

✧قدردانی مانند بیمه‌نامه است، باید هر از گاهی آن را تمدید کرد **آسمان شب**

✧شکسته گرچه طوفان شاخه‌هایم را، تو رادارم. هراسم نیست دیگر از شکستن، تا تو را دارم. همیشه با توام اما تو با من نیستی هرگز، تو صدها همچو من داری و من تنها تو را دارم **مهران. سلماس**

✧هنر ودیعه‌ای الهی است! و هنرمند آینه تبلور زیبایی حق! **محمدرضا**

✧همیشه واسه گلی گلدان باش که اگه به آسمون هم رسیده، یادش باشه که ریشش کجاست **نوشین**

✧دلت را خانه ما کن، مصفا کردنش با من! **یاس**

✧برای تو که هیچ وقت یاد نگرفتی بد باشی، یه دنیا خوبی آرزو می کنم **سمیه یوسفی**

✧پروانه من در دامی افتاده که عنکبوتش سیر است... نه می تواند پرواز کند و نه بمیرد **مهتاب**

✧اشک بهترین رویداد دنیاست اما تا بهترین‌ها را از آدم نگیرد خودش را تقدیم نمی کند **یاس کوچک. اهواز**

✧اگر قصر شاهی تو واسه من جایی نداره، کلبه خاکی قلبم قابل تورو نداره **عاشق دلسوخته. M**

✧ناز نیستی اما نازنین منی، به فکرم نیستی اما رویای منی، حرفت تلخه اما عسل منی، با من نیستی اما نفس منی، دوستم نداری اما عشق منی **فهیمه علی**

✧چه سکوتی دنیا را فرا می گرفت اگر هر کسی به قدر عملش صحبت می کرد **عبدالرضا**

✧نگاه ساکت باران به روی صورتم دزدانه می‌لغزد ولی یاران نمی‌دانند که من دریایی از دردم، به ظاهر گرچه می‌خندم ولی اندر سکوتی تلخ می گریم S.R

✧زیباترین سلام طلوع خورشید است آن را بدون غروبش تقدیم تو می کنم **یاشار. m**

✧می دونی اشک باارزشتر از خنده است: چون خنده را به هر کسی می توانی هدیه بدی ولی اشک برای کسی هست که نمی خوای از دستش بدی f.h

✧بدی‌های من نه به خاطر بد بودن من است، به خاطر خوبی‌های بی حاصل من است **علیرضا قربانی**

✧همه مهره‌های زندگی مات مهربانی‌های مادر است
فریما

✧گراهام بل: پرتوهای خورشید تا متمرکز نشوند نمی‌سوزانند **میریام**

✧«امید» درمانی است که شفا نمی‌دهد ولی کمک می کند تا درد را تحمل کنیم **نیلوفر**

✧بی تابی نکن، تو تنهایی را به باد دادی و من تمام تو را بادبان می کنم **سفیر غم**

✧چشمانت را به من عادت مده زیرا چشمها ناسپاس ترین عضو بدن هستند **اشک سنگ**

……

○گل بی رنگ، ستایش السادات میری، سمیه.ر، رویا، گیلدا، h.m، علی بیات، سعید ادیرش و پگاه عزیز چون پیامهای شما تکراری بود و دوستانمون خیلی تماس گرفتن و گفتن که تکراری‌ها کار نشن، حذف شد، در ضمن در پاسخ نازنین‌هایی که معتقدند، شکل قبلی این صفحه خیلی بهتر بود، باید بگم هنوز هم یک ستون و نیم اول این صفحه، مختص کسانی هست که لطف دارن و برای من هنوز هم نامه می‌دن یا ایمیل می‌فرستن و مابقی، ناب پیامک‌های ارسالی دوستای نازنین دیگه‌رو تشکیل می‌ده!

○نسرین جان! چقدر از دیدن فامیلی تو خوشحال شدم چون هم فامیل مادر من هستی و با دیدن نام فامیلت کلی به فکر فرو رفتم.

○لیدای نازنین! من اون کسی که گفتی نیستم، باور کن اگر بودم حداقل به طریقی متوجهت می کردم که درست گفتی اما...

○ژیلای مهربون! نمی دونی وقتی می فهمم یه فرشته مثل تو اینقدر خوشحال شده چه حالی پیدا می کنم، ولی دوست دارم باور کنی مهربونی مسری و به سرعت به دیگری سرایت می کنه!

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

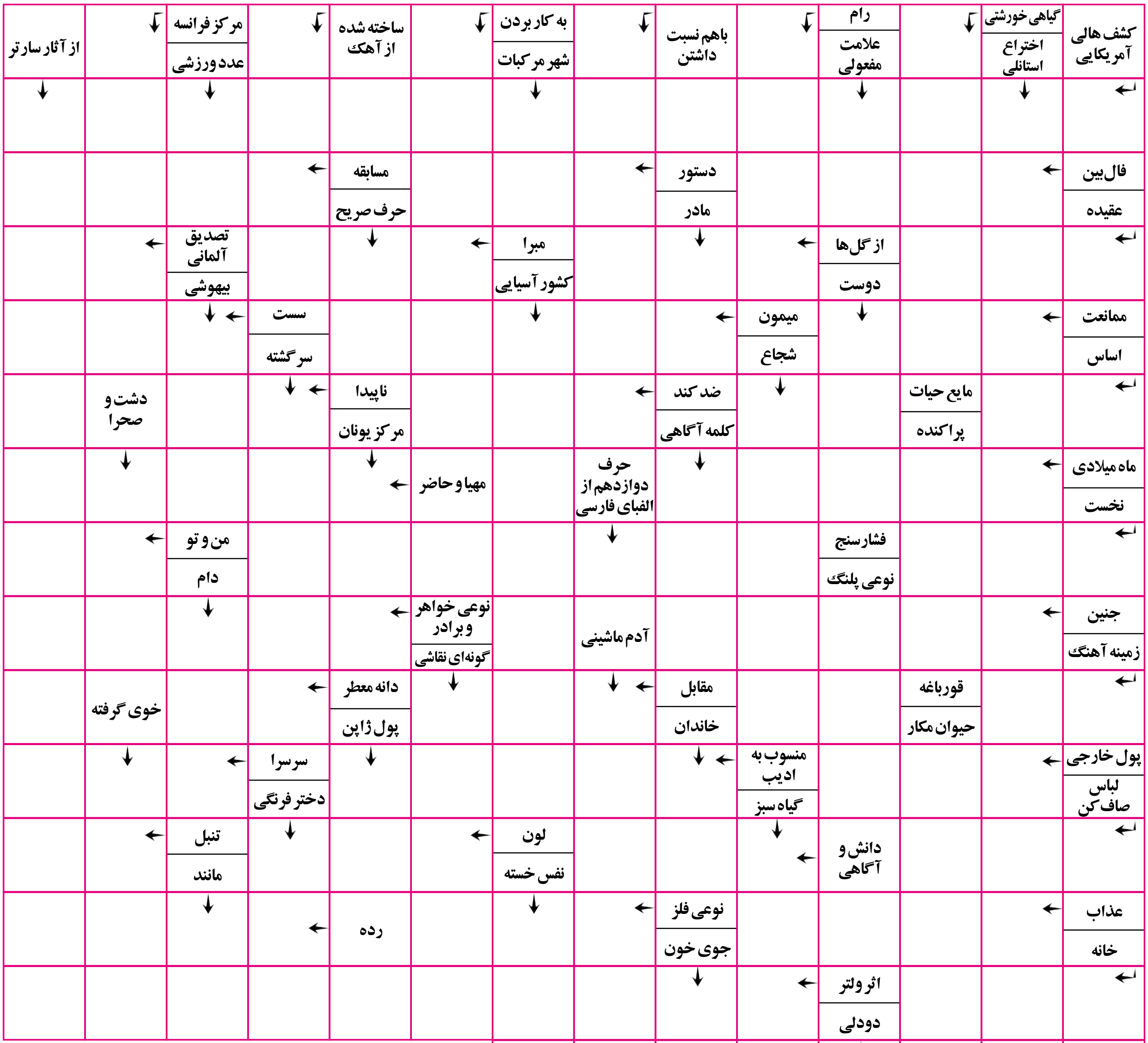

کشف هالی آمریکایی
گیاهی خورشتی / اختراع استالنی
رام / علامت مفعولی
باهم نسبت داشتن
به کار بردن / شهر مرکبات
ساخته شده از آهک
مرکز فرانسه / عددورزشی
از آثار سارتر

فال‌بین / عقیده
دستور / مادر
مسابقه / حرف صریح

از گل‌ها / دوست
مبرا / کشور آسیایی
تصدیق آلمانی / بیهوشی

ممانعت / اساس
میمون / شجاع
سست / سرگشته

مایع حیات / پراکنده
ضد کند / کلمه آگاهی
ناپیدا / مرکز یونان
دشت و صحرا

ماه میلادی / نخست
حرف دوازدهم از الفبای فارسی
مهیا و حاضر

فشارسنج / نوعی پلنگ
من و تو / دام

جنین / زمینه آهنگ
آدم ماشینی
نوعی خواهر و برادر / گونه‌ای نقاشی

قورباغه / حیوان مکار
مقابل / خاندان
دانه معطر / پول ژاپن
خوی گرفته

پول خارجی / لباس صاف‌کن
منسوب به ادیب / گیاه سبز
سرسرا / دختر فرنگی

دانش و آگاهی
لون / نفس خسته
تنبل / مانند

عذاب / خانه
نوعی فلز / جوی خون
رده

اثرولتر / دودلی

ماه پاییزی / شانه
شکم‌بند لاغری / مرکز مازندران
مادر

تصدیق فرنگی / امانت داران
ضمیر فرنگی / آیین هندی

ناجور / نپخته
میوه

پول روسی / رود آرام

بخشی از اوستا / لسان

دست‌افزار نجار

جدول کاکورو ۳۳۸۳

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

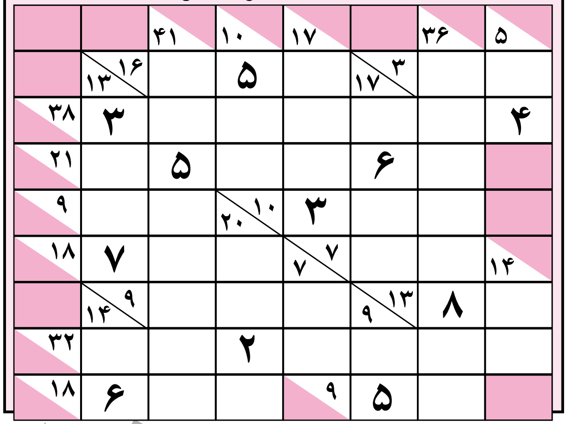

بدترین غمها شک و تردید است
● آلکساندر دوما

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۷٤

۱- متقاطع: مجید شهپرست-تهران

۲- شرح در متن: بهاره سبزواری جوزانی-آبادان

۳- سودوکو: احمد حسینی رنجبر-رفسنجان

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

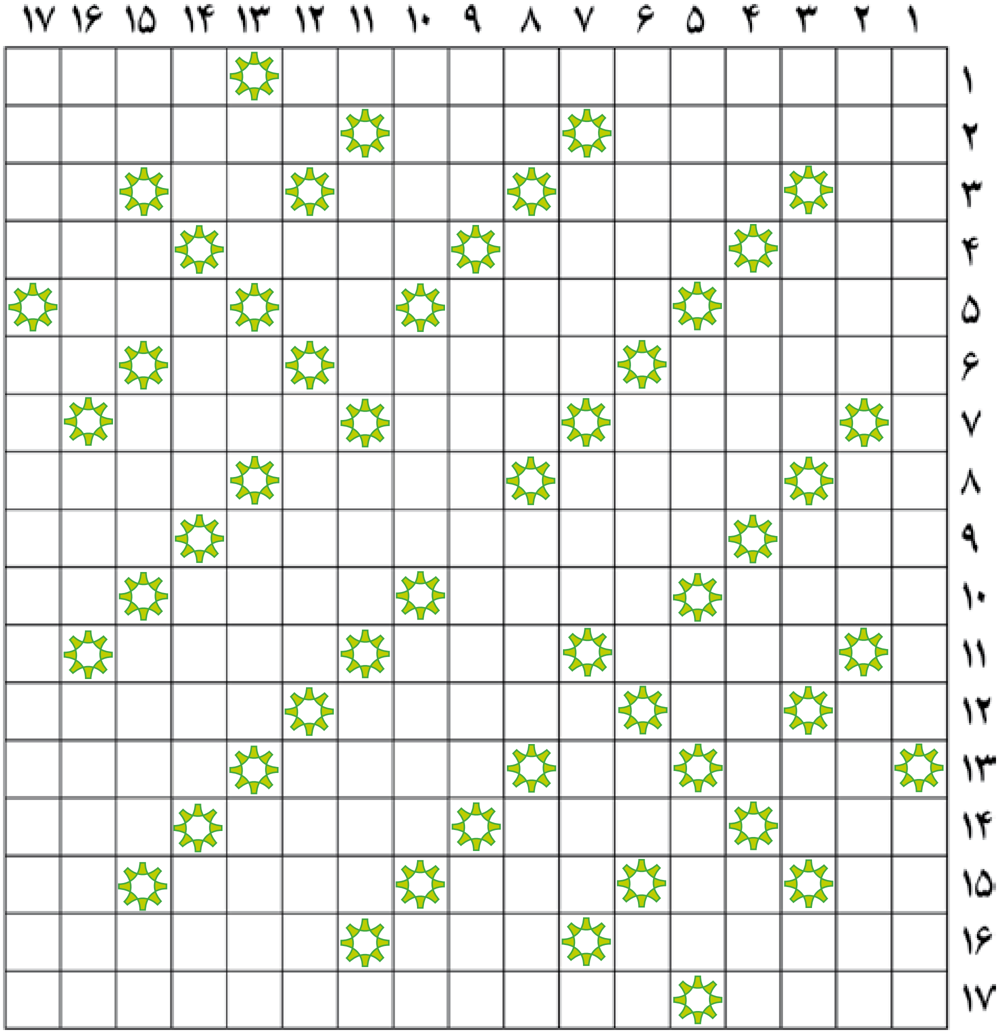

افقی:

۱- اثری معروف از سلمان ساوجی —محل توقف اتومبیل ها **۲-** یکی از ترکیبات آلومینیوم که در طبیعت به صورت بلورین موجود است —جایز —واحد اندازه گیری مسافت در ایران باستان **۳-** تصدیق آلمانی —پست و فرومایه —اکسید آهن —کلمه رنج —ترد توخالی **۴-** نمایشنامه —جاری —زن یا شوهر —کرباس **۵-** نامی برای مردان —تن پوش، رخت —مادر —از ضمایر **۶-** از حواریون —از ادوات دخانی —بز کوهی —درخت انگور **۷-** قیافه و چهره —سگ بیمار —کلمه‌ای که جانشین اسم می شود **۸-** قورباغه درختی —نیست شونده —فلزی نقره‌ای رنگ که در مجاورت اکسیژن کدر می شود —عشوه گر **۹-** نهر و جوی —نویسنده رمان معروف هاکل بری فین —از ورزشهای مفرح **۱۰-** ستاره روشن —از آبزیان عظیم الجثه —سخن چینی —نقش هنری **۱۱-** رنج و زحمت —صدای بم در موسیقی —بخشنده **۱۲-** خون —صدمتر مربع —میهمان —دستور خودداری از تیراندازی **۱۳-** واحد وزنی معادل ۷۵ گرم —زیرپامانده —نظیر —تبرئه شده **۱۴-** پشته بلند خاک —دو زن که همسر دو برادر باشند —قانون مغولی —از آن گونی بافند **۱۵-** شهری در استان کرمان —علامت مفعول صریح —جو، فضا —صورت فلکی خرداد ماه —بدی **۱۶-** باعث و سبب —دورویی —توانایی می آورد **۱۷-** قلابی و غیراصلی —اثری از ارنست همینگوی آمریکایی.

عمودی:

۱- رمان معروف جک لندن —از غذاهای لذیذ **۲-** جمع ملک —تپه بزرگ —بینوا و بیچاره **۳-** واریته —پوست یا شلتوک برنج یا گندم —تله —پهلوان —مظهر زیبایی طبیعت **۴-** کشور عربی —رده و رسته —دریاها —اهل ری **۵-** شهر و قبیله - پیشوای مذهبی —مقابل ماده —از موسیقی های غربی **۶-** امر ضروری —توبه کردن —نت ششم —سر انگلیسی **۷-** قبلی، گذشته —چین و شکن —در ستون فقرات بجوییدش **۸-** یاوه —زاری —کومه، خانه کوچک —تاخت و تاز **۹-** پایان شب —معروفترین اثر خواجه نظام الملک —نشانه **۱۰-** استخوان کتف —زبان مردم پاکستان —نژاد عرب —اشاره به دور **۱۱-** حدس و ظن —هذیان —بچه چهارپایان **۱۲-** تصدیق روسی —ناخن چهارپایان —پیوست —آرام گرفتن **۱۳-** از پرندگان —اندک و قلیل —بانی شعر نو فارسی —رها **۱۴-** ساده‌لوح —از میوه‌های تابستانی —سوک —مادر ترک **۱۵-** اگر —فرار حیوان —طرز و رسم —شبکه‌دار و سوراخ سوراخ —غذای رقیق **۱۶-** رهایی —لوس —تورم ریه **۱۷-** پیشکش و هدیه —اثری از حکیم مشهور ایرانی ناصرخسرو.

حل جدولهای شماره ۳۳۷۴

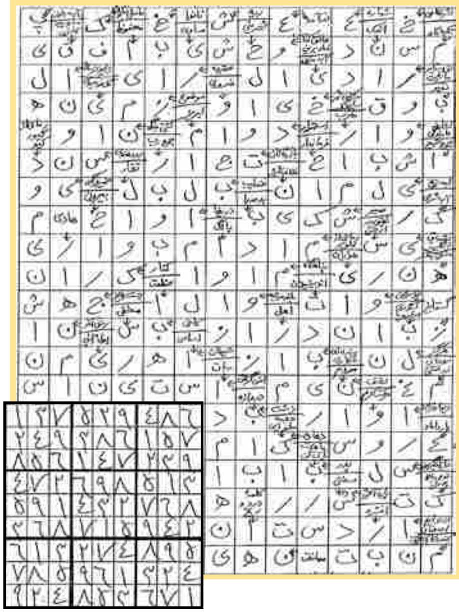

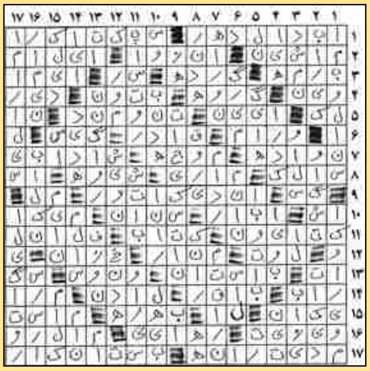

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

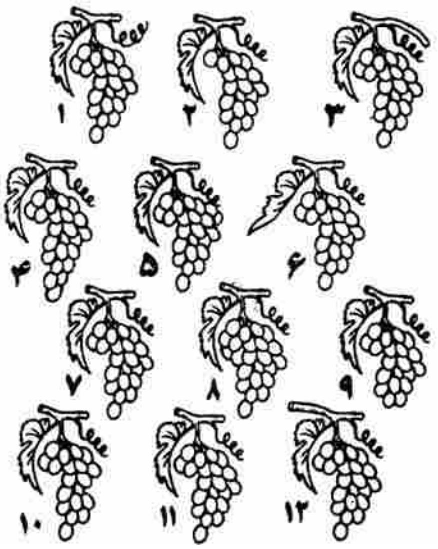

خوشه‌های دوقلو!

دو خوشه از این ۱۲ خوشه انگور عیناً شبیه یکدیگرند. آیا می‌توانید با کمی دقت و حوصله این دو خوشه کاملاً شبیه را پیدا کنید؟

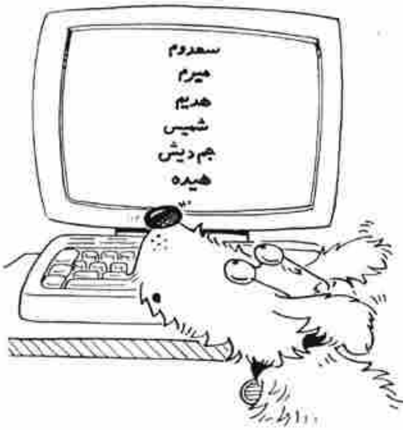

اسامی قبول شدگان!

اسامی‌ای که روی صفحه این کامپیوتر ملاحظه می‌کنید، نام شش تن از دختران و پسران ایرانی است که همگی در آزمون سراسری قبول شده‌اند. اما این پروفسور پشمالو، آنها را قاطی می‌بیند! آیا با پس و پیش کردن حروف هر کدام، می‌توانید نام واقعی این شش نفر را پیدا کنید؟ برای مثال از جابه‌جا کردن حروف «هیده» در آخر لیست، می‌توان نام «هدیه» را به دست آورد. بقیه را خودتان با اندکی فکر و حوصله پیدا کنید.

کدام دایره؟

یکی از این چهار دایره‌ای که در کنار تصویر می‌بینید، متعلق به این تابلو است و عیناً با آن مطابقت دارد. آیا می‌توانید بگویید کدام یک؟

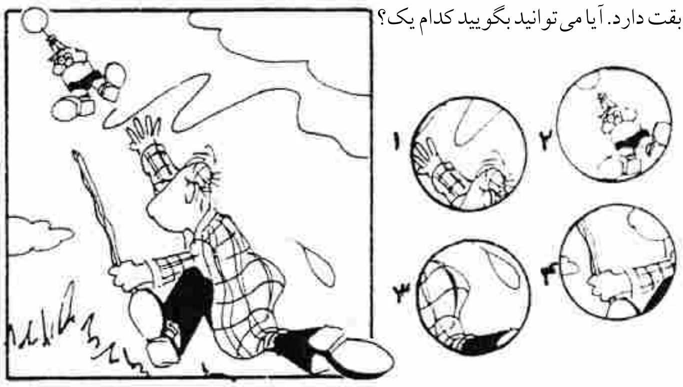

بازی با چوب کبریت

در اینجا ۹ مربع می‌بینید که با ۲۴ چوب کبریت ساخته شده است. آیا می‌توانید ۸ چوب کبریت آن را بردارید به طوری که فقط ٤ مربع به همین اندازه باقی بماند. ظاهراً دشوار به نظر می‌رسد، اما اگر هوش خود را به کار اندازید سرانجام موفق خواهید شد.

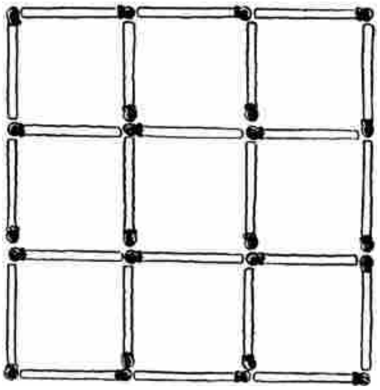

پاسخها در صفحه ۶۵

در جستجوی بستنی!

این پسر گرمازده می‌خواهد خود را به دکه بستنی فروشی برساند و در هوای گرم، جگر خود را خنک کند! آیا می‌توانید به او کمک کنید تا پس از پیمودن این راه پرپیچ و خم، به آرزوی خود برسد؟

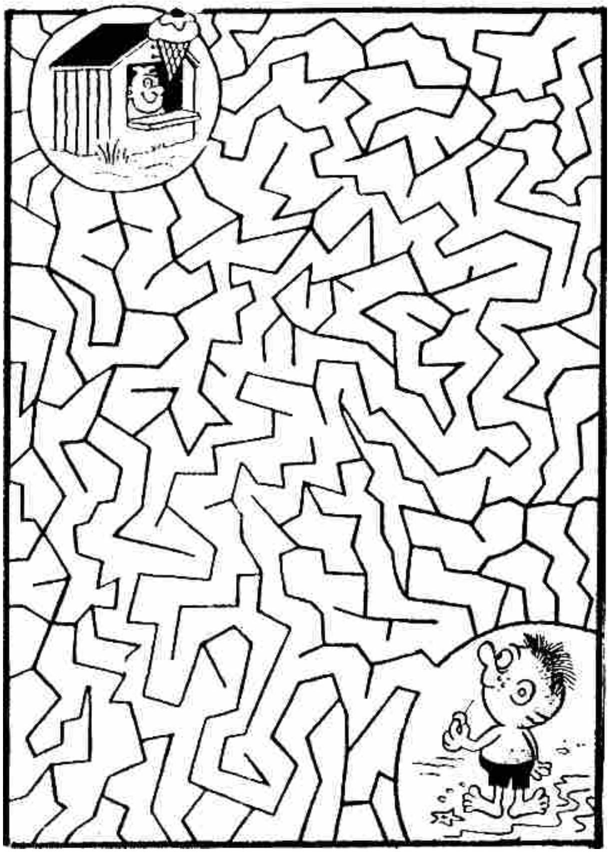

چند دایره؟

به دقت به این تصویر نگاه کنید. آیا می‌توانید بگویید در این تصویر، چند دایره کامل وجود دارد. توجه داشته باشید که می‌گوییم دایره کامل!

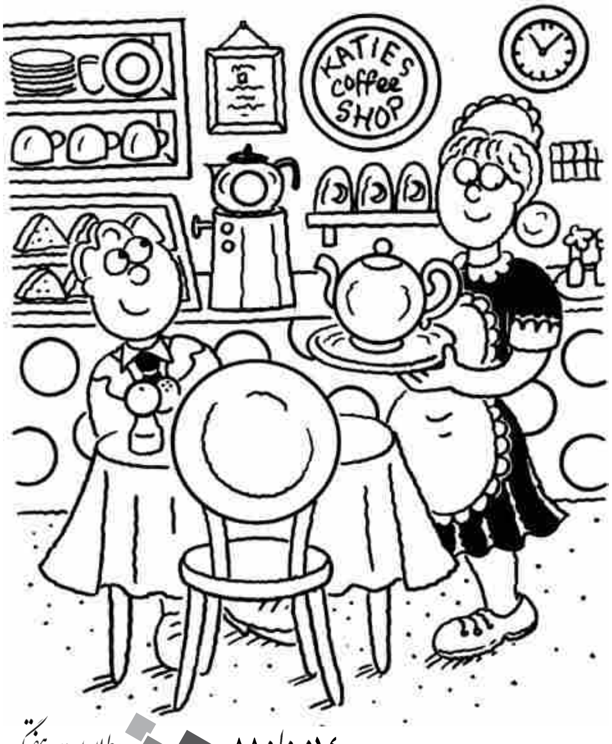

بدگویی حسود دلیل برتری شماست

قدرشناس ترین مردم دنیا هستیم

جهانگیر الماسی بازیگری که از او خبری نیست:

این روزها کمتر نامی از جهانگیر الماسی بازیگر مطرح دهه ۶۰ به میان می‌آید. احساس مسوولیت، تعهد و بزرگواری او را در هنرمند دیگری کمتر دیده‌ام او همیشه نگران جامعه و نسل امروز و فرداست. راستش را بخواهید چندی پیش او را در خیابان دیدم که کلی خرید کرده و در کمال آرامش راهی خانه بود. به محض دیدن او تمام آثاری که او طی نزدیک به چهار دهه در آنها حضور پیدا کرده بود از جلوی چشمانم در یک لحظه رژه رفتند و آهی کشیدم. او که در برهه‌ای، از بازیگران پرکار و مطرح بود چرا به حاشیه رانده شده و گوشه‌گیری را برای خود برگزیده است. پس با او تماس گرفتم و این گفتگو رقم خورد.

گفتگو از: فریده ذاکری

✦ **جهانگیر الماسی پس از چند دهه حضور در این عرصه کجای عرصه بازیگری ایستاده است؟**

✦✦ جایش را نمی‌دانم ولی روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق، شرط آن بود که جز راه به آن شیوه نسپریم.

✦ **شما به عنوان بازیگری باسواد و دانش مطرح هستید در حال حاضر بازیگران ما چقدر دانش این کار را دارند و باسوادند؟**

✦✦ درباره خودم این را می‌دانم که الحمدلله در این راه آنقدر تلاش کرده‌ام که بفهمم چیزی نمی‌دانم. من واقعاً می‌دانم خط کشی و میزان و ترازویی وجود دارد که دست اندرکاران هنر آن را معین می کنند ولی من به پشتیبانی مردم فهیم و بادانش کشورم همیشه امیدوارم. هنرمند باید خوشحال باشد که نامش در دلهای مردم و هوادارانش به ثبت برسد و نقش ببندد. هنرمند باید آحاد مردم اعم از فقیر و غنی و عام و خاص را دوست داشته باشد. هنرمند وظیفه دارد مردم را از جهل و نادانی دور کند و فرهنگ غنی کشورش را به مردم نشان بدهد. مردم باید دوست و دشمن خود را بشناسند و از دوست و دشمن و آشنا و بیگانه کسب علم و معرفت نمایند و ارزشهای سنتی و اخلاقی نیاکان خود را زنده نگاه دارند و آن را از دست ندهند. هنرمند باید بکوشد که به دنبال شهرت کاذب و مال و ثروت اندوزی نباشد. مردم را نیز از کسب کاذب شهرت و ثروت دور کند. **بهترین خط کشی و ترازو در موضوع ماهیت اجتماعی این است که بدانیم هر کدام چقدر در کار خود حساستر هستیم و کجا ایستاده‌ایم.** نباید هنرمندان ابن الوقت باشند و به دنبال ضدارزشهایی بروند که مردم را نسبت به حرفه و تعاریف اصلی آن بدبین کنند و اگر اکثریت مردم به دلیل روزمرگی ها و معیشت و فشار زندگی، قدر هنرمند را ندانند و ارج نگذارند باز هم نباید موجب شود تا ناامید شویم و مردم تقصیر ندارند و صدالبته روزی فرا می رسد که هنرمند واقعی را خواهند شناخت. مردم ما قدرشناس ترین مردم دنیا هستند.

✦ **سالها درباره موضوع مهدویت پیگیر بودید و شنیدیم که تحقیقات گسترده‌ای نیز در این باره انجام دادید نتیجه کار چه شد؟**

✦✦ در ابتدای دهه هفتاد در خلوت خود فکر کردم جریانی شروع شده که در اصل یک جریان اقتصادی در حال گذر است و در آن سالها احساس کردم که در متن مردم امید به پیروزی نیکویی و خوبی و استیلای روشنی در تاریکی و نور بر ظلمت کمی کم شده و توده مردم به لحاظ فشارهای اقتصادی که التزام آن روزگار در حال توسعه ما بود، باعث شده از روابط سالم و فضیلت های اخلاقی دور شوند. گمان کردم تجربه گذشتگان در حوزه فعالیت‌های ما بتواند کار کوچکی بکند. در مطالعه روزگار رهایی پدران و مادران گذشته احساس کردم بحث پیرامون مهدویت و امید به مقابله نور و تاریکی می تواند نسخه خوبی باشد که من طرح چنین فیلمنامه‌ای را بر این اساس دادم، اما مقتضای زمان باعث شد از جانب کسانی کتک های زیادی بخورم، کسانی که با این عقیده مخالف بودند و آن را اسباب دور شدن از عقاید خاص دیگر می دانستند. البته چند طرح دیگر نیز ارائه دادم و چون پایبند عقاید خود بودم و جامعه را نیازمند تبلیغ خوبی ها و صیانت از فرهنگ مادران و پدران خود و هفت هزار سال قدمت فرهنگمان می دانستم می خواستم این مهم به دست نسلهای جوان برسد و این وظیفه اول ماست. امروز بیش از هر زمانی نیاز داریم در حوزه فضیلت و اخلاق و مبانی اخلاقی سالم کار کنیم و کمتر دغدغه سیاسی و غیره داشته باشیم. مردم از هنر توقع نیاز به اتحاد، انفاق، دلبستگی، مهرورزی، در کنار یکدیگر بودن و تقویت احترام دارند. در آن دهه گمان می کردم طرح مساله مهدویت می تواند تمامی این نیازها را برآورده سازد. امروز هم یک طرح دیگر به تلویزیون ارائه کرده‌ام که امیدوارم با درک ضرورت این مسایل امکان ساخت این کار ۹۰ دقیقه‌ای در کنار خیل دیگر فیلم‌ها برای من فراهم شود تا بتوانم قدم کوچکی در راه ارائه آرمانهای انسانی خود بردارم.

✦ **جهانگیر الماسی که در دهه ۶۰ به عنوان یکی از بازیگران مطرح در سینما حضور داشت چه شد که گوشه گیر شد و کمتر از او نام و نشانی می بینیم؟**

✦✦ بخشی به اقتضای جبر زمانه و سازمان و ساختار فرهنگی ما برمی گردد و بخشی هم به علت ناهنجاریهایی که بوجود آمده و... دوست ندارم ملغمه را به هم بزنم چون نتیجه که نمی گیریم هیچ دوباره روانمان

آشفته می‌شود. البته به خلوت هم عادت می‌کنیم. اگر مفید به فایده باشیم حضور پیدا می‌کنیم و اگر مفید نباشیم هم مثل دیگران که گوشه‌نشینی به آنها پیشکش شده ما هم گوشه‌نشین می‌شویم.

✧ قبول دارید دهه ۶۰ سینمای ایران دهه بهترین فیلم‌ها و بازیگران را برای سینمای ایران به ارمغان آورد؟

✧✧ بله چون این دهه به جهت آنکه دهه رویاها، فضیلت‌های اخلاقی و بروز و حضور نسلی بود که خود را ساخته بود و به آن پایبند بود، همه مطابق شعار و اعتقادشان زندگی می‌کردند. نمونه‌اش کسانی از نسل من است که در جبهه‌های نبردی مقدس جان خود را فدا کردند، که صداقت آنان در آن زمان نشان داده شد و آن دهه به دهه شرف معروف شد. و مسائل اقتصادی و روزمرگی، فضیلت‌های اخلاقی را از بین نبرده بود و هنوز همه پایبند اصول و میراث فرهنگی نیاکان خود بودیم. اما متاسفانه در سالهای اخیر مسائل اقتصادی و روشهای ناسالم، باعث شد که به میراث نیاکان بی‌توجه شویم. البته هنوز هم بسیارند کسانی که پایبند ارزشها هستند ولی خوب اکثریتی هم در این امتحان رفوزه شدند و یادشان رفت که چه بودند و چه شدند و چون چنین است چنان شد. یادشان رفت که جامعه باعث شد تپل و مپل بشوند و دوران لاغری خود را فراموش کردند.

شاید هم آن رفتارها در آن سالها اقتضای انقلابمان بود، چون خواست توده مردم بود، چون همه منافع مشترکی داشتند و همه می‌دانستند چه نمی‌خواهند، شاید در این که چه می‌خواهند تفاوت وجود داشت ولی آن را هم مهم نمی‌دانستند شاید همین نخواستنشان باعث اتحاد شده بود.

✧ اما نگفتید چه اتفاقی افتاد که بازیگرانی چون شما و هم نسل شما به حاشیه رانده شدند؟

✧✧ جای آن است که خون موج زند در دل لعل
زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش (حافظ)

معمولاً اهداف اقتصادی قدرتمداران در جوامعی رشد می‌کند و به اهدافشان می‌رسند که آن جامعه نسبت به حال و روزش بی‌تفاوت باشد.

بسیاری از بزرگواران در حوزه فرهنگ، دانش، ادبیات و سینما و تئاتر خودمان در گوشه انزوا هستند که اگر حضور آنها مداوم بود عده‌ای به این راحتی مطرح نمی‌شدند و این مردم را بی‌تفاوت نمی‌کرد. شاید یک راه بود که بیگانه حضور پیدا نکند مثل اتحاد بسیجیان و پاسداران در منطقه که با حضورشان دیگر صدام نتوانست راحت از مرزها عبور کند.

چشمه خورشید چو پنهان شود
شب‌پره بازیگر میدان شود

شأن و منزلت و دانش جوانان و خانواده‌های ایرانی را بالاتر از این می‌دانستم که در سینمای ما توجه به جسم اول و دوم و سوم شوند. دانش و لیاقت مردم ما و حرفهایی که باید با آنان در میان گذاشت لزوماً در حوزه پیکر و اندام نیست ما تاریخ و فرهنگی غنی داریم که نشان می‌دهد فرزندان دلیر و جوانانی چون سهروردی، حلاج، بردیا، ملکشاه سلجوقی، لطفعلی خان زند و... داشتیم که در جوانی به شهادت رسیدند پس ببینید در فرهنگ غنی و در تاریخ ما پیران چه کسانی بودند. مملکتی که اینها را داشته آنوقت ما چه مسایل سطحی و پیش پاافتاده‌ای را باید در سینما شاهد باشیم. باور کنید تا دیروقت شبها در شبکه ٤ برنامه دکتر لاریجانی و دکتر دنیایی را می‌بینم و اشک می‌ریزم که ببینید پدران و مادران ما چه کسانی بودند و حالا چه کسانی را در فیلم‌ها می‌بینیم. زنان در سینمای ما یا سبزی پاک می‌کنند یا چایی می‌آورند هرگز امثال پروین اعتصامی و گردآفرید و نوشین دها نمی‌بینیم، حتی در اوایل انقلاب من فیلمی ساختم به نام ستارخان که موضوع آن درباره دختر خانمی بود در آن موقعیت و امروزه الگوها عروسکهای تقلیدی از دنیای غرب شده‌اند. در حوزه زن بودن نتیجه‌اش این شده است که دختران ما امروز فکر می‌کنند تنها راه معرفی‌شان جسم آنهاست نه اندیشه و فکرشان...

✧ جهانگیر الماسی در حال حاضر دغدغه‌اش چیست؟

✧✧ همه اینهایی که گفتم.

✧ چه چیزی در عرصه بازیگری بازیگر را جاودان می‌سازد؟

✧✧ اندیشه و شعور.

✧ اتفاقی که در بازیگری برایتان افتاد؟

✧✧ تجربه. هر لحظه تجربه و قیاس آن با واقعیت زندگی. منظورم تشویق و جایزه نیست برای من جایزه رضایتی است که در سیمای مردم می‌بینم.

✧ دنیا از دریچه چشم بازیگر چگونه است؟

✧✧ همانطور که هست و راهی که باید برویم.

✧ در مقابل کدام بازیگر به اعجاز معجزه بازی ایمان آوردید؟

✧✧ چارلی چاپلین.

✧ چه چیزی را دوست ندارید که به خاطر آن پایتان وسط کشیده شود؟

✧✧ دروغ و ظلم و تبعیض.

✧ دوست دارید در حال و هوای فعلی خود به خدا چه بگویید؟

✧✧ الحمدلله...

✧ یک ویژگی جهانگیر الماسی که تا به حال جایی مطرح نشده است؟

✧✧ اهمیت خاص به خانواده و توجه به آن.

✧ از چه چیزی دوست ندارید سند و مدرکی به جا بگذارید؟

✧✧ باید هر چیزی قابل رجوع باشد ولی از خودخواهی‌ها و خودبزرگ‌بینی...

✧ پشیمان نیستید عمرتان را در راه بازیگری گذاشتید؟

✧✧ بعضی وقتها چرا.

✧ به چه چیزی اعتقاد خاصی دارید؟

✧✧ که اینجا محل گذر است و هر کسی یک جور از این دنیا می‌گذرد و به قضاوت می‌نشیند.

✧ از کار اخیرتان «مجموعه در چشم باد» و اجرای نقش خود بگویید و اینکه چند وقت درگیر آن بودید؟

✧✧ «مجموعه در چشم باد» محصول ٤ یا ٥ سال پیش بود که آنهم کاری بود مثل بقیه کارها. به جعفری جوزانی به خاطر نوع نگاهش، جامعه‌شناختی‌اش و بینشی که دارد احترام می‌گذارم. «مجموعه در چشم باد» در نگاه تازه خود جذاب خواهد شد. جوزانی صلاحیت حرفهایی را که می‌زند دارد. من حدود سه یا چهار ماه درگیر این کار بوده و شخصیتم در این فیلم زیاد در دل مجموعه پررنگ نیست ولی نقشی خاص است.

✧ بعد از چهار دهه حضور در عرصه هنر به چه فکر می‌کنید؟

✧✧ به این که پنجاه سال بعد درباره مسوولیت تاریخی من چه می‌گویند. این که می‌گویند الماسی به نفع خودش فکر می‌کرد یا جامعه‌اش؟ این شاید خیلی رویایی باشد اما فکرش همیشه با من است.

✧ حرف آخر؟

✧✧ آرزوی سلامتی برای شما و خوانندگان خوب مجله قدیمی اطلاعات هفتگی دارم و تندرستی و بهروزی و سعادت تمام مردم کشورم را از خداوند متعال خواستارم و مثل همیشه خاک پای تمام مردم میهنم هستم. ■

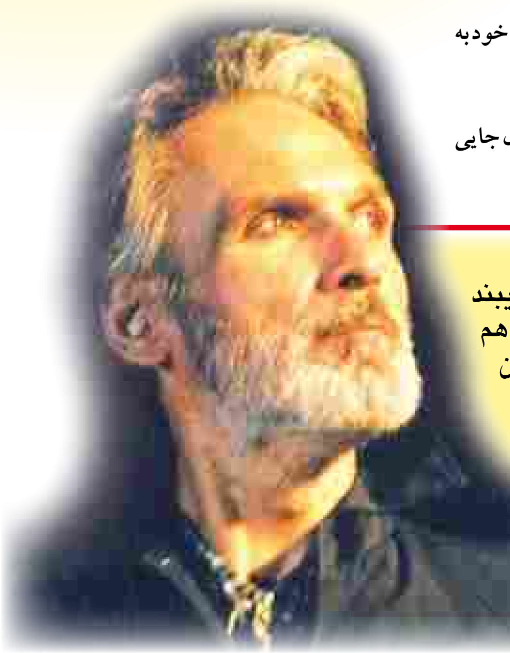

> **هنوز هم بسیارند کسانی که پایبند ارزشها هستند ولی خوب اکثریتی هم در این امتحان رفوزه شدند و یادشان رفت که چه بودند و چه شدند و چون چنین است چنان شد. یادشان رفت که جامعه باعث شد تپل و مپل بشوند و دوران لاغری خود را فراموش کردند**

مردان قانون وضع می‌کنند، زنان اخلاق به وجود می‌آورند ● کوندورسه

گزارشی از پشت صحنه مجموعه ماه رمضان شبکه سوم، پنجمین خورشید

شبی در گاراژ

گزارش از: هادی نصیری

امسال مجموعه‌های مناسبتی ماه مبارک رمضان گویا زودتر آغاز به کار کرده‌اند تا کار مثل همیشه به دقیقه نود نرسد و گروه فرصت و وسواس بیشتری برای کار بهتر داشته باشند.

گروه پنجمین خورشید به کارگردانی علیرضا افخمی هم از اواخر فروردین پیش تولید کار را شروع کرده‌اند و تا امروز بیش از ۵۰ درصد کار ضبط شده است.

قصه این مجموعه درباره جوانی به نام محسن –حمید گودرزی– است که در گاراژی که صاحب آن مردی به نام انوش –انوشیروان ارجمند– است کار می کند. خانواده محسن از فقر و وضعیت نامناسب مالی رنج می برد. انوش از این وضعیت سوءاستفاده می کند به خواستگاری خواهر محسن می رود و... گویا بخش اعظم قصه در دهه ۶۰ می گذرد.

وقتی با عزیز علیزاده، مدیر تولید پروژه تماس گرفتم و خواستم شرایطی مهیا کند تا بتوانم گزارشی از پشت صحنه این مجموعه تهیه کنم، مثل همیشه با روی باز پذیرفت، منتهی گفت مدتی است که شب کار هستیم.

ساعت ۲۲ یکی از شبهای پایانی تیرماه است که به سمت لوکیشن مجموعه حرکت می کنم. لوکیشن یک باغ بزرگ است که دیوار به دیوار امامزاده زینعلی می باشد. باغی به وسعت ۵ هزار متر. وقتی به آن محوطه رسیدم، پروژکتورهای روشن کاملاً نشان می داد که گروه در کجا مستقر هستند. این باغ متعلق به سازمان بهشت زهرا است و فعلاً همینطور یکجا افتاده است و شهرداری با یک اجاره ماهی پانزده میلیونی آن را به گروه مجموعه تلویزیونی پنجمین خورشید داده است. در ابتدای باغ هم سرایداری زندگی می کند که به اتفاق چند سگ مراقب باغ هستند.

به گفته مدیر تولید ۲۵ درصد اتفاقات قصه در این باغ می گذرد. از سکانسهای پشت بام گاراژ گرفته تا خانه هما که نقش آن را شبنم قلی خانی بازی می کند.

اتاقک هایی در انتهای باغ به چشم می خورد که بروبچه های صحنه گریم در آنجا مستقرند. پشت این اتاقک ها خانه هما است که به قولی مثلاً در محله نواب تهران قرار دارد. خانه هما دو اتاق دارد که یکی برای خودش و برادرش و دیگری برای بچه‌های بی سرپرستی است که هما از آنها مراقبت می کند. بچه ها در طول روز به فروش گل و دست‌فروشی در سر چهارراهها می پردازند و شب به خانه هما می آیند. در وسط خانه هما هم پر از قوطی حلبی هایی است که گلهای زیادی در آن جا خوش کرده‌اند.

گروه قرار بوده کار خود را ساعت هشت شب شروع کنند اما قطعی برق در آن منطقه باعث تاخیر در کار شده است. پس اولین پلان در ساعت یازده و چهل دقیقه شب آماده ضبط می شود.

-سکانس ۲۱ –خارجی –شب

دوربین روی سه پایه در پشت بام قرار گرفته تا نمای آشپزخانه هما را در کادر خود بگیرد گویا این سکانسها قسمت چهارم مجموعه است. منشی صحنه شرح صحنه مورد نظر را در برگه خود این گونه می نویسد: هما در حال آشپزی و طاهره یکی از بچه‌هایی که هما از آن مراقبت می کند به داخل حیاط می آید تا ظرفی را به وی بدهد و روی پله ها می نشیند و سوالاتی از هما می کند. این سکانس از چند زاویه ضبط می شود.

داوود هاشمی تهیه کننده مجموعه در گوشه‌ای نشسته و نظاره گر صحنه است. به کنار او می روم و می خواهم کمی درباره شرایط کاری برایم صحبت کند. او می گوید: اولین باری است که تهیه کنندگی یک مجموعه مناسبتی آن هم برای ماه مبارک رمضان را بر عهده دارم. من اصلاً کارهای مناسبتی را دوست ندارم چرا که فشار زیادی روی گروه است ولی چون با افخمی سالهاست کار کرده‌ام تن به چنین کاری دادم. به هر حال وقتی فیلمنامه این طور کارها روزانه نوشته می شود، تکلیف هیچ کس سر صحنه روشن نیست. به طور مثال همین باغی که گروه در آن مشغول تصویربرداری هستند برای چهار ماه اجاره شده اما هیچ چیز قابل پیش بینی نیست.

هر چقدر با او کلنجار رفتیم که بودجه این مجموعه چقدر است چیزی نگفت ولی درباره این که کدام بازیگر دستمزد بیشتری دریافت کرد، گفت: حمید گودرزی.

در زمان گفتگو با هاشمی گروه پلانهایی را ضبط می کنند. برای ضبط سکانس سه دقیقه‌ای مورد نظر یکساعت و نیم زمان صرف می شود.

ساعت ۳ بامداد است. گروه کارش با خانه هما تمام شده و به پشت‌بام می روند تا صحنه مربوط به پشت‌بام گاراژ را ضبط کنند. صحنه مربوط به سکانس ۱۷ می باشد. گروه صحنه چند وسیله اتومبیل از جمله درب و گلگیر و... را پشت بام می برند تا تداعی کننده پشت‌بام یک گاراژ باشد. نورپردازی با ۹ پروژکتور انجام می شود. حمید گودرزی و مهدی سلوکی در حال حفظ کردن دیالوگهایشان هستند.

-شب –خارجی –پشت‌بام گاراژ

دوربین روی سه پایه سمت راست پشت‌بام قرار گرفته است. با ورود مهدی سلوکی که نقش پسر انوش را بازی می کند تصویربرداری آغاز می شود. محسن –حمید گودرزی– آمده که شب را در گاراژ سپری کند و با پسر انوش درباره اتفاقاتی که رخ داده صحبت می کند. تختخوابی با شش عدد لاستیک درست شده است. بعد از چند بار تمرین، پلان مورد توجه کارگردان قرار می گیرد. دیگر چیزی به صبح نمانده است که از گروه خداحافظی می کنم.

عوامل این مجموعه به شرح زیر است:

تهیه‌کننده: داوود هاشمی، کارگردان: علیرضا افخمی، نویسندگان: علیرضا افخمی، سجاد ابوالحسنی، تصویربرداری: حسن علی اسدی، مدیر تولید: عزیز علیزاده، عکاس: پریسا افخمی.

بازیگران: حمید گودرزی، شبنم قلی خانی، شهرام قائدی، انوشیروان ارجمند، مریم کاویانی، مهوش صبرکن، اسماعیل خلج، مهدی سلوکی و...

■

نقطه، سر خط!...

مینا ضرابی Mina-Zarraby@yahoo.com

کپی رایت شفاهی...

تحت تاثیر تیزرهای تلویزیون رفتیم یکی از فیلم های روی پرده را به تماشا بنشینیم. و نشستیم... متاسفانه بیشتر از چهار پنج ردیف از صندلی ها پر نشد و فیلم به نمایش در آمد. در ردیف جلوی صندلی ما. آقایی مرتب همراهش زنگ می خورد و ایشان هم بسیار معذب دستش را خیمه می کرد رو گوشی و اغراق نکرده باشیم، تا آخر فیلم پچ پچ می کرد. البته لطف کرده بود! زنگ گوشی را بسته بود. انتهای فیلم که سالن روشن شد، با یک جمله ملتفت قضیه شدیم... متوجه شدی قصه اش چی بود؟... حالا میام از اول دوباره تعریف می کنم... ما شنیده بودیم گاهی فیلم را از روی پرده کف می روند برای فک و فامیل! ولی ندیده بودیم کسی فیلم را تلفنی برای دیگری لحظه به لحظه گزارش کند!! آخی... خیلی طرف باید آدم گرفتاری باشد که با این عشق سینما بودن فرصت ندارد خودش فیلم را ببیند و اینطور یکی دیگر برایش سناریو خوانی می کند!!

تصویر شخصیت ها!

تصویر کردن برخی از شخصیت ها در فیلم ها و مجموعه ها شکل زیاد مقبولی ندارد. حتی گاه قالبی تحقیر آمیز به خود می گیرد. چرا باید در ژانرهای پلیسی همیشه مامور زیر دست یک مافوق، شیرین عقل و دست و پا چلفتی به تصویر در آید؟ چرا متمولین گستاخ و ژیگول؛ و آدم های درسخوان و باهوش، ساده و مظلوم با شیشه عینک های قطور که؛ هر وقت چهره ای از آنها دیده می شود مثل این است که با خودشان در گیرند و دارند مشکل ترین مسئله ریاضی فیزیک را حل می کنند! واقعا این تکرار غیر واقعی و دیکته شده، در شخصیت سازی آنهم به این شکل تاثیر خوبی درباره شناخت و برداشت صحیح مخاطب از آدم های اطرافش در جامعه ندارد. در واقع یک نوع واپس زدگی ذهنی از آدم های اجتماع را به همراه می آورد. بد عصبانی می شویم ها!

مخاطب خوش شانس

تا حالا فکر کرده اید که، برای تماشای برنامه های تلویزیون شانس نقش خیلی مهمی دارد؟ چطور؟ عرض می شود. به کرات پیش آمده ما خواستیم برنامه ای را، در ساعت مقرر که خیلی هم برایمان حیاتی بوده ببینیم و شانسکی دو ساعت قبل از آن تلویزیون را روشن کرده ایم. نه! اشتباه نکنید اینجای ماجرا به شانس ربطی ندارد. ولی وقتی تلویزیون روشن می شود و شما متوجه می شوید برنامه مورد علاقه شما ده دقیقه اش رفته است. اینجا با خودتان می گویید عجب شانسی آوردم ها! دو ساعت دیگه روشن می کردم از دستم رفته بود... ما تازگی ها در قبال تماشای برنامه های مورد نظرمان از تلویزیون خیلی به شانس اعتقاد پیدا کرده ایم. با حساب سرانگشتی بدشانسی بیاوریم همان ده دقیقه ابتدایی برنامه ها است، بقیه اش را، رو به بخت و اقبال هستیم!

کی مشغوله چه کاریه؟

حماسه جعفری در سینما

رضا جعفری کارگردان و تهیه کننده حرفه ای سینما چندی است پیش تولید فیلم سینمایی «حماسه» را آغاز کرده است. این فیلم که جعفری چند سالی مشغول تحقیق و نگارش آن بوده قصه مردان و زنان این سرزمین را روایت می کند که در سالهای جنگ حماسه آفریدند.

«حماسه» با توجه به ویژگی های قصه اش اثری ارزشمند و جذاب خواهد بود.

جعفری با ساخت اولین فیلم خود، منطقه ممنوع، توانست عنوان بهترین کارگردانی را در جشنواره فجر از آن خود کند.

مسعود کیمیایی در خیابان محاکمه می شوند

فضاهای این فیلم به کارهای سیاه و سفیدم نزدیک تر است. «محاکمه در خیابان» مسعود کیمیایی آماده نمایش شد. این فیلم در ۹۴ دقیقه آماده شده است که اکران آن را به علی سرتیپی در فیلمیران سپرده ایم و به دنبال تهیه مواد تبلیغی فیلم است تا آن را در برنامه بعد از عید فطر اکران کند.

کیمیایی بیست و پنجمین فیلمش را در حال و هوای آثار سال‌های دورش خواند و اظهار داشت: فضاسازی فیلم و بو و رنگش به کارهای سیاه و سفیدم نزدیک است.

«مسعود کیمیایی» «محاکمه در خیابان» را پانزدهم دی سال گذشته با بازی بازیگرانی چون نیکی کریمی، پولاد کیمیایی، محمدرضا فروتن، شبنم درویش، نگار فروزنده، محمد موید و حامد بهداد در نقش های اصلی در تهران مقابل دوربین برد.

«ازدواج در وقت اضافه»
نیمه شعبان کلید می خورد

«سعید سهیلی» تازه ترین فیلم سینمایی اش را با عنوان «ازدواج در وقت اضافه» نیمه شعبان در تهران کلید می زند. این فیلم که وارد مرحله پیش تولید شده، با انتخاب عوامل فنی و هنری، در نیمه شعبان به مرحله فیلمبرداری می رسد. «ازدواج در وقت اضافه» اثری کمدی است که سهیلی تمایل دارد از بازیگران و عوامل فیلم قبلی اش «چهارچنگولی» استفاده کند.

فیلمنامه این اثر سینمایی را سعید سهیلی با بهمن زرین پور نوشته است.

صدابردار سینمای ایران سخن گفت

اصغر شاهوردی بعد از گذشت بیش از ۶۰۰ روز از سانحه رانندگی لب به سخن گشود.

این صدابردار سینمای ایران، که اواخر بهمن ماه نیز کلمات کوتاهی را بیان کرده بود، بعد از آن قادر به سخن گفتن نبود اما به گفته‌ی همسرش؛ از شب گذشته به واکنش ها و سوالات پاسخ می دهد.

اشرف افشاری، همسر شاهوردی با اعلام این مطلب گفت: هرچه می پرسیم جواب می دهد که این جوابها کاملا با ربط و معنی است و با توجه به اینکه حنجره مدتها فعال نبوده است، نیاز به فیزوتراپی بیشتر شده است و در کنار آن باید گفتار درمانی نیز صورت گیرد.

اصغر شاهوردی صدابرداری فیلم‌های چون «اجاره‌نشین ها»، «خانه دوست کجاست؟» «باشو غریبه کوچک»، «هامون»، «سارا»، «قرمز»، «موج مرده»، «بمانی»، «زیر پوست شهر» و... را در کارنامه‌ی هنری‌اش دارد.

این صدابردار سینمای ایران، ۶ آذر ماه ۸۶ پس از پایان فیلمبرداری فیلم «چراغی در مه» هنگام بازگشت از شمال کشور در نزدیکی قزوین بر اثر سانحه تصادف بیهوش شد و بعد از ساعتها به بیمارستان منتقل و تحت عمل جراحی قرار گرفت.

محبوب و مغضوب بودن هر دو رنج آور است

● تالاند کینگ

درقلمرو داستان

م.احمدی بجستانی از مشهد

عقربه

هوای دم کرده‌ی عصر تابستان، با آن همه سر و صدا داخل پیاده‌رو، کلافه‌اش کرده بود. دستمال مچاله شده «دخلش» را از جیب شلوار بیرون کشید؛ فقط هفت – هشت سکّه‌ی بی رنگ و کج و کوله، که از خجالت خود را در پیچ و تاب دستمال، قایم می کردند، کاسبی آن روزش بود! همه را دوباره سرازیر کرد توی جیبش؛ آهی کشید و بغضش را با نوک پا، به «وزنه» کوبید! عقربه — که روی عدد سه جا مانده بود – تکانی خورد و کش و قوس رفت.

–«باید بدم بابا امشب تنظیمش کنه. تقلب داره ناقلا.»

فکرش که پر کشید به «بابا»، عروسک آرزوهای خواهرش در ذهن مردانه – اما کوچکش – جان گرفت و صدای سرفه‌های مادر در گوشش پیچید. دیگر فکر کردن به دوا و درمان بابا، برایش قدیمی شده بود!

وزنه را زد زیر بغل و راه افتاد که برود. نگاهش در هیاهوی پارک، تا رضا و حسین پر کشید.

– «حتماً اونا حسابی کار کردن! وزنه‌شون هم دیجیتالیه هم دقیقه!»

و باز یادش آمد که امشب عقربه را بدهد بابا تنظیم کند.

دستهایش را مشت کرد تا جگرش خنک شود. کنار آبخوری، بچه‌ای دست مادرش را می کشید:

–«مامان مامان، میخوام برم بالاش»

پسرک آب در گلویش گیر کرد:

–«بفرما خانوم. وزن می کنیم، وزن»

عقربه که رقصید و روی «چهارده» ماسید، دهان پسرک پُر شد که بگوید:

–«باید سه کیلو کم کنم...»

–«وای ارشیا؛ خوب وزن گرفتی مامان، الهی فدات شم عزیزم.»

و «پانصد»ی که حواله شد به سمتش،... حرف در گوشه دهان پسرک جا خوش کرده بود!

– «انوشه، بیا مامان تو هم برو روی وزنه ببینم دخترم.»

– «وای! تو هم اضافه شدی که! خدارو شکر...»

...و پسرک که به جستجوی جور کردن بقیه پول آن خانم، جیبش را می تکاند، –عادت نداشت «بقیه پول هم باشه مال خودت» را قبول کند – مادر ارشیا، انوشه و صَفی از مادرها و بچه‌های منتظر، روبه‌رویش بودند...

پســـرک به موهای طلایی عروسک خواهرش می اندیشـــید و به موســـیقی ســـکه‌هایی که روی دستمال، می پریدند، گوش سپرده بود.

– «خدا کنه امشب هم بابا عقربه رو تنظیم نکنه...»

■

لویذا هدایتی از اراک

سخنرانی

همه‌ی حاضران دست زدند. چند نفر قصد سوت کشیدن داشتند که با نگاه غضبناک سخنران– که آمده بود از داستان خود در برابر منتقدش دفاع کند و به قول خودش دست به افشاگری فرهنگی بزند– منصرف شدند.

دستش را بالا آورد و صفحه‌ای از مجله‌ی مورد نظرش را به همه نشان داد. به پایین صفحه اشاره کرد: «در این قسمت شما می توانید توهین مسوول این صفحه را نسبت به من ببینید. این آقا مرا به فریب دادن خواننده متهم کرده و برای آنکه به من بگوید نویسنده نیستم داستانی را که درباره‌ی یک گربه نوشته‌ام این طور مسخره کرده است:» به طور مثال در قصه‌ی شما؛ کدام گربه‌ای را سراغ داری که نگران بی پولی باشد؟! یا مثلا آن جا که دختر را «زیبا» معرفی می کنی، کدام گربه می تواند دختر زیبا از زشت را تشخیص بدهد؟»

لحظه‌ای مکث کرد سپس با شور و حرارت صدایش را کمی بالا برد. پاسخ من به او این است: «چطور یک گربه نمی‌تواند نگران بی‌پولی باشد؟ مگر شما تا به حال کارتون «پینوکیو» را ندیده‌اید؟ یا شاید یادتان رفته باشد؟»

صدایش را بالاتر برد: «اما من و همه‌ی افراد حاضر در این مکان یادمان است که گربه نره همیشه پول دوست بود. هیچکس فراموش نکرده که او به همراه روباه مکار دنبال پول پینوکیو راه افتاد.»

دستش را محکم روی میز کوبید و ساکت شد. همه‌ی افراد حاضر به نشانه‌ی تایید حرف‌های او سر تکان دادند و شروع به کف زدن نمودند.

چند لحظه بعد نویسنده حرف خود را ادامه داد: «این منتقد می گوید یک گربه نمی تواند زشت و زیبا–و حتما بد و خوب–را تشخیص دهد. یعنی می خواهید بگویید که گربه نره نمی‌توانست بین پینوکیوی زشت و فرشته‌ی مهربان زیبا تفاوتی قائل شود؟ یعنی گربه نره نمی‌توانست تفاوتی بین پدر ژپتو و رئیس بدجنس شهربازی قائل شود؟»

باز هم حضار شروع به دست زدن کردند، ظاهرا همگی تحت تاثیر معلومات سخنران قرار گرفته بودند.

نویسنده باز هم بعد از ساکت شدن حاضران ادامه داد: «حالا توهین به من هیچ، آیا این منتقد می تواند نویسنده‌ی برجسته‌ی کارتون پینوکیو را زیر سؤال ببرد؟»

دستش را دوباره روی میز جلویش کوبید و گفت: «این مسئله تنها محدود به این کارتون نمی‌شود؟! بلکه موارد بسیار زیادی بوده و نه تنها گربه‌های زمینی بلکه حتی گربه‌های فضایی هم همین خصوصیات را دارند و شما در کارتون «گربه‌های فضایی» هم دیدید که آنها حس تشخیص بسیار قوی داشتند! بنابراین می‌بینید که این منتقد باید به طور جدی در انتقاد خود تردید کرده و آن را تصحیح کند!»

چند کلمه‌ی آخر را محکم تر ادا کرد و این باعث شد تحسین مخاطبان طوری برانگیخته شود که همه از جای خود بلند شوند و ایستاده به تشویقش ادامه دهند که ناگهان همگی با فریاد سرپرستار بخش ساکت شدند: «این چه وضعی است، به جای خوردن ناهار سخنرانی و هیاهو راه انداخته‌اید؟»

نویسنده اصلا به روی خود نیاورد، به طرف حضار که حالا ترسیده بودند– چرا که سر پرستار به همراه چندین نگهبان و پرستار دیگر و البته آمپول‌های آرام بخش آمده بود– گفت: «لطفا از خودتان پذیرایی کنید. البته در همه‌ی سخنرانی ها از حضار با کیک و ساندیس پذیرایی می شود اما می بینید که به دستور من برایتان ناهار آماده کرده اند! پس میل کنید.»

سرپرستار گفت: «اسم تو کیومرث است. یک نگاه به اسم نویسنده‌ی داستان بینداز با اسم تو فرق دارد!»

اما این جمله هم نویسنده را متزلزل نکرد: «این نام مستعار من است، برای اینکه شناخته نشوم از این اسم استفاده می کنم.»

سرپرستار با تحکم گفت: «تو مگر مرد نیستی؟ نویسنده‌ی این داستان که زن است!»

مرد شگفت زده شد، یک نگاه به خودش کرد، یک نگاه به اسم داخل مجله، آخر تا به حال فکر کرده بود نویسنده مرد است. به سرپرستار خیره شد و آرام مجله را بست.

دکتر که چند لحظه‌ی قبل به آن جا رسیده بود نزدیک سرپرستار شد و در گوش او گفت: «ظاهرا اختلال شخصیت او قویتر شده است. مجبوریم به او شوک بدهیم.»

و به نگهبان‌ها اشاره کرد تا او را ببرند.

مرد اصلا مقاومت نکرد بلکه با نیشخندی که بر روی صورتش نقش بسته بود از آنها استقبال کرد چون یک لحظه از ذهنش گذشته بود که از این پس می تواند عنوان مهمتری از «نویسنده» داشته باشد... «منتقد»! ■

آسیابان و پادشاه

نوشته: سرو خانزادیان
Sero Khanzadian

ترجمه: احمد نوری زاده

در روزگار قدیم آسیابان مهربان و خوش اخلاقی در دهکده‌ای زندگی می‌کرد. در تمام روز سرش به کار خودش بود، سنگ آسیاب رامی‌چرخاند و آواز می‌خواند: »هر که گندم بیاره آرد می‌بره. هر که آرد داشته باشه نون می‌پزه...« وقتی هم که کارش در آسیاب تمام می‌شدبرای روستایی‌هایی که گندم برای آسیاب کردن می‌آوردند نان فطیر می‌پخت. گاهی هم اگر سر دماغ بود نی‌لبک قدیمی‌اش رابرمی‌داشت و نی می‌زد. بعد از سال‌های بسیار کار کردن و زحمت‌کشیدن آسیابان پیر شده بود و بر پشتش قوز در آمده بود. آسیابان‌مهربان هر روز صبح از گندم‌های خودش یک مشت به آب رودخانه‌می‌ریخت تا ماهی‌ها بخورند و دعا به جانش بکنند.

یک شب وقتی که در آسیاب تک و تنها نشسته بود از پشت درصداهایی شنید و از اتاق بیرون آمد و به حیاط رفت. همین‌که پایش رابه حیاط گذاشت دید که ده بیست نفر دختر و پسر جوان در نزدیکی آسیاب جمع شده‌اند. آن‌ها به پیرمرد گفتند:

– عمو آسیابان چی می‌شه اگه نی‌لبک بزنی تا ما یه کمی شادی بکنیم؟!

پیرمرد نخواست دل جوان‌ها را بشکند، نی‌لبکش را از اتاق‌آورد و شروع به نواختن کرد تا آن‌ها شاد باشند و تفریح کنند.

جوان‌ها تا چشمشان به قوز کمر پیرمرد افتاد دست‌جمعی خنده‌کنان آواز سردادند:

قوز به کمر
قوز به کمر
قوز! قوز!
قوز به کمر
قوز به کمر
قوز! قوز!

آسیابان نه تنها از شوخی و خنده آن‌ها اصلاً ناراحت نشد بلکه‌خودش هم نی‌لبک را از دهانش برداشت و شروع به خواندن کرد:

قوز به کمر
قوز به کمر
قوز! قوز!

جوان‌ها از این کار آسیابان خیلی خوششان آمد و به همدیگر گفتند:

– این مرد خیلی مهربان و خوبه، چون‌که هر روز صبح به ماهان فطیر می‌ده و هم‌این‌که عیب خودش‌رو قبول می‌کنه و از دست ماعصبانی نمی‌شه: بیایید قوز اونو از کمرش برداریم!

این را گفتند و قوز را از کمر آسیابان برداشتند آن را توی شکافِ‌درخت گذاشتند و خودشان رفتند. کمر آسیابان راستَ شد. درست‌مثل این‌که ده سال جوان‌تر شده باشد.

دهان به دهان، از هزار دهان خبر رفت و به پادشاه رسید که: ای پادشاه معجزه شده است و فلان آسیابان که سال‌های درازی قوزبه پشت داشت از عذاب قوزش نجات پیدا کرده است.

پادشاه از شنیدن این خبر خیلی خوشحال شد. چون‌که او هم‌یک قوز بزرگ مادرزاد به کمرش داشت و قوز بدریختش را به هر حیله‌ای بود، در زیر لباس‌های از طلا بافته شده و جواهرات گران‌قیمت قایم می‌کرد. خلاصه به هر قیمتی شده توانسته بود قوزش‌را تا آن روز از چشم مردم پنهان کند.

پادشاه قوزی نزد آسیابان رفت و هنوز نرسیده به سر بیچاره‌داد زد که:

– به من بگو ببینم قوزت را چطوری از کمرت برداشته‌ای که رازاین کار را به کسی نمی گویی؟

آسیابان که از ترس زهره‌ترک شده بود به پای پادشاه افتاد و گفت:

– پادشاه به من رحم کن! اگه کسی قوز داشته باشه و بیاد به‌جای من آسیابانی بکنه قوز اون هم غیب می‌شه!

پادشاه پیرمرد مهربان را از دهکده بیرون کرد و خودش به جای‌او به آسیابانی پرداخت تا قوزش نابود شود.

اما پادشاه نه برای‌ماهی‌ها در آب گندم می‌ریخت و نه برای روستایی‌هایی که گندم به‌آسیاب می‌آوردند نان فطیر می‌پخت. او با خودش می‌گفت: همین یک کار مانده بود که پادشاه برای مردم نوکری بکند! و منتظر ماند که‌ببیند چه وقت قوزش نابود خواهد شد.

یک شب وقتی که پادشاه تک و تنها توی آسیاب نشسته بود، از پشت در صدای خنده و شادی شنید، و به حیاط رفت. همین‌که پایش‌را به حیاط گذاشت دید که ده، بیست نفر دختر و پسر جوان با هیاهو و هلهله مشغول شادی کردن هستند. آن‌ها به پادشاه گفتند:

– آسیابان چی می‌شه اگه نی‌لبک بزنی و با ما برقصی و شادی‌بکنی؟!

پادشاه ناراحت شد و پرخاش‌کنان جواب داد:

– گم‌شید! پدر سوخته‌هایِ سگ توله! همین مونده بود که من‌برای شما بی سروَپاها نی بزنم و با شما برقصم!

جوان‌ها قهقهه سر دادند و شروع به تمسخر پادشاه کردند ودست‌جمعی خواندند:

قوز به کمر
قوز به کمر
قوز! قوز!
قوز به کمر
قوز به کمر
قوز! قوز!

پادشاه از خشم مثل دیوانه‌ها شد، چماق برداشت و به‌جوان‌ها حمله کرد. جوان‌ها با دیدن این حرکت به یکدیگر گفتند:

– این مرد خیلی بده! به ما نان فطیر که نمی‌ده هیچ، عیب‌خودش رو که قبول نداره بازم هیچ، تازه می خواد مارو هم بزنه! بیاییداونو تنبیه بکنیم!

جوان‌ها این را گفتند و قوز آسیابان را که در شکاف درخت قایم‌کرده بودند برداشتند و به قوز کمر پادشاه چسباندند و از آنجا دورشدند.

کمر پادشاه درست مثل تپه تپاله شد. دیگر نه با لباس‌های گران‌قیمت می‌توانست قوزش را قایم کند و نه با جواهرات.

خبر بلایی که‌به‌سر شاه‌آمده‌بود دهان‌به‌دهان‌در تمام محله ها پخش شد، و درهمه جا جوان‌ها مسخره‌کنان آواز سردادند که:

قوز به کمر
قوز به کمر
قوز! قوز!

پادشاه بدجنس این آوازها را در همه جا به گوش خودش‌می‌شنید و از عصبانیت دیوانه می‌شد، اما کاری از دستش ساخته‌نبود.

■

اطفال بیشتر به دستور محتاجند تا انتقاد

● ژوبر

تمام اسامی به کار رفته در این سرگذشت واقعی مستعار می باشد و هرگونه تشابهی کاملاً اتفاقی است

روزگار عجب بازیهای غریبی دارد!

صبا ادیب

Saba.Adib@yahoo.com

بی وفایی پدرم که دلشکستگی مادر مهربان و صبورم را در پی داشت، مرا به جوانی گوشه گیر و گریزان از منزل تبدیل کرده بود. وقتی جوان و مجرد بودم تمام مدت به این فکر می کردم زمانی زندگی مشترکم را آغاز کنم که عاشقانه دختری را دوست بدارم و بدانم تا آخر عمر می توانم به او وفادار بمانم ولی... زندگی بازی غریبی دارد.

به محض گرفتن دیپلم برای ثبت نام و شرکت در آزمون نیروی انتظامی در شاخه راهنمایی و رانندگی داوطلب شدم. زمان جنگ بود و همانطور که مرزهای کشور به حفاظت نیاز داشت، برای برقراری نظم و اجرای کلیه قوانین نیز به مجری نیاز داشتیم، به همین علت به راحتی پذیرفته شدم. برای موفقیت در تمام دوران تحصیل بسیار تلاش می کردم. در اولین سال پایان تحصیلم با گرفتن درجه ستوان دومی، تازه مشغول به کار شده بودم که متوجه ناراحتی و گرفتگی مادرم شدم. وقتی علت را پرسیدم گفت: «پدرت بعد از اختلاف شدید با همسر دومش اونو طلاق داده و بعد از هشت سال پشیمون و نادم برگشته و از من تقاضای بخشش داره، ما هر دو پا به سن گذاشتیم و تو سالهای پایان عمرمون بهتره با هم زندگی کنیم. می خوام واسه تو و برادرت آستین بالا بزنم و برم خواستگاری. صلاح اینه که ببخشمش. فقط می ترسم پذیرشش برای تو و برادرت سخت باشه.» صورتش را بوسیدم و گفتم: «به قلبت رجوع کن، از تو مادر مهربون و فداکار غیر از این توقعی نیست. من و «فرشاد» با بابا کنار می آییم. خودت می بینی که ما خیلی کم تو خونه ایم و دوست نداریم بیشتر از این تنها بمونی.»

یک هفته از بازگشت پدرم میگذشت. او و مادرم در منزل نبودند. برادرم هم سه روز پیش به جبهه اعزام شده بود و از معدود وقتهایی بود که من در خانه مشغول انجام کارهای شخصیم بودم. سکوت خانه با صدای زنگ در حیاط شکسته شد. در دل دعا می کردم که مهمان ناخوانده ای نباشد تا بتوانم سر ساعت خود را به نوبت شیفت کاریم برسانم. بعد از باز کردن در، چشمم به دختر جوان و خوشرویی افتاد. صدای خوش طنینش در گوشم پیچید که سراغ مادرم را میگرفت. به او گفتم مادرم منزل نیست. معذرت خواهی کرد و قصد بازگشت داشت که از او پرسیدم: «به مادرم بگم کی باهاش کار داشت؟» در جوابم لبخندی زد و گفت: «حق هم دارید که همسایه دیوار به دیوارتون رو نشناسید. هفت ماهه که ما خونه آقای سبحانی رو خریدیم و شما هنوز ما رو نمی شناسید. به مادرتون بگید «آرزو» براتون پیغامی آورده بود. خودشون در جریان هستن. در ضمن از آشنایی با شما هم خیلی خوشوقتم.» او رفت و قلب مرا هم با خود برد. بعد از آن روز وقتی از منزل خارج می شدم هوشیارتر به اطرافم نگاه می کردم و زمانی که او را پشت پنجره و یا جلوی در منزل هنگام خروج یا ورود به خانه می دیدم، می دانستم که او از نگاه مشتاقم به راز قلبم پی برده است.

برادرم ـ فرشاد ـ برای مرخصی چند روزه به خانه بازگشت. او از من بزرگتر و در رشته نساجی با درآمدی مناسب به کار مشغول بود ولی آن زمان برای دفاع از کشور در جبهه همراه با رزمندگان می جنگید. مادرم به او پیشنهاد داد تا به اتفاق برای خواستگاری دختر همسایه بروند. وقتی از قصدشان با خبر شدم، تنها کاری که می توانستم انجام دهم دعا به درگاه خداوند بود که دختر مورد نظر مادرم آرزو نباشد اما وقتی مادرم برای خاله ام از آرزو تعریف میکرد فهمیدم مادرم می خواهد آرزو را برای فرشاد خواستگاری کند. بهم ریخته بودم. تا بیست و چهار ساعت به خانه برنگشتم و دعا می کردم آرزو به فرشاد جواب منفی بدهد. مادرم و فرشاد به خواستگاری آرزو رفته بودند و برادر از همه جا بی خبرم شیفته تر از من، منتظر پاسخ او بود. جواب مثبت آرزو خانه امیدم را ویران کرد. به علت نزدیک شدن زمان بازگشت برادرم به جبهه، قرار بر این شد که آن دو هرچه زودتر به عقد هم درآیند تا بعد از بازگشتش مراسم عروسی برگزار شود. آماده باشی و وضعیت جنگی را بهانه قرار دادم و از رفتن به مراسم عقدشان سرباز زدم. از آن به بعد هم مانند گذشته بیشتر وقتم بیرون از خانه سپری می شد. چند باری که با آرزو برخورد داشتم به غیر از سلامی سرد و خشک سعی می کردم او را نادیده بگیرم. از توجه برادرم به نامزدش عصبانی می شدم و کم کم احساس نفرت وجودم را فرا می گرفت. در همان روزها مادرم پیشنهاد ازدواج من و دختر عمویم را پیش کشید. من برای فرار از واقعیت زندگی و شاید هم تلاش برای پدید آمدن عشق و علاقه به همسر آینده ام و فراموش کردن آرزو، قبول کردم. همه چیز خیلی سریع پیش رفت. من و «مریم» در مراسمی خیلی ساده به عقد هم درآمدیم. مریم دختر متین و با گذشتی بود و رفتار سرد و پر از غرور مرا تحمل می کرد. از آخرین دیدار برادرم سه ماه می گذشت و ما هیچ خبری از او نداشتیم. نگرانی ما شدت گرفته بود و من به خاطر احساس تنفری که به او پیدا کرده بودم خودم را گناهکار می دانستم. یک ماه همه جا را دنبال او گشتم اما نتیجه ای نگرفتم. بعد از دو ماه بیخبری، خبر شهادتش را برایمان آوردند. همرزمانش تیر خوردن او را دیده، ولی نتوانسته بودند او را به پشت جبهه انتقال دهند. پدر و مادرم ضربه بزرگی خوردند. داغ برادر واقعا سخت است ولی تنها فکری که ذهن مرا مشغول می کرد صدمه ای بود که به آرزو وارد شده بود. شاید مرا انسان کثیفی تصور کنید، حتی حالا هم اصلا پشیمان نیستم. وقتی او بر سر مزار خالی از جسد برادرم اشک می ریخت، تمام حواسم به او بود، دائم به مریم تذکر می دادم مواظب او باشد و نگذارد زیاد گریه کند. مریم نگرانیهای مرا دلسوزی برادرانه می پنداشت و مرا به آرامش دعوت می کرد. مدتی بعد، زمانی که آرامش نسبی در خانه حاکم شد، زمزمه مادرم و خانواده عمویم برای برگزاری مراسم عروسی من و مریم بلند شد. عزادار بودنمان را بهانه قرار دادم و سرباز زدم. هر دو خانواده توافق کردند ما زندگی مشترکمان را بدون هیچ جشنی شروع کنیم. کمی فکر کردم و بعد از تصمیمی قاطع با مریم صحبت کردم و از او خواستم که مرا ببخشد. گفتم من نمی توانم رابطه عاطفی با او برقرار کنم. گفتم که تو زیبایی، با کمالاتی، تمام وجودت را محبت فرا گرفته ولی من، لیاقتت را ندارم. از او خواهش کردم جدایی از من را بپذیرد. هرچند که خرد شدنش را دیدم اما از من خواست اجازه بدهم همسرم بماند. امیدوار بود گذشت زمان مرا عوض کند. گفت دوستم دارد و توقع زیادی از من ندارد. گفت دلش نمی خواهد به خاطر جدایی ما پیوند خانوادگی مان گسسته شود. مخالفت مریم با جدایی و وجدان گنه کارم همراه با بی تفاوتی آرزو نسبت به من مرا به شروع زندگی مشترک تشویق کرد.

چهار سال از زندگی بیروحمان می گذشت. همسرم خیلی تلاش کرد تا اطرافیان پی به رابطه سردمان نبرند، ولی در نهایت خسته و دل مرده خود را کنار کشید. تمام شعارهایم درباره وفاداری در زندگی را از یاد برده و دوباره به او پیشنهاد طلاق دادم. این بار پذیرفت و ما خیلی ناگهانی و توافقی از هم جدا شدیم. اشک و آه و اعتراض خانواده هایمان را نادیده گرفته و هریک به راه خود رفتیم.

آرزو در یک آموزشگاه خیاطی تدریس می کرد. هنوز ازدواج نکرده بود. یک سال از فروش خانه شان می گذشت و از محله مان رفته بودند اما من همیشه او را زیر نظر داشتم. یک روز بالاخره دل به دریا زدم و به محل کارش رفتم. اتومبیلم را نزدیک محل کارش پارک کردم و

منتظر ماندم تا بیاید. این انتظار یک ساعتی طول کشید. از دور او را شناختم. به نظرم خیلی تکیده تر اما هنوز باوقار و زیبا می آمد. نزدیک که رسید از ماشین پیاده شدم و او را به نام خواندم. برای یک لحظه در نگاهش شوق دیدار را دیدم. بعد از سلامی سرد خواست به راهش ادامه دهد که گفتم: «خواهش می کنم سوار شید. شمارو می رسونم.» نمی پذیرفت اما دوباره خواهش کردم و گفتم قصد دارم درباره مسئله مهمی با او صحبت کنم. تردید داشت ولی سوار شد. هر دو ساکت بودیم. تمام توانم را جمع کردم و سریع رفتم سر اصل مطلب و هرچه در دل داشتم به او گفتم. از اولین دیدار، حجب و حیایم برای مطرح کردن علاقه ام، تصمیم عجولانه مادرم برای خواستگاری از او برای فرشاد، نگه داشتن احترام برادر بزرگترم و اینکه امیدوار بودم او جواب منفی بدهد. به این جا که رسیدم، آرزو همانطور که اشک صورتش را پوشانده بود، با خشم گفت: «من از کجا باید می دونستم که عشقم به تو یک طرفه نیست. در حالی که فکر می کردم اگه تو علاقه داشتی اجازه نمی دادی برادرت پا پیش بذاره.» حالا دیگر رسیده بودیم به خانه آرزو. در حالی که به شدت گریه می کرد خواست از ماشین پیاده شود. گفتم: «آرزو نرو. ازت خواهش می کنم به حرفام گوش کن. من دیگه بدون تو نمی تونم زندگی کنم.» نگاهم کرد و گفت: «خیلی دیر تصمیم به صحبت کردن گرفتی! از مریم خجالت نمی کشی؟ واقعا که بیشرمی!» و بعد هم سریع پیاده شد. از صدای بهم خوردن در ماشین به خودم آمدم. دنبالش دویدم و فریاد زدم: «من و مریم از هم جدا شدیم. من مدتیه تنها زندگی می کنم.» و آرزو در حالیکه مات من شده بود گفت: «شما که خیلی همدیگه رو دوست داشتین پس چرا...» حرفش را قطع کردم و گفتم: «اون فقط ظاهر بود. مریم خودش هم از اول می دونست دوستش ندارم.» و از اختلافمان، از بی علاقگی و سردیم در برابر همه محبت های او توضیح دادم و گفتم که خودش خواست این چند سال مرا تحمل کند.

با هر زحمتی بود رضایت آرزو را بعد هفت ماه گرفتم و در برابر چشمان متعجب اقوام و نزدیکان با هم ازداوج کردیم. زندگی روی خوش ما نشان داده بود و من آرزو سالها با هم زندگی خوبی داشتیم اما غافل بودیم از بازی روزگار... شش سال از ازدواج من و آرزو می گذشت که برادرم برگشت! خبر شهادت او کذب بوده و او که به اسارت گرفته شده بود موقع شکنجه بخاطر ضربه فراموشی گرفته و گمنام مدتها در اسارت به سر می برده. برادرم وقتی از ازدواج من و آرزو با خبر شد رفت و دیگر بازنگشت. آرزو هم که به شدت افسرده شده بود بالاخره یک روز دلش را به دریا زد و گفت عذاب وجدان آزارش می دهد. گفت می خواهد همه تلاشش را بکند تا فرشاد را پیدا کند. گفت حالا که بعد از سالها دوباره فرشاد را دیده حس می کند به او خیلی بیشتر از من علاقه مند است و در نهایت از من خواهش کرد او را طلاق بدهم... سالها از آن ماجرا می گذرد. آرزو هنوز فرشاد را پیدا نکرده و هنوز منتظر است فرشاد یکروز به خانه برگردد. مریم ازدواج کرده و زندگی خوبی دارد و من... تنها زندگی می کنم. همیشه با خود نجوا می کنم... روزگار عجب بازیهای غریبی دارد...!

■

خواندنیهای تاریخی

حنانه عسکری پور

نانوا زیر پای فیل

روزی نانواهای غزنین اعتصاب کردند و دکانهای خود را بستند. در نتیجه نان عزیز شد و مستمندان به زحمت افتادند و پیش سلطان ظهیرالدوله، ابراهیم بن مسعود غزنوی رفتند و از نانوایان شکایت کردند. سلطان نانواها را خواست و علت اعتصاب را پرسید. آنها گفتند: هرچه گندم و آرد به این شهر وارد می شود نانوای تو می خرد و در انبار می کند و می گوید دستور چنین است و نمی گذارد حتی یک من بار بخریم.

سلطان نانوای خود را فراخواند و به فرمان سلطان، او را زیر پای فیل افکندند. سپس او را به دندان فیل بستند و در شهر گردش دادند و جارچی فریاد کرد: هر نانوایی در دکان نگشاید با او همین کنیم که با نانوای خاص خود کردیم. شب هنگام، در هر دکانی پنجاه من نان مانده بود و کسی نمی خرید.

نادرشاه سوار بر گردن شاکی

هنگامی که نادر به کرمان سفر کرد، در یکی از روستاهای نزدیک پاریز مردی راه بر نادر گرفت و تظلم کرد که پیشکاران حاکم کرمان به ناحق او را جریمه کرده‌اند. نادر گفت: چرا به حاکم شکایت نکردی؟ روستایی گفت: شکایت کردم اما او تهدید کرد که اگر در این باره سخنی بگویم مرا با تازیانه تنبیه خواهد کرد. نادر گفت: کسی که بر او ظلم و ستمی رفته باید برای احقاق حق خود پافشاری کند. کاش می گفتی از تو به نادر شکایت می کنم. روستایی گفت: چنین گفتم، ولی او گفت: اگر نادر را هم بر گردن خود سوار کنی و به دیوان بیاوری به حرفش گوش نمی دهم.

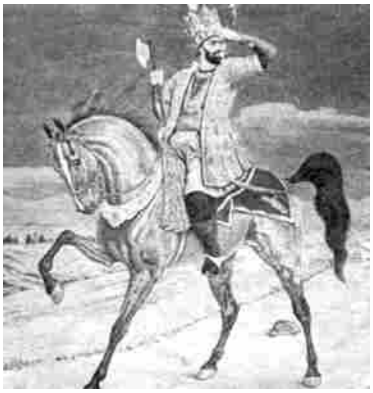

نادر فرمان داد کشاورز را بر اسب بنشاندند و همراه او به کرمان بردند چون نزدیک شهر رسید حاکم پیاده به استقبال آمد. هنگامی که به صد قدمی نادر رسید نادر از اسب پیاده شد و بر گردن کشاورز نشست. حاکم کرمان چون نادر را سوار بر گردن کشاورز دید، تعظیمی کرد. نادر به او گفت: این مرد را می شناسی مرا بر گردن خود سوار کرده و اینجا آورده تا داد خود را از تو بگیرد. لرزه بر اندام حاکم افتاد. نادر گفت: تو خیال کردی چون کرمان از پایتخت دور است هر جور و ستمی بر مردم بکنی به گوش من نمی رسد؟ اکنون سزای خود را می بینی و نادر همانجا حاکم را کشت.

قنات پیرزن

روزی **عبدالله بن طاهر** در خراسان فرمان داد قناتی حفر کنند. آن قنات به قنات پیرزنی ضرر می زد. پیرزن شکایت کرد. عبدالله چندین نفر را فرستاد همه گزارش دادند که برای قنات پیرزن ضرری ندارد. آخرین بار امیر به پیرزن گفت: خواهر من، ده نفر کارشناس علیه تو گزارش داده‌اند. آیا از ادعای خود دست بر نمی داری؟

پیرزن گفت: ای امیر، من که شکایت کرده‌ام وضع امروز و آینده خود را در نظر گرفته‌ام. آنها هم که آنطور گزارش داده‌اند، وضع امروز و آینده خودشان را در نظر گرفته‌اند. تو هم در برابر خود و خدا باید وضع امروز و آینده خود را در نظر داشته باشی. هیچ کدام از اینها شفاعت خواه روز قیامت تو نخواهند بود. عبدالله چنان منقلب شد که همان ساعت راه افتاد و سر قناتها رسید و قبا را کند و توی هر دو قنات رفت و سنجید و بیرون آمد. با دیدن حریم مزرعه، حق را به پیرزن داد و خودش اولین توبره خاک را برای پر کردن قنات خودش در چاه ریخت.

شغال الدوله

یکی از دلقکان دربار **ناصرالدین شاه** لقب **شغال الدوله** داشت. او بیشتر شبها در خانه درباریان و بزرگان و ثروتمندان شهر می رفت و در می زد و زوزه‌ای شبیه شغال سر می داد و می گفت: شغال دولت کریمه قاجار شبها نمی تواند بدون مرغ بخوابد. زود باشید مرغ شغال الدوله را بیاورید. ساکنان منزل که می دانستند اعلیحضرت او را به لقب شغال الدوله مفتخر کرده و مواجبش را گردن آنها انداخته است، به ناچار حاجتش را برمی آوردند. شغال الدوله هر شب سراغ یکی از بزرگان می رفت و زوزه معروف خود را سر می داد. پیشخدمتها نیز به وظیفه خود کاملاً آشنا بودند و مرغی تقدیمش می کردند. جای میرزا تقی خان امیرکبیر خالی که در روزگار خود بسیاری از لقب‌ها و مواجب بزرگان مفتخوار را برداشت اما پس از او تعداد لقبها چنان زیاد شد که حتی کسی به اسم شغال الدوله به وجود آمد.

کسی که هیچ دشمنی نداشت

روزی **تقی زاده** در مجلس سنا گفت: هر قدر انسان کمتر دشمن داشته باشد، بیشتر آرامش وجدان دارد. نمی دانم در میان آقایان، واقعاً کسی هست که دشمن نداشته باشد؟ ناگهان نصرالملک که بیش از هشتاد سال داشت از انتهای سالن بلند شد و گفت: جناب آقای تقی زاده بنده دشمن ندارم.

رئیس مجلس سنا گفت: چه سعادتی از این بالاتر. ممکن است بفرمایید راز این موفقیت شما چیست؟

نصرالملک نگاهی به اطراف کرد و با صدای دورگه‌ای گفت: **برای آن که تمام آنها به تدریج عمرشان را به شما داده و مرده‌اند.**

جنگ قانون ابدی زندگی است و صلح راحت باش میان دو جنگ

● نیچه

نفر اول تنیس ایران

در ایران مرا از زمین تنیس بیرون می کنند

گفتگو: مهدیس جعفری

زمانی که از تنیس ایران صحبت می شود ناخودآگاه یاد اشکان شکوفی و انوشا شاقلی می افتیم. دو تنیسوری که در چند سال گذشته بیشترین اخبار را از آنها شنیده ایم. ما نیز زمانی که قرار بود با یک قهرمان تنیس گفتگو داشته باشیم، سراغ این دو نفر رفتیم اما آنقدر از آنها بدقولی و کنسل شدن قرار مصاحبه دیدیم که قید گفتگو را زدیم. همین زمان بود که دوستی به ما گفت نفر اول رده بندی تنیس ایران در سطح جهان کسی نیست جز «محمد معذب نیا»! ما نیز همانند شما متعجب شدیم اما تحقیقات نشان داد که این حرف درست است. محمد معذب نیا در سکوت مطلق خبری در حال پیشرفت بوده و خودش را به سطح یک تنیس ایران رسانده است. و زمانی که برای مصاحبه با وی تماس گرفتیم برخلاف انتظار استقبال زیادی از پیشنهاد ما کرد و بنا به گفته خودش پس از حدود چهار سال دوباره با یک خبرنگار به گفتگو نشست...

◇ محمد معذب نیا خودش را چگونه معرفی می کند؟

متولد ۱۳۶۲. سه فرزند هستیم که من از ۱۷ سالگی جدا از خانواده ام زندگی می کنم. خانواده ام در حال حاضر در تهران هستند ولی زمانی که من از خانواده ام جدا شدم در شهرستان بودند. از ۱۳ سالگی تنیس بازی می کنم و از روزی که وارد زمین تنیس شدم حدود ۸ ساعت تمرین کردم.

◇ چرا از ۱۷ سالگی تنها زندگی کرده ای؟

به خاطر تنیس. خانواده ام به شهرستان رفتند و من مجبور بودم به خاطر تنیس در تهران بمانم.

◇ از قهرمانی هایتان بگویید؟

زمانی که تنیس را شروع کردم از بقیه بازیکنان ۲ سال کوچکتر بودم و اشکان شکوفی و انوشا شاقلی قهرمان تنیس بودند. بعد از یک سال و نیم خودم را به آنها رساندم با این تفاوت که من نفر سوم تنیس شدم و وقتی که انوشا و اشکان از رده سنی ۱۸ سال بالاتر رفتند من نفر اول بودم. در آن زمان اولین ایرانی بودم که در رنکیک جهانی قرار گرفتم. ایرانی های دیگری هم مستحق چنین جایی بودند اما بدلیل ناملایمت ها نتوانستند به درجات بالاتر برسند. تنیس ورزش ای است که اگر می خواهید در سطح قهرمانی باشید باید خرج زیادی را برایش متحمل شوید و از خودگذشتگی های زیادی داشته باشید. چون درآمد در سطح حرفه ای راضی کننده نیست. البته دو سال است که قرارداد ها بهتر شده ولی باز تعریفی ندارد. از مسابقاتم بگویم که سال پیش ۱۲ مسابقه دارای جایزه بوده که در تمام این مسابقات را برنده شده و عنوانی کسب کرده ام.

◇ رتبه شما در جهان و آسیا چند است؟

در دنیا ۸۰۶ و نفر دوم غرب آسیا هستم. تعداد امتیازات من به عنوان یک ایرانی در جهان بی سابقه بوده است.

◇ از هزینه هایی که باید پرداخت شود بگویید.

هم می شود گله ایی از فدراسیون کرد هم نه اما صدرصد تقصیر فدراسیون نیست به خاطر اینکه متولی بزرگتری به نام سازمان تربیت بدنی وجود دارد که باید به شرایط ما رسیدگی کند اما این کار صورت نمی پذیرد. حداقل ٤۰۰ زمین تنیس در تهران وجود دارد که ۲۰۰ زمین متعلق به دولت است. در خود باشگاه انقلاب حدود ٤۰ زمین تنیس وجود دارد و تنها باشگاهی که از نظر ساختاری به صورت حرفه ای است باشگاه انقلاب است و مسابقات مهم در باشگاه انقلاب برگزار می شود. زمین هایی که حدود ٦۰۰۰ نفر ظرفیت دارد را برای بازیکنان مبتدی نساخته اند که حدود ۸۰۰۰ تومان از اینها پول بگیرند و در زمین تنیس بازی کنند. این زمین ها برای حرفه ای ها ساخته شده است و من خجالت می کشم بگویم که بازیکنانی که دارند برای این ورزش زحمت می کشند باید بروند در صف و زمین را مثل عموم مردم یک ساعت کرایه کنند و حق استفاده از این زمین ها را نداشته باشند. من هیچ جای دنیا برای زمین تنیس پول نمی دهم چرا که در تمامی نقاط جهان مخارج حتی غذای من با خود باشگاه و خود آن کشور است تا من بروم فقط با بازیکنانشان تمرین کنم. اما در ایران جالب است. زمانی که با هماهنگی فدارسیون بخواهم در زمین تنیس تمرین کنم، سه نفر از حراست می آیند و می گویند که فدراسیون هماهنگ نکرده و ما را از زمین بیرون می کند در صورتی که زمین مال خود فدراسیون است. آقای علی آبادی زمین را به فدراسیون داده اما هنوز هم ما را از زمین بیرون می کنند. خیلی زشت است برای من که از نظر جهانی رنکینگم در ایران اول است با بچه های دیگر وارد زمین تنیس شویم و یک نفری که ورزشی نیست به ما بگوید که از زمین بروید بیرون به این دلیل که زمین را می خواهیم به یک بازیکن مبتدی بدهیم چون ۱۰ هزار تومان پول داده است. جالب است بگویم که در اسپانیا بدون هیچ معطلی زمین تنیس را در اختیارمان قرار می دادند و من ۵ ساعت زمین را ترک نمی کردم.

◇ بـه غیر از ورزش تنیـس ورزش دیگری هم انجام می دهید؟

بدنسازی. در دوران نوجوانی فوتبال بازی می کردم اما از آنجایی که ورزش انفرادی را بیشتر دوست داشتم وارد تنیس شدم. در کنار تنیس مجبورم که ورزش دو کار کنم و خوشبختانه من می توانم از آکادمی ملی المپیک استفاده کنم.

◇ کار مربی گری هم انجام می دهید؟

سه سال است که تدریس نمی کنم اما در دوره های قبل به دلیل مشکلات مالی مجبور بودم تدریس کنم.

◇ علت کم رنگ بودنتان در لیگ ایران چه بوده است؟

چون ۹ سال را در ایران نبودم و در کشورهای دیگر تمرین می کردم و مسابقه می دادم. به ایران باز می گشتم، مسابقه می دادم، خرج و مخارجم را در می آوردم و دوباره به خارج از کشور می رفتم.

◇ شنیده ایم که در ایران کمتر تمرین می کنید؟

بله، تا سال پیش اینطور بود. دلیل مهمی که دارد این است که هزینه آوردن یک مربی خوب به ایران بسیار بیشتر از رفتن به خارج از کشور است. در کل یک سری اشخاص بودند که به من خیلی لطف داشتند و می گفتند که چون بازی خوب انجام می دهی کمکت می کنیم. اسپانسرم به من گفت که من تمام مخارجت را پرداخت می کنم تا در مسابقات خارجی شرکت کنی. مرا به مسابقات پاکستان فرستادند که در آنجا سوم شدم. بعد به مسابقات کیش رفتم که در آنجا بازیکن خوب آلمانی را شکست دادم و به تیم اول مسابقات که محمد قریب نفر اول غرب آسیا، در آن عضو بود باختیم. با توجه به نتایجی که به دست آوردم اسپانسرم به من گفت سال ۲۰۰۹ از تو حمایت می کنم تا بازی هایت بهتر از گذشته شود. به همین دلیل به تایلند رفتم و با مربی ای قرارداد بستم و چون اسپانسرم خارج از ایران بود من هم برای تمرین به تایلند رفتم. اسپانسرم بعد از یک ماه و نیم یک دهم مبلغی که قرار بود بدهد را پرداخت کرد و من تمام پول های خودم را خرج کرده بودم و ٤۰۰۰ هزار یورو بدهکار شده بودم. و بدون اینکه بتوانم برای مسابقات بعدی ام پولی جمع کرده باشم به ایران باز گشتم.

◇ شنیده ایم که اردوی تیم ملی را قبول ندارید. چرا؟!

به خاطر اینکه تنیس احتیاج به این دارد که با اشخاص مختلف بازی کنی. وقتی ٤ نفر در اردوی تیم ملی بیشتر حضور ندارند و هر چهار نفر فقط با هم تمرین می کنند، تمام انگیزه از بین رفته و تمرینات خسته کننده می شود. تنیس تکواندو نیست که فن ها را تمرین کنی بلکه باید مسابقه دهی و با شرایط و آب و هوای مختلف هماهنگ شوی. من ٦ سال یعنی تا ۲۳

خجالت می کشم بگویم که بازیکنانی که دارند برای این ورزش زحمت می کشند باید بروند در صف و زمین را مثل عموم مردم یک ساعت کرایه کنند و حق استفاده از این زمین ها را نداشته باشند

سالگی در اردوی تیم ملی بودم با توجه با خستگی ها ناملایمت های زیادی هم دیدم. با توجه به ٦سال تجربه به جای اینکه پیشرفت کنم پسرفت کرده بودم. سه سال به خارج از کشور رفتم، تمرین کردم و بعد از آن همیشه در مسابقات از همه سرتر بودم . با این تفاسیر معتقدم که اگر من در اردوی تیم ملی شرکت کنم، قطعاً به نتیجه دلخواهم نخواهم رسید.

◇شما با وجود شرکت نکردن در مسابقات انتخابی چطور به عنوان بازیکن تیم ملی انتخاب شدید ؟

در ۲۰ مسابقه‌ای که در لیگ شرکت کردم ۲۰ بازیم را بردم و برای همین به ازای هر بازی ۳۰امتیاز به من دادند و ٦۰۰ امتیازی شدم. به همین دلیل نیز مربیان تصمیم گرفتند که مرا به تیم ملی دعوت کنند.

◇ تفاوت محمد قریب با شما در چیست؟

ماهی ۲۰ هزار دلار خرج محمد قریب می کنند . به غیر از مبالغی که به او می دهند . که برای من ۱۰۰ دلار هم خرج نمی کنند .

◇ از گله هایتان بگویید ؟

گله ای هم دارم و هم ندارم . مثلاً در سن ۱۷ سالگی نفر اول جوانان ایران بودم ، مربی ام به من گفت که به دلیل سن کمی که داری و نداشتن تجربه حق شرکت در مسابقات انتخابی تیم ملی را نداری اگر هم انتخاب شوی نمی توانم در تیم ملی شرکتت دهم. به دلیل روحیه خرابی که داشتم تا سه ماه از تمام بازیکنانی که بر آنها به سادگی چیره می شدم، شکست خوردم. به جرات می توانم بگویم که اگر این کار را انجام نداده بودند من زودتر این مسیر را طی کرده و آلان چند پله جلوتر بودم. این بزرگترین اشتباه است که بازیکنانی را در جایی قرار دهند که حقشان نیست. تعداد باخت های راجر فدرر که اسطوره تنیس جهان است ۱۷٦ بازی است. آندره آغاسی که مردم برای دیدن بازی هایش لحظه شماری می کردند ۲۱۲ بازی باخت داده حال چرا یک بازیکن ایرانی حق باختن را ندارد؟! سال پیش به مسابقات مصر رفتم در حالی که مصر به ویزا احتیاج ندارد ولی من ویزا گرفتم ولی باز به دلیل اینکه یک ایرانی هستم من را بازداشت کردند و دو روز بدون غذا در باز داشت بودم. بعد از رهایی از بازداشت من را دیپورت کردند. مسوولان فدراسیون تنیس مصر پشت در بازداشتگاه بودند تا من را آزاد کنند ولی نشد و در آخر فدراسیون جهانی تنیس، فدراسیون مصر را جریمه کرد و موقعی هم که به امارات برگشتم تمامی مقامات امارات از من عذر خواهی کردند و از فدراسیون مصر شکایت کردند. ولی وقتی به ایران برگشتم هیچ پیگیری از سوی مسوولان صورت نگرفت. من هم به دلیل مشکلاتی که بعداً پیش می آید پی جریان را نگرفتم. در مسابقات قزاقستان چون جز ۸ نفر اول بودم ٤ هفته قبل به من گفتند که اقدام کن برای ویزا و روز قبل مسابقه گفتند که ویزا نمی دهند، به همین راحتی! تازه ما با این مشکلات می رویم مسابقه می دهیم که هیچ کشوری با آن مواجه نیست در تمامی کشورهای اروپایی بازیکن به راحتی و بدون ویزا در هر جایی که بخواهد می رود و مسابقه می دهد .

◇ نظرتان راجع به منصور بهرامی چیست ؟

سه سال پیش مدت زیادی پیش منصور بهرامی زندگی کردم. اسپانسرم به من گفت که با منصور بهرامی صحبت کردم در حالی که صحبت نکرده بود. به هر حال به فرانسه رفتم. فرانسوی ها به خاطر اینکه از افراد خارجی خوششان نمی آید، من را در تمرین خودشان وارد نکردند تا اینکه بعد از دو هفته به طور اتفاقی ایمیل منصور بهرامی را پیدا کردم. او بعد از دو روز با من تماس گرفت و گفت که الان در مراکش هستم و سه روز دیگر پاریس می آیم. جالب بود که دو خبرنگار از bbc آمده بودند تا از دو روز زندگی منصور بهرامی یک فیلم مستند تهیه کنند. منصور بهرامی من را با همه تنیسورهای فرانسوی آشنا کرد و تنیسورهای فرانسوی می گفتند که در فرانسه منصور بهرامی را بیشتر از ما قبول دارند و واقعاً همین طور بود! وقتی تمرینمان تمام می شد و به دلیل ازدحام بیش از حد علاقمندان به منصور بهرامی نمی توانستیم به راحتی وارد سالن غذاخوری شویم. شاید منصور بهرامی به خاطر زندگی گذشته اش وسختی هایی که کشیده دوست دار زیاد دارد. او از ۵ تا ۱۳ سالگی با چوب و جارو بازی می کرده. زمانی که می خواسته وارد زمین تنیس بشود یکی از کارگرها چندین بار او را که ۱۳ سالش بوده بالا برده و به زمین می کوبد، به صورتی که بیهوش می شود. با مشکلاتی که داشته ولی هیچ وقت حاضر نشده ایرانی بودن خود را فراموش کند. وی همیشه به ایرانی بودن خود بالیده و برای من هم خیلی قابل احترام است.

◇ از آمادگی جسمانی یک تنیسور بگویید که چطور باید باشد ؟

یک تنیسور حداقل باید ۲ ساعت در روز بدنسازی کار کند .

◇ ازدواج کرده اید ؟

خیر . تنها زندگی می کنم .

◇ در چه رشته ای تحصیل می کنید ؟

تربیت بدنی. (با خنده می گوید) ۸سال است که برای لیسانس در رشته تربیت بدنی دارم درس می خوانم.

◇ با انوشا شاه قلی بیشتر دوست هستید یا رقیب؟

فکر کنم ما بیشتر رقیبیم ولی تا به حال شاید به خاطر شخصیت خوب انوشا باشد که مشکلی نداریم. در بازی کل کل داریم ولی کل کل خوب .

◇ الگویتان در تنیس چه کسی بوده ؟

اکبر طاهری و منصور بهرامی. و در خارج با اینکه از بازی های فدرر لذت می برم ولی نادال را بیشتر دوست دارم .

◇ از حاشیه خوشتان می آید ؟

به نظر من بزرگترین مشکل برای ورزش ایران حاشیه است و تنها چیزی که نمی توانی با آن مقابله کنی حاشیه است چون اگر برخی خبرنگارها بخواهند وارد حاشیه ات کنند نمی توانی کاری کنی و حتی حرفی را که نزده ای از طرف تو می نویسند.

◇ به چند زبان خارجی تسلط دارید؟

(با خنده می گوید)ایرانی صحبت می کنم اما انگلیسیم بهتر از فارسیم است! به تایلندی صحبت می کنم. عربی را می فهمم و اسپانیایی، چینی و فرانسوی را یک مقدار می توانم صحبت کنم .

◇ سوالی است که من نپرسیدم و شما دوست داشتید بپرسم ؟

خیر شما همه سوال ها را پرسیدید و اگر هم نپرسیدید من همه را توضیح دادم. فقط کاش فدراسیون کمک کند تا دیگر مشکلات تمرین در زمین را نداشته باشیم . ■

خارج از متن

- او دل پری داشت و مصاحبه ما حدود ۳ ساعت طول کشید .
- من به عنوان خبرنگار و با داشتن کارت بدون عکاس و با معطلی زیادی وارد ورزشگاه شدم و جالب اینجاست که مردم عادی را با آغوش باز می پذیرفتند اما من را با کمال بی احترامی آنهم با زور گذاشتند که وارد مجموعه انقلاب شوم.
- محمد ماشین هم ندارد و می گوید اگر ماشین داشتم می فروختم و برای مسابقاتی که در راه داشتم خرج می کردم . با شرایط اجاره ها کی می تونه ماشین بخره؟!
- او با صداقت می گوید: در روزهایی که هوا آلوده بوده آمدم بازی کردم حتی جلومم به زور میدیدم و به سختی مریض شدم. در حال که ۱۰ دقیقه بازی میکردم و ۳۰ثانیه سرفه می کردم و ریه هایم مشکل پیدا کرد .
- من در هر بازی بیشتر طرف کسی هستم که ضعیف تر است .
- او می گوید: ۷٦ کشور دنیا را رفتم و مسابقه داده ام اما بیشتر با مخارج خودم بوده. شاید فدراسیون مبلغی را از نظر ارزی به من کمک کرده است .
- در چند سال گذشته این اولین مصاحبه ای بود که انجام می داد.
- معتقد است که تنیس ایران سیر نزولی زیادی داشته چرا که ما در گذشته همیشه جز ۸ تیم اول جهان بودیم .
- محمد معذب نیا از طرف مادری روس است.

لازم است به عیوب کسی که به او می آموزیم، کاملاً واقف باشیم

● نیکول

غلامحسین مظلومی، مدیر تیم فوتبال استقلال

مطبوعات برای ما حاشیه ایجاد می کنند

داوود غرانوش

مقدمه:

غلامحسین مظلومی که سالها از تیم اصلی اش دور بوده به عنوان مدیر و سرپرست تیم فوتبال استقلال منصوب شد از جمله بازیکنان معروف و تاثیرگذار در فوتبال کشور طی سالهای ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۷ بوده است. در این شماره گفتگوی کوتاهی با وی انجام داده ایم تا از اخبار باشگاه استقلال باخبر شویم...

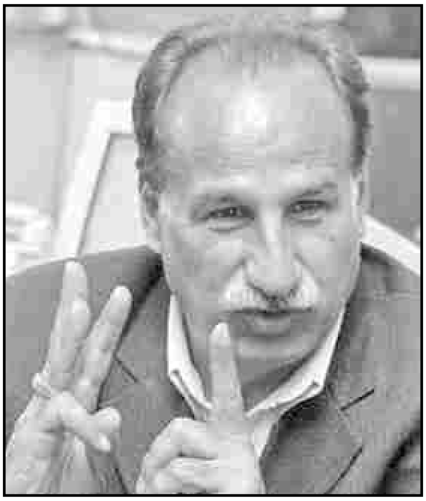

◇ چرا تیم استقلال در جام سرداران شهید استان همدان حضور نیافت؟

مسوولان باشگاه تصمیم گرفتند که تیم امید ما در این مسابقات حضور یابد که مسوولان برگزاری مسابقات قبول نکردند و گفتند که باید تیم بزرگسالان در این مسابقات حضور داشته باشد. مضافاً اینکه مدیران تیم فوتبال استقلال با مسوولان باشگاه پاس برسر محرومیت حنیف عمران زاده نیز بحث داشتند که آن هم به دلیل تخلف این بازیکن در زمان عضویتش در پاس همدان بود. سرآخر هم قرار شد محرومیت عمران زاده از طرف پاسی ها رفع شود تا ما با تیم کامل در همدان حاضر شویم که پاسی ها قبول نکردند.

◇ شما در مصاحبه ای عنوان کرده بودید که چرا مسوولان لیگ به ما نگفته بودند که عمران زاده مشکل دارد. آیا خود شما نمی بایستی درباره بازیکنان کنکاش می کردید؟

حذف شما صحیح است اما مسوولان لیگ باید از قبل همه چیز را شفاف می کردند تا ما با مشکل مواجه نشویم و آبروی بازیکنی چون عمران زاده زیر سوال نرود. اگر او مشکل داشته چرا به او اجازه بازی دادند و درباره مشکلاتش با ما حرفی نزدند؟!

◇ گویا امسال استقلال عزم خود را برای قهرمانی مجدد در لیگ دو چندان کرده است. نظر شما در اینباره چیست؟

بله، امسال خریدهای خوبی برای مصاف با حریفان و تکرار قهرمانی سال گذشته داشتیم. جذب رضاعنایتی، محمدی، سیدصالحی و تمدید قرارداد با برخی از ستاره های فصل گذشته تیم را بسیار قوی کرده و حریفان باید حساب جداگانه ای برای مبارزه با ما باز کنند.

◇ اما برخی از کارشناسان خلاف نظر شما صحبت کرده و می گویند که استقلال از فصل قبل ضعیفتر شده است...

خیر، اینگونه نیست. درست است که بازیکنان تاثیرگذاری همچون پیروز قربانی و مهرداد پولادی را از دست داده ایم اما بازیکنان با قدرت، خلاق و آماده ای را جذب کردیم که مسلماً از نفرات قبلی بهتر کار خواهند کرد.

◇ تیم استقلال در خط هافبک و حمله با حضور بازیکنان فراوان و ترافیک بازیکن مواجه شده است. کنار گذاشتن اجباری این بازیکنان برای شما مساله ای ایجاد نخواهد کرد؟

خیر چراکه بازیکنان اسمی و چهره نباید از این ناراحت باشند که در یک بازی روی نیمکت بنشینند. مگر روی پیشانی بازیکنان نوشته شده که حتماً باید داخل زمین باشند و بازی کنند؟! طبق فرمول کادر فنی هرکدام از این بازیکنان تست شده و در صورت آمادگی و نداشتن مصدومیت داخل زمین می شوند تا مثمر ثمر باشند.

◇ درباره نخستین بازی خود برابر سپاهان صحبت کنید.

یقین بدانید که با تمرینات مرفاوی و کادر فنی و دلبستگی بازیکنان به استقلال، پیروزی با بهترین نتیجه در دیدار نخست نصیب استقلال تهران می شود!

◇ و جباری نیز سرانجام با استقلال تمدید کرد...

بله، جباری قراردادی به ارزش ۳۳۰ میلیون تومان به همراه حق ترانسفر با ما تمدید کرده. او در دیدار با واعظ آشتیانی از پیشنهاد اولیه خود که حدود ۳۵۰ میلیون تومان بود سرانجام کوتاه آمد و در خانه اش ماند. البته برخی مطبوعات ورزشی برای تیم ما حاشیه درست می کنند که این به نفع استقلال نیست.

◇ و داستان یک درصد سرمایه باشگاه استقلال در «بانک تات» چیست؟

مسوولان باشگاه استقلال تصمیم گرفتند که با سرمایه گذاری دو میلیارد تومان در بانک تازه تاسیس «تات» یک منبع درآمدی برای باشگاه و بازیکنان ایجاد کنند که به نظر بنده این یک تصمیم بجا و جالب توجهی است که آینده نگری را نشان می دهد.

جرم: خبرنگاری

حدود چهار سال پیش قرار شد که اتوبانی از میان مجموعه ورزشی انقلاب بگذرد. قسمتی از مجموعه هم تخریب شد اما سرانجام با تغییر شهردار این طرح ملغی گردید.

* * *

هفته گذشته خبرنگار مجله برای تهیه مصاحبه به مجموعه ورزشی انقلاب رفت اما وی را به مجموعه راه ندادند. دلیلشان این بود که برای این کار با آنها هماهنگ نشده است! همان روز با مسوول روابط عمومی فدراسیون تنیس برای برگزاری یک مصاحبه در زمین تنیس مجموعه انقلاب هماهنگی هایی صورت گرفت. روز بعد خبرنگار و عکاس مجله برای تهیه مصاحبه که اینبار هماهنگ نیز شده بود، به مجموعه ورزشی انقلاب رفتند اما دوباره آنها را به مجموعه راه ندادند.

عکاس ما که رفتار ناپسند و زننده حراست مجموعه را مشاهده کرد به دفتر بازگشت و خبرنگار نیز حدود یک ساعت جلوی در مجموعه معطل شد تا اینکه سرانجام یکی از اعضای حراست آنجا با حالتی تحقیرآمیز به وی گفت: «چون دلم برات سوخته اجازه می دم بری داخل!!» البته برای ورود به مجموعه کارت ملی خبرنگار توسط حراست توقیف شد.

مصاحبه به پایان رسید و خبرنگار ما قصد خروج از مجموعه را داشت اما کارت ملی او را پس ندادند. بازهم درگیری لفظی بین حراست و خبرنگار ما به وجود آمد و بالاخره اجازه خروج از این مجموعه صادر شد.

* * *

به خاطر این توهین ها و برخورد خارج از اصول حراست مجموعه تماسی با معاون حراست این مجموعه داشتیم اما هیچ جواب قانع کننده ای از وی بابت چنین برخوردی دریافت نکردیم. حتی یک معذرت خواهی خشک و خالی نیز نکرد که دل ما خوش باشد، تازه با افتخار عنوان کرد که با خبرنگاران صدا و سیما نیز همین برخورد صورت می پذیرد. وی دلیل این همه سخت گیری برای خبرنگاران –نه مردم عادی چراکه مردم عادی به سادگی در مجموعه تردد می کنند اما خبرنگاران حق حضور در این مجموعه را ندارند– را مسائل امنیتی داخل مجموعه عنوان کرد!

تمام مباحث و گلگی ها را کنار می گذارم و تنها یک سوال از مسوولان این مجموعه دارم، اگر این مجموعه از لحاظ امنیتی باید به این صورت از دست تنها خبرنگاران حفاظت شود، پس چگونه تصمیم داشتید که چهار سال قبل از میان این مجموعه اتوبانی احداث کنید؟!

آخرین مصاحبه بابی رابسون

شاید فردا به فوتبال بازگردم!

سر بابی رابسون یکی از اساطیر فوتبال و بزرگترین مربی طول تاریخ فوتبال انگلیس بود که ابتدای هفته جاری به علت سرطان فوت کرد. بابی رابسون که سابقه هدایت تیم های نیوکاسل و بارسلونا را در کارنامه دارد زمانی قرار بود به عنوان مربی تیم ملی به ایران بیاید که این اتفاق نیفتاد. به مناسبت مرگ این اسطوره فوتبال انگلیس خلاصه ای از آخرین مصاحبه وی که حاوی ناشنیده های زندگی اش هست را برای شما آماده کرده ایم.

از آخرین عکس های بابی رابسون در کنار خانه اش

انسان از روز بعد خود آگاه نیست، خدا را چه دیدید؟! شاید همین فردا دوباره به فوتبال بازگردم. چون زندگی من سرشار از حوادث و اتفاقات فانتزی و خارق العاده بوده و هست

کارگری در معدن

اسم پدر من فیلیپ بود. یک کارگر معدن زغالسنگ که تا آخر عمر از باشگاه نیوکاسل طرفداری می کرد. وی مدت ۵۱ سال در یک معدن خارج از دهکده محل سکونتمان کار کرد و تنها یک روز نتوانست برسرکارش حضور یابد. سرانجام نیز در یک حادثه درون معدن چشم از دنیا فروبست. فیلیپ و مادرم، لیلیان، پنج فرزند داشتند، بدون ماشین و تلویزیون! پدرم هر هفته من و برادر کوچکترم را به استادیوم باشگاه نیوکاسل یعنی سنت جیمز پارک می برد. ساعت ۱۰ از خانه خارج می شدیم و ساعت ۱۲:۳۰ به آنجا می رسیدیم.

به دلیل اینکه من نیز کنار پدرم در معدن کار می کردم، از همه اعضای خانواده به وی نزدیکتر بودم. صبح خیلی زود پدرم با لباس سفید وارد معدن می شد و سیاه بازمی گشت! زمانی که به عنوان سرمربی تیم ملی انگلیس مشغول به فعالیت شدم پدرم تنها بازیهای خانگی تیم ملی را از نزدیک تماشا می کرد اما زمانی که در نیوکاسل حضور داشتم، پدرم تمام بازیهای خانگی و خارج از خانه تیم را از نزدیک مشاهده می کرد. پدرم سفید می رفت و سیاه باز می گشت و البته از درون نیز سیاه و سفید بود چراکه وی یک هوادار واقعی نیوکاسل بود!

من به عنوان کارآموز برق در معدن مشغول به فعالیت شدم. ۱۸ ماه در معدن جان کندم اما این چیزی نبود که می خواستم. پس سرانجام یک روز دوستم که در باشگاه فولهام فوتبال بازی می کرد به من پیشنهاد داد که همراه وی در سرتمرینات حاضر شوم. من نیز برای فرار از کار درون معدن پیشنهاد وی را قبول کرده و به این صورت تبدیل به یک بازیکن حرفه ای فوتبال شدم. حدود ۲۰ بازی نیز برای تیم ملی فوتبال انگلیس انجام دادم.

مبارزه با سرطان

زمانی که در بارسلونا بودم پزشکان متوجه شدند دچار سرطان بدخیم هستم. پزشکان از من خواستند که ۹ ماه استراحت مطلق داشته باشم اما از آنجا که نمی شد خانه نشینی را تحمل کرد پس از سه ماه دوباره به فوتبال بازگشتم.

یک روز برای تفریح و قایق سواری تصمیم گرفتم به سواحل ایبری در پرتغال بروم. در آنجا یک معلم جوان حضور داشت که زبان انگلیسی اش خوب بود. در همان نگاه اول متوجه شدم که وی استعدادی سرشار درونش وجود دارد. اینگونه بود که خوزه مورینیو را کشف کردم. وی پسر باهوشی بود. برای اینکه او را آزمایش کنم به وی ماموریت دادم که بازی یک نفر را تحت نظر قرار دهد. پس از چند روز با یک پرونده قطور که شامل اطلاعات کاملی از آن فرد بود به دفتر من وارد شد. به دلیل اینکه معلم مدرسه هم بود، اطلاعات درون آن پرونده بسیار ساختاریافته و جذاب بود. شش سال رویایی با وی زندگی کردم و رابطه بسیار نزدیکی باهم داشتیم.

زندگی مربیگری

وی هرگز دوست نداشت که در کار مربیگری من دخالت کند چراکه می دانست زندگی من مربیگری است و نباید در زندگی شخصی من وارد شود. اما وی مرا نگاه می کرد، به حرفهایم گوش می داد، همه چیز را به ذهن می سپرد و یادداشت برداری می کرد. زمانی که به خانه می رفت این یادداشتها را بسط می داد.

از من زیاد پرسیده می شود که آیا وی حرفهای من را به صورت اشتباه ترجمه می کرد یا نه؟ به شما می گویم که خیر. مطمئن هستم وی تنها حرفهایی را ترجمه می کرد که من می گفتم. بدون اینکه هیچ استرس یا هراسی داشته باشد تمام حرفهای مرا برای استوچکف یا رونالدو ترجمه می کرد، جمله به جمله و کلمه به کلمه!

روز اول که وی را دیدم فهمیدم که وی می تواند یک دستیار بسیار خوب برای من باشد.

پس از آنکه من از بارسا جدا شدم، خوزه نیز از این تیم جدا شد و به یک تیم کوچک در پرتغال پیوست. پس از سه سال وی توانست پنج عنوان قهرمانی با پورتو و بنفیکا کسب کند. از کسب این همه عناوین شوکه شدم و در عین حال خوشحال! البته ناراحتی هم از دست خوزه دارم. زمانی که خواست به چلسی ملحق شود حتی یک تماس هم با من نگرفت. شاید دلایل خودش را داشت اما می توانست در این زمینه با من مشورتی داشته باشد. بگذریم از اینکه بالاخره پس از مدتی با من تماس گرفت.

دلالی

زمانی که گزارش اتحادیه فوتبال انگلیس درباره دلالی منتشر شد به خودم افتخار کردم. من جز افراد پاک در این زمینه بودم. روزی دستیار سابقم در نیوکاسل به من پیشنهاد داد که با یک دلال ملاقاتی داشته باشم اما به وی گفتم که هرگز در عمرم این کار را نکرده و نخواهم کرد. دلال نیز پیغام داد که اگر با وی به توافق برسم سالانه میلیونها پوند به جیب خواهم زد اما هرگز دربرابر این پیشنهادات وسوسه نشدم. من به روح فوتبال اعتقاد داشته و دارم.

چگونه یک فرد می تواند یک مربی باکلاس و مطرح باشد و تن به این کار دهد؟! این کار یک دزدی آشکار است. هرچند که متاسفانه این روزها فرهنگ دلالی در فوتبال جهان باب شده و اگر کسی این کار را انجام ندهد به سرعت از صحنه ورزش محو می شود.

اخراج از نیوکاسل

یک ماه مانده به آغاز فصل جدید بود که رییس باشگاه مرا از سمت سرمربیگری تیم برکنار کرد. دقیقاً زمانی که طبق برنامه ریزی های انجام شده می توانستم با باشگاه به عناوین خوبی دست یابم این اتفاق افتاد. ده روز بعد رییس باشگاه در مصاحبه ای عنوان کرد که قصد داریم در فصل جدید جزء شش تیم بالای جدول باشیم. خیلی جالب بود چون همان فصل من تیم را به عنوان پنجمی رسانده بودم! آدم فیلسوفی نبودم که بخواهم به سادگی با این قضیه کنار بیایم. سرافکنده و ناراحت شده بودم. به خانه رفتم و قادر نبودم تشخیص دهم که چه اتفاقی افتاده است؟!

بازگشت به زمین

فوتبال دوای درد سرطان من است. من به فوتبال معتادم! می خواهم خود را در فوتبال خفه کنم. البته با این همه علاقه قصد ندارم در یک تیم فوتبال کوچک کار کنم اما اگر یک پیشنهاد از یک تیم بزرگ داشته باشم، حاضر هستم با این سن بالا دوباره مشغول به فعالیت شوم. انسان از روز بعد خود آگاه نیست، خدا را چه دیدید؟! شاید همین فردا دوباره به فوتبال بازگردم. چون زندگی من سرشار از حوادث و اتفاقات فانتزی و خارق العاده بوده و هست.

■

کسی که پاروزنی بداند همیشه جایی در قایق پیدا می کند ● مثل آفریقایی

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع

r z.rafie@gmail.com

کمدی الهی

سعید نوری

بوی کافور و کفن می دادند
مرده ها بوی لجن می دادند
خارج از نوبت تا شسته شوند
رشوه از زیر کفن می دادند
سر کافور چنان بلوا بود
گوییا مشک ختن می دادند
کاش آن روز که دادار حکیم
جمعیت را به پکن می دادند
دو–سه هکتار زمین برهوت
جهت دفن شدن می دادند
پولداران را با اخذ دلار
قبر در صحن چمن می دادند
به گدایان هم در جنب مبال
حفره ای تنگ و خفن می دادند
الغرض لحظه تشییع زنان
داد آن رسم کهن می دادند
همگی موی کنان مویه کنان
لرزه بر سیب ذقن می دادند
مردها نیز بلا استثناء
بوی پا ،بوی دهن می دادند
آنچنان شور به پا بود انگار
کشته در راه وطن می دادند
لحظه ای بعد در آن حفره تنگ
شوک تلقین به بدن می دادند
گورکن ها هم با سنگ لحد
چه فشاری که به تن می دادند
دو نفر اسکلت پوسیده
که کمی بوی عفن می دادند
تا نترسم ز نکیر و منکر
قوت قلب به من می دادند
پنبه هاشان به منافذ اندر
نعش ها داد سخن می دادند
یکی از لحظه مرگش می گفت
که زنش را به حسن می دادند
دیگری گفت: به من تا دیروز
لوله و سوند و لگن می دادند
وارثان نیز سر ارث به هم
فحش های قدغن می دادند
بی بی بی لبی از آن سو گفت:
به من ای کاش دهن می دادند
تا بگویم که چه سان قوم ذکور
دائماً زجر به زن می دادند

* * *

تا همینجا که سرودیم به ما
قدرت حرف زدن می دادند
ورنه بایست به جای چانه
فکی از جنس چدن می دادند
گرگ در چنگ اجل چون میش است
ایّها النّاس اجل در پیش است!

حقوق ماهانه

علی اصغر دلیلی صالح

سی دی منم و صدای رایانه تویی
گلخن منم و عزیز گلخانه تویی
من فقرم و بی چیزی ام و افلاسم
ای یار ولی حقوق ماهانه تویی!

حسرت

داوود ملک زاده ـ آستارا

کاش جای تماس بی‌پاسخی بودم
ـ ناشناس ـ
وقتی که زنگ گوشی‌ات را
بی‌صدا می‌کردی.
کاش غنچه نرگسی بودم
که در لیوان اتاقت
وا می‌شدم.
کاش جای شکرهای حل‌نشده چایی‌ات بودم
که در حسرت کامت
ته‌نشین می‌شد.
کاش جای عسل صبحانه‌ات بودم
چسبیده به قاشقی که
به ظرف‌شویی می‌رفت.
کاش جای تمبر باطل‌شده‌ای بودم
در گوشه‌ی نامه برگشتی‌ات.
کاش جای لاستیک آژانسی بودم
که تو را به آرایشگاه می‌رسانْد.
کاش جای پول خرد راننده تاکسی بودم
وقتی که تو می گفتی: بماند آقا!
کاش جای دو قرص نان بودم
که خارج از نوبت
به دست تو می‌رسیدم.
کاش
یک ذره از ویروس ناچیز دهانت بودم
که با سرفه‌ای ساده
در هوا گم می‌شدم.
کاش جای قرص زیر زبانی بودم
ـ که پنهانی ـ
نجاتت می‌دادم.
کاش جای چشمی‌در بودم
تا چشمت را توی چشمم می گذاشتی.
کاش جای روزنامه باطله‌ای بودم
برای کفش‌های خسته‌ات.
کاش آب خوش‌شانسی بودم
در شیر خراب دستشویی‌ات
و چکه چکه
به هدر می‌رفتم.
کاش جای ندایی بودم
که از دهانت بیرون می‌پرید.
کاش قورباغه‌ای بودم
در مردابی نه چندان دور
که از آوازش
کلافه می‌شدی.
کاش جای شمع تولدت بودم
و تو فوتم می‌کردی، زود!
کاش جای جمله‌های کتاب درسی‌ات بودم
ـ که هرگز سؤال امتحانی نمی‌شدند ـ
و در حسرت این‌که تو زیرشان خط بکشی
سیاه می‌شدم.
کاش سرخی ناچیزی بودم
که در مویرگ چشم‌هایت
جریان داشت.
کاش آن لکه‌دیواری بودم
و با اشاره‌انگشتی ـ که با زبانت خیسانده‌ای ـ
پاک می‌شد.
کاش فقط یک‌شب
دندان درد تو می‌شدم،
غر می‌زدی
ولی مدام به فکر من بودی.

* * *

آه....
چه طالع بی مقداری
هیچ‌یک از اینها نیستم
عاجز عاجز
با حسرتی تمام‌نشدنی!

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خداد دوست

فروردین

ذهنتان مشغول چیزی است که باعث می شود از شرایط نتوانید به خوبی استفاده کنید که من توصیه می کنم تمایلات غبار گرفته گذشته را کنار بگذارید و مسائل جدید را جایگزین آن کنید تا بتوانید جای خالی آنها را با یک تغییر اساسی پر کنید.

در این حالت است که می توانید بر بی تابی و دلتنگی خود هم غلبه کنید و بعد از مدتها نفس راحتی بکشید. دوست خوبم! بالاخره باید به این نتیجه برسید که شما در اتفاقات گذشته تنها در حد یک اشتباه کوچک دخیل بودید پس به خودتان کمک کنید تا بتوانید شرایط موجود را بازسازی کرده و حداقل پاسخگوی نیازهای روحی خود باشید.

اردیبهشت

خودتان هم خیلی خوب می دانید که برای بدست آوردن هر چیزی باید هزینه آن را پرداخت کرد و هیچ چیزی به طور رایگان در اختیار کسی قرار نمی گیرد. پس با تمام وجود تلاش کنید تا طی این روزها منصفانه شرایط را بررسی و تجزیه و تحلیل کنید و احساسات را تا حد امکان کنار بگذارید و تاثیر منطق را بر موضوع جدی بگیرید تا در صورت تصمیم گیری حداقل دیگران را تقصیر کار ندانید و اگر به یک تصمیم نهایی رسیدید آن را با قاطعیت تمام به اجرا درآورید و با این شیوه خود را از سرزنشهای وجدان رها سازید.

دوست خوبم! اگر فکری را پرورش می دهید یا در مورد آن اقدام کنید و یا آن را از ذهنتان بیرون کنید تا مابقی مسائل شما را تحت‌الشعاع خود قرار ندهد. چون همیشه نمی‌شود روی شاخه خیال نشست!

خرداد

دوست نازنینم! مدتی است که خودتان را با اما و اگرها آزار می دهید اما کاش اراده کنید و پا پیش بگذارید تا بدانید که هم‌اکنون چه کاری را باید انجام دهید که درست و اصولی می‌باشد که من پیشنهاد می کنم بحث تک‌روی و کناره گیری را از ذهن خود خارج سازید و با تمام وجود تلاش کنید و بخواهید تا دوستانه مسائل مورد بررسی قرار دهید که در غیر اینصورت این رشته سر دراز دارد!

در ضمن این را نیز بدانید که برای استقلال و نشان دادن رشد روانی یک فرد پافشاری بر انجام کار نیمه تمام بهترین کار است و هر حرکتی غیر از این شما را از دوستان و عزیزان دور می کند، پس سنجیده‌تر عمل کنید و به خود گوشزد سازید که ستاره‌های آسمان اگرچه دیده نمی شوند، اما وجود دارند!

تیر

اگر امروز بخواهید شروع جدیدی داشته باشید بطور قطع می شود گفت که پایان تازه‌ای هم انتظار شما را می کشد و برای اینکار تنها باید گروه‌بندی جدیدی هم داشته باشید که با عملکردی متفاوت تفکر نوین را طلب می کند.

دوست خوبم! با وجود اینکه خودتان هم می‌دانید گاهی نگرش تک بعدی شما را به شدت از واقعیت‌های موردنظرتان دور می سازد اما همچنان به گونه‌ای عمل می کنید که انگار انسان دیگری شده‌اید که امیدوارم هرچه زودتر محدوده حرکتی خود را روشن کرده و شخصیت ثابت خودتان را به رخ بکشید و در عین حال که برای خود بدون سختگیری خاص حد و مرز تعیین می کنید سعی نمایید استقلال خود را هم حفظ کنید و اعتقادات دیگران را نیز چون مسائل تعیین کننده زندگی تان جدی بگیرید.

مرداد

اولین توصیه من به شما در مورد معاشرت‌های بی حد و مرزتان می باشد که امیدوارم آن را آگاهانه و سنجیده پیش ببرید چون تاثیر تنشهای دوستانه بر شما بسیار است و عواقب آن بیشتر از آنچه که شما تصور می کنید!

در مورد گله شما از شرایط روحی و روانی تان باید بگویم که به راحتی می توانستید آن را تحت کنترل درآورده و به ایده‌آل هایتان برسید اما متاسفانه بجای اقدام در مورد بهبود شرایط فقط گله و شکایت می کنید و بس!

در مورد موضوعی که کنجکاوی شما را غلغلک می دهد هم باید بگویم که از پیش‌داوری دوری جویید و اجازه دهید که مرور زمان جزییات آن را آشکار سازد!

شهریور

رفتارهای مثبت شما براستی که قابل تحسین است چراکه شما راه درست زندگی کردن را با توکل به «او» آموخته‌اید و به آن عمل می کنید و به عبارتی شما همان مبارز خستگی ناپذیرید که همگان برای رسیدن به چنین شرایطی در تلاش‌اند.

اما اگر می بینید که برخی از مسائل نیز به روحیه شما خدشه وارد می کند بهتر است هرچه زودتر نسبت به ترمیم موضوع اقدام و به هیچ جنبنده‌ای اجازه نفوذ به خلوت روحتان را ندهید تا آشیانه مملو از عشقتان مثل همیشه رویایی باشد.

نکته بعدی این که شرایط جدید شما قوانین جدیدی را هم می طلبد که لازم است به تازگی آنها را وضع و درواقع متناسب با شرایط روز عمل کنید و البته امیدوارم که امروز و فردا نکنید چراکه وقتی حرفی شکل قانون به خود می گیرد تغییر آن، کار ساده‌ایی نخواهد بود.

مهر

با وجود اینکه انسان احساسی و دل نازکی هستید اما نمی دانم چرا گاها به گونه‌ای عمل می کنید که دیگران می پندارند قلب شما از سنگ است و این موضوع باعث می‌شود که دیگران در مورد شما تصورات نادرستی داشته باشند و متناسب با آن عمل کنند درحالیکه که مهربانی و گذشت شما خاص و زبانزد می باشد و این چیز بدی نیست که کسی بخواهد آنرا مخفی کند. پس از انرژی ذخیره خود استفاده کنید که به خوبی می توانید افراد زیادی را با خود همسو سازید و رفتارهایی را بروز دهید که مطلوبترین برداشتها هم از آن شود.

دوست خوبم! خواسته و یا ناخواسته حتی به خود اجازه ندهید که بهار را از پشت پنجره مه‌آلود ببیند، بلکه اراده کنید که تغییرات را با تمام ابهت و زیبایی و عظمتش با تمام سلولهای وجودتان حس کنید و خود چون بهار عمل کنید.

آبان

اولین توصیه من گفت‌وگوی خالصانه و عاشقانه با «دوست» می باشد که امیدوارم به آن جدی‌تر بپردازید تا بتوانید روحتان را که تاکنون باعث افتخار شما شده شاداب و سرزنده نگهدارید و این بهترین راه رسیدن به آرامش مورد نظرتان می باشد.

دوست خوبم! در مورد موضوع بوجود آمده کاش غرورتان را کم‌رنگ‌تر کنید و در نخستین حرکت به آن اجازه ابراز وجود ندهید چراکه این روش باعث می شود که اشتباه شما در عملکردهایتان بیشتر شود و در موارد زیادی نیز فرصتها را آگاهانه از دست بدهید و درواقع با این شیوه عملکرد اعتماد به نفس خود را نیز زیر سوال خواهید برد.

در ضمن زیبایی ظاهر گوشه‌ایی از آراستگی درون است که بروز می کند و متحیر می سازد.

آذر

نمی‌دانم این را از من می پذیرید تا نه، ولی صادقانه باید بگویم دلیلی ندارد که شما به عزیز همراهتان اعتماد نکنید و به او اجازه ابراز وجود ندهید درحالی که او عاشقانه آنچه را که دارد در طبق اخلاص می گذارد و برای شما آشکار می کند پس بدانید که این اعتماد نردبانی برای بالا بردن اعتماد است.

در مورد مساله مورد نظرتان هم باید بگویم که لازم است آن را بدون هیچ نگرانی مطرح کنید و نگران بحث و تجزیه و تحلیل آن نباشید که قطعاً با رضایت هر دو طرف خاتمه خواهد یافت.

البته باید این نکته را مورد توجه قرار دهید که آزادی به معنی رهایی نیست، بلکه یک نوع عاشقی است.

دی

کاش از همین حالا برای انجام کار موردنظرتان قول بدهید که بیش از اندازه روحتان را تحت فشار قرار ندهید و البته این به معنی انتخاب راه میانبر نیست بلکه مجبور هستید مراحل آن را به طور کامل پشت سر بگذارید و بدانید که ارزش این کار را دارد.

در این روزها خبری می شنوید که رضایت شما را فراهم می کند و می تواند برنامه‌های شما را به طور کامل متحول و تحت تاثیر خودتان قرار دهد و بدون شک این نیز بستگی به نظر و تصمیم شما دارد.

نکته پایانی این که سخت گیری را کنار بگذارید و بخواهید که کمی هم آسوده و بدون دغدغه روزگار را سپری کنید. شمعی که با سرعت می سوزد زود تمام می‌شود!

بهمن

با وجود اینهمه آشفتگی و سختی خوب است که شما راحت حرف می‌زنید و ساده عمل می کنید البته لازم است که توانایی های خاص خودتان را با آن ترکیب کنید تا از نتیجه بی‌نهایت شگرف آن استفاده لازم را ببرید.

دوست خوبم! شما خودتان هم می دانید که الگوی افرادی در اطرافتان می‌باشید که حتی جزییات رفتارتان را تجزیه و تحلیل می کنند پس بیشتر مراقب اعمالتان باشید تا اعتبار خود و روح بلندتان را زیرسوال نبرید.

البته من توصیه می کنم که اینکار را با عشق انجام دهید چون وقتی هر چیزی چاشنی به نام عشق داشته باشد تغییر رنگ نخواهد داشت.

اسفند

با اینکه همه اصول ذهنی شما ناموزون شده، توصیه می کنم که حداقل در این روزها سوالهای بی جواب خود را کنار بگذارید و بجای فیلسوفانه فکر کردن و ساده عمل کردن کمی به واقعیت‌های زندگی بیاندیشید و با نگاه واقع‌بینانه‌تری به اطراف خود بنگرید که غیر از این هم از شما انتظار نمی‌رود و به همین دلیل است که خیلی‌ها از شما مطالبه عشق و کمک دارند.

البته امیدوارم برای انجام این کار از چهارچوب عدالت خارج نشوید و حداقل به ایده‌آلهای نظری خود عمل کنید که غیر از این نیز از شما انتظار نمی‌رود.

در ضمن کاش به خود گوشزد کنید که وقتی زندگی می کنید یعنی جنگ با مرگ را برده‌اید و این کم انگیزه‌ایی نیست برای ادامه و باز شدن اخم‌های درهم شما.

> حسد ورزیدن علامت بارز بی لیاقتی است
>
> ● لارشفو کولد

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان است

آفرین اوتادی

آیدا مصطفی پور

امیرعباس گودرزوند

آرش گودرزوند

آذر شاه محمدی

داوود قاسمی

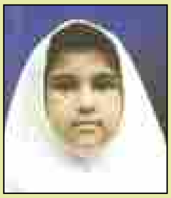
فاطمه اله بخش

فاطمه میرزایی

فاطمه طالبی

فرشته سلخوری

کوثر عطایی

مائده فکوری

مهدیه مهری

مهدیه غیاثوند

مریم اله بخش

مریم درویشوند

معصومه علیزاده

معصومه مهادیوند

میلاد گودرزوند

محمدمهدی گودرزوند

نرگس فکوری

رضا پیرمردوند

سمانه سمیعی

ستاره رحیم پور

زهرا درویشوند

زهرا ملکی

زهرا نوریانی

زهرا سلخوری

زینب انوشا

زینب درویشوند

زینب زینعلی

نمایشگاه نقاشی گالری بوکابد
از ۱۵ مردادتا ۳۰ شهریور ساعت ۱۰ صبح الی ۱۲
عصرها از ۴ بعدازظهر الی ۹ شب
آدرس: ساوه - خیابان بسیج - بسیج ۲ - کوچه امامت - پلاک ۱۰ تلفن ۰۲۵۵۴۲۲۱۳۴۰

ساناز هاشمی دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی

مدرسه امیر کبیر

در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۲۰ شاگرد ممتاز
شناخته شده است

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم اردستانی

دخترم معصومه شعبانی

موفقیت شما را در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ و کسب
معدل عالی را در پایه دوم راهنمایی مدرسه جنت
تبریک می گوییم و آرزوی پیروزی در مراحل بعد را داریم

با تشکر از اولیا و دبیران مدرسه دخترانه جنت ۲

امیررضا شعبانی دانش آموز کلاس اول ابتدایی

دبستان سرداران شهید

در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۲۰ شاگرد ممتاز
شناخته شده است

باتشکر از اولیاء دبستان به خصوص سرکار خانم مقدم

علیرضا طلا دانش آموز کلاس سوم ابتدایی

مدرسه شهداء موتلفه اسلامی

در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۱۹/۴۶
شاگرد اول شناخته شده است

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا آقای برزگر

سارا محمودی دانش آموز کلاس سوم

دبستان حضرت زینب (س) مشهد

در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۲۰ شاگرد اول
شناخته شده است

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

خانه موی ایران

آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا

اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

پیام از شما چاپ از ما

زیرنظر: سروش

چاپ پیام ها رایگان است

◆ **نازگل جان**، نوه عزیزم، سال روز تولدت را با هزاران شاخه گل یاس تبریک می گویم، از خداوند منان می خواهم که همیشه سالم باشی

مامان بزرگ پوران از تهران

◆ **نازگل عزیزم**، دختردایی مهربانم، تولدت را از صمیم قلب و با تقدیم هزاران شاخه گل تبریک می گویم

دخترعمه‌ات کوثر داودی مقدم

◆ دختر زیباروی، **نازگل مهربانم**، ۱۸ مرداد روز عزیزی برای ما بود، روزی که تو گل زیباروی به جهان هستی چشم گشودی. تولدت مبارک!

عمه مهناز رضاپور – تهران

◆ **ناصر جان**، داماد عزیزم، از لطف شما نسبت به خانواده ما، بی نهایت سپاسگزاریم

مادرخانمت سپیده سلیمانی – تهران

◆ همسرم، **مریم عزیز**، معنای زندگی من با تو بودن و نفس کشیدن به هوای توست بیستمین سال شکوفا شدن گلهای روی زمین، همزمان با تولد تو بود. تولدت مبارک!

همسرت ایمانی از شاهین شهر

◆ **مهرگان عزیزم**، تبریک دست خالی مرا با سخاوت خاص خودت بپذیر و قشنگترین روزم، روز تولد توست، تولدت مبارک

همسرت سمیه هامونی – رشت

◆ **نعمت عزیز** داماد خوبم، مرداد ماه سالروز پیوند تو با دختر بهتر از جانم است، این روز را به شما تبریک می گویم و امیدوارم خداوند شما را تندرست بگرداند

حاج محمد توکلی – طالقان

◆ **نسیم جان**، دختر خاله عزیز، تولد شاخه گلت را به شما و همسر گرامیت تبریک می گوییم

الناز و پیمان ترابی – منجیل

◆ **محمود جان**، عزیز دل خانواده، ۲۸ مرداد شانزدهمین بهار زندگیت مبارک. به امید آنکه در تمام مراحل زندگیت موفق باشی

از طرف خانواده همیشه دوستدارت – بابایی

◆ **سیداسماعیل مهربان**، برادر خوبم، روزهای اول مرداد ماه که اولین سال تولد تنها فرزندت و برادرزاده گلم بود را به شما تبریک می گویم

اردبیل – اسحاق محسنی

◆ **پدر و مادر عزیزم**، چهل و شش سال از پیوند ناگسستنی شما گذشت شما دو فرشته الهی الگوی من و همسرم هستید ۱۴ مرداد روز پیوندتان مبارک

دخترت سهیلا – مشهد

◆ گل ناز قشنگم، **سارنیان جان**، بهترین آهنگ زندگیم، صدای تپش قلب توست ۱۳ مرداد سومین بهار زندگی‌ات مبارک

از طرف عمه سحر و عمه منیر

◆ **محمدجان**، بهترین و زیباترین آهنگ زندگی من، تپش قلب توست و قشنگ ترین روزم، روز ۱۸ مرداد، سالروز ازدواجمان مبارک

همسرت سمیه – تهران

◆ زیباترین ستاره آسمانم، **مجتبی جان** روز تولد تو، روز تولد آفتاب است ۱۸ مرداد سالروز تولدت را صمیمانه تبریک می گویم

از طرف همسرت فاطمه – تهران

◆ **پدر خوبم و مادر مهربانم**، شما دو فرشته آسمانی ما، در تمام سختی ها یار و یاور فرزندانتان هستید. از بابت کمکی که به شوهرم کردید کمال تشکر را دارم

دختر کوچکت نازنین صالحی – تهران

◆ **لطیف جان**، همسر عزیزم، ۱۱ مرداد روز شکفتن گلی از گلستان بود، روز میلاد تو همسر خوب و باوفا و پدری مهربان، تولدت مبارک

همسرت هستی و فرزندت احسان نیک‌نژاد

◆ **همسر گرامی ام آقامحسن**، بیست و سوم مرداد سالروز تولدت را به شما همسر خوبم تبریک می گویم. از خداوند منان می خواهم که سایه شما بر سر زندگی سراسر امیدمان پاینده باشد

همسرت سهیلا – تهران

◆ **زهرا جان**، شاخه گل قشنگم، اول شهریور روز شکفتن و روز میلاد توست، تولدت مبارک

سمیه بیرقدار – شیراز

◆ همسر عزیزم، **افشین جان**، اول شهریور روز تولدت را با تقدیم هزاران شاخ گل مریم و رز تبریک می گویم

همسرت الهام معتمدی فر – شاهین شهر اصفهان

◆ **همسر عزیزم**، بیست مرداد روز شکفتن گل وجودت را با دنیایی از عشق و سرور به شما تبریک می گویم

مصطفی سعیدی – کردستان

◆ **نیماجان**، پسر جانبازم، ۱۸ مرداد روز تولدت است چند سالی است که خواب خوش به چشمانت نیامده است از خداوند بزرگ می خواهم که هرچه زودتر شفایت دهد، تولدت مبارک

مادرت زینب صبوری – تاکستان

◆ دوست گرامی ام، **جناب آقای رضا محمودی**، قدم نورسیده مبارک خداوند شما زوج جوان را موفق و موید گرداند

از طرف فرهاد و حسین شفیعی

◆ دوست عزیز و ارجمندمان **جناب آقای محراب فلاح**، پیوندتان مبارک امیدواریم خداوند شما را سالم و خوشنود گرداند

از طرف دوستانت حسین و اصغر – تهران

انگور میوه‌ای مناسب برای رژیم غذایی

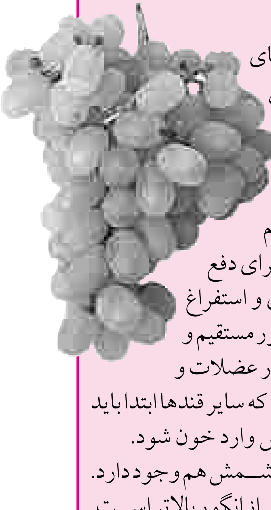

از شربتی

انگور دارای ویتامین‌های C، D و B و A و املاحی مانند: آهن، منیزیم، منگنز، کلر، ید، آرسنیک، فسفر و سیلیس است و همچنین مقدار زیادی تانن دارد. دم کرده برگ جوان انگور برای دفع ادرار، بیماری نقرس، زردی و استفراغ مفید است. قند انگور به طور مستقیم و آسان وارد خون می‌شود و در عضلات و کبد ذخیره می‌شود. درحالی که سایر قندها ابتدا باید به قندخون تبدیل شود سپس وارد خون شود.

تمام خواص انگور در کشمش هم وجود دارد. حتی ارزش غذایی کشمش از انگور بالاتر است. خوردن انگور معده را کاملاً تخلیه می کند، ادرار را افزایش می‌دهد و فضولات معده را از بین می‌برد. همچنین از امراضی مانند ترش کردن، سوءهاضمه، بیماریهای پوستی، خونریزی معده، سنگ کلیه و مثانه جلوگیری می کند. مالیدن آب انگور تازه روی پوست صورت موجب شادابی، جوانی و شفافیت چهره می‌شود. اگر به جای صبحانه انگور بخورید تا ظهر به غذای دیگری نیاز ندارید و خودبه‌خود باعث لاغری می‌شود.

شیره انگور ماده‌ای ملین است و برای کسانی که بر اثر یک بیماری طولانی یا عمل جراحی ضعیف شده‌اند، بسیار مفید است.

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

در جستجوی بستنی!

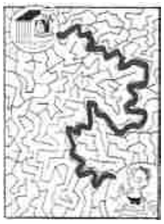

بازی با چوب کبریت

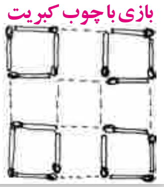

خوشه‌های دوقلو! ۷ و ۱۱

اسامی قبول شدگان!

مسعود – مریم – مهدی – شمسی – جمشید – هدیه

کدام دایره؟

دایره شماره ۲ (دایره یک: انگشتان اختلاف دارند. دایره ۳: نقش لباس – دایره ٤: تکه ابر سمت چپ دست)

چند دایره؟

۱۸ دایره کامل

زیبی بیش از یک ثانیه کارگر نیست، اما دوستی یک عمر پایدار است

● سعید نفیسی

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته ***نوشتن نام فامیل در پیام ارسالی شما الزامی است*** و ***به پیام های بدون نام فامیلی ترتیب اثر داده نخواهد شد.***

مشخصات ارسال کننده پیام ....

نقاشیهای شما

نقاشی های شما

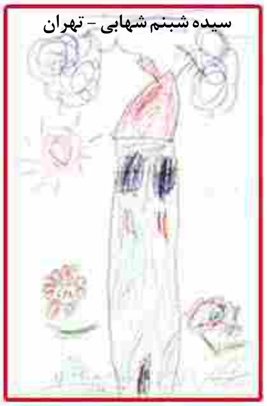
سیده شبنم شهابی - تهران

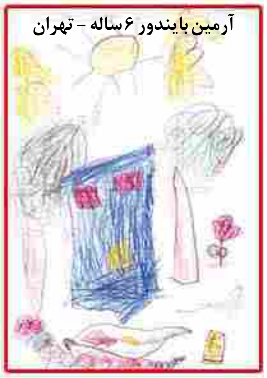
آرمین بایندور ۶ ساله - تهران

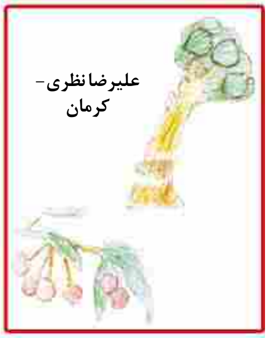
علیرضا نظری-
کرمان

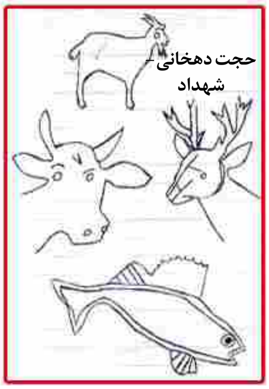
حجت دهخانی-
شهداد

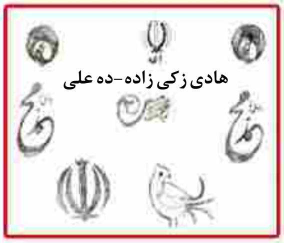
هادی زکی زاده-ده علی

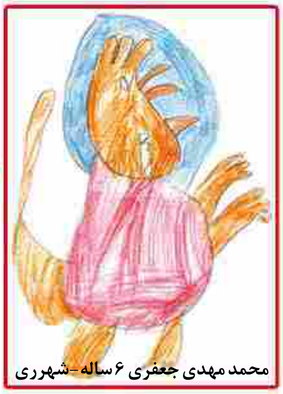
محمد مهدی جعفری ۶ ساله-شهرری

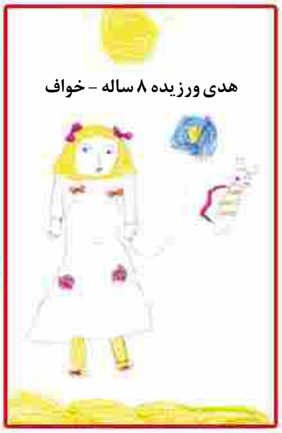
هدی ورزیده ۸ ساله - خواف

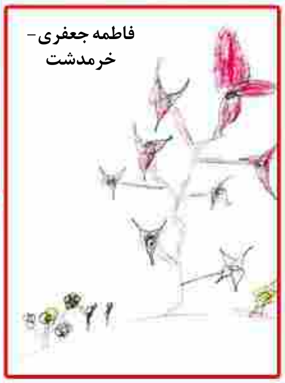
فاطمه جعفری-
خرمدشت

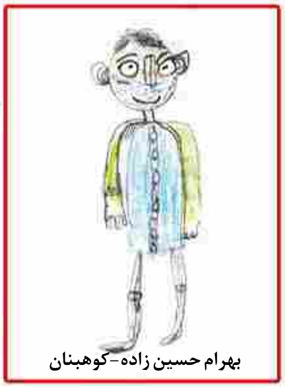
بهرام حسین زاده-کوهبنان

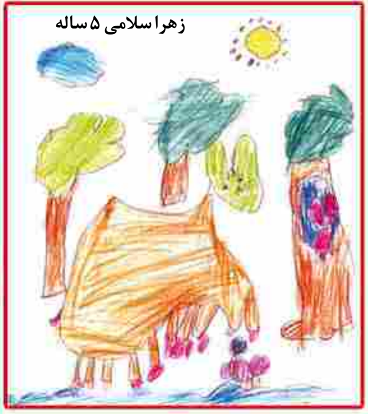
زهرا سلامی ۵ ساله

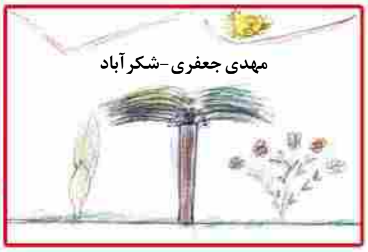
مهدی جعفری-شکر آباد

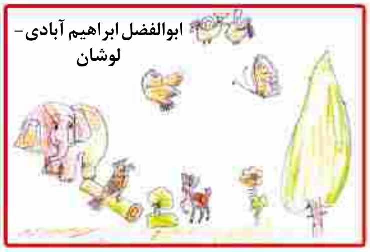
ابوالفضل ابراهیم آبادی-
لوشان

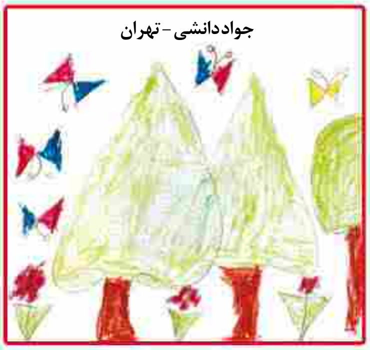
جواددانشی-تهران

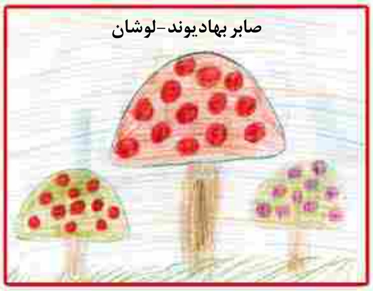
صابر بهادیوند-لوشان

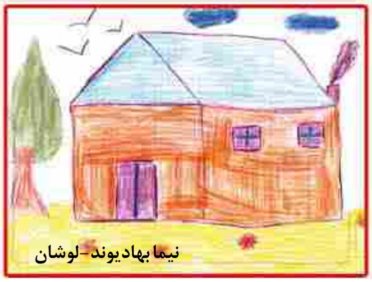
نیما بهادیوند-لوشان

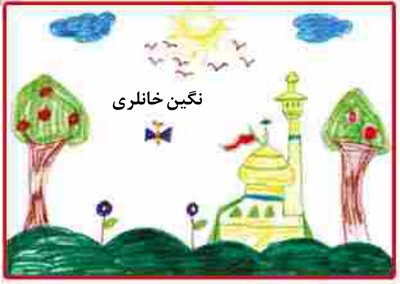
نگین خانلری

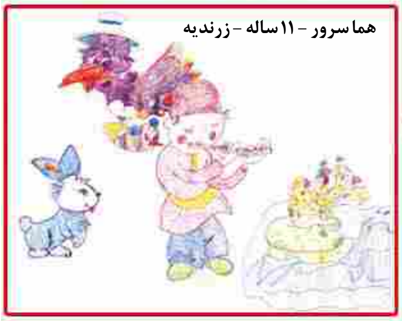
هما سرور - ۱۱ ساله - زرندیه

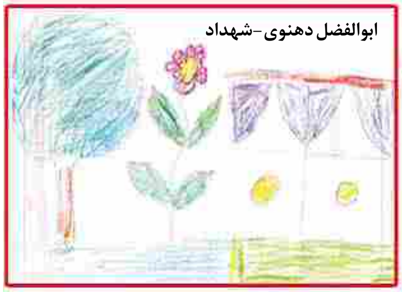
ابوالفضل دهنوی-شهداد

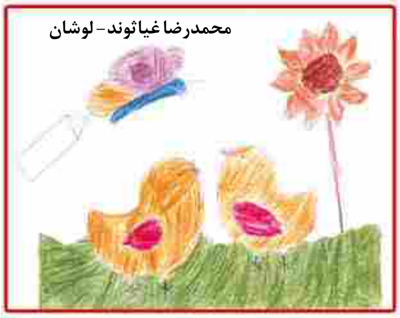
محمدرضا غیاثوند-لوشان

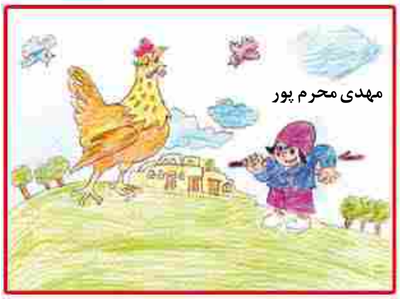
مهدی محرم پور

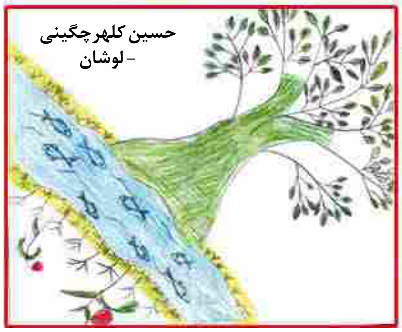
حسین کلهرچگینی
-لوشان

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

سرها بالا؛ یلیگوری–هند، چهارشنبه ۲۹ جولای: این مجسمه‌ساز مشغول اتمام آخرین مراحل مجسمه هندو موسوم به «دورگا» است. از آنجا که در جشنهای گوناگون هندوها، حضور این مجسمه الزامی است، مردم زیادی اقدام به خرید آن می کنند و این مجسمه‌ساز هر روز تعداد زیادی از آنها را در کارگاه خود می سازد. در تاریخ هندو، «دورگا» نماد قدرت و پیروزی نیروی ایمان بر نیروی شیطان است.

پول یا زندگی؟؛ کونیگا–بلغارستان، سه‌شنبه ۲۸ جولای: این زن بلغاری مشغول برداشت گیاهان تنباکوی مزرعه خود است. از آنجا که کشت این گیاه بسیار راحت بوده و درآمد قابل توجهی هم دارد، بسیاری از اراضی کشاورزی به مزارع کشت تنباکو تبدیل شده‌اند. این در حالی است که بیشتر مردم منطقه، زندگی خود را عمدتا از طریق کاشت گندم می گذرانند و در صورت گسترش مزارع تنباکو، به مزارع گندم خسارات جدی وارد خواهد شد.

اعتراض میوه‌ای!؛ پرپیگنان–فرانسه، جمعه ۳۱ جولای: این کشاورز هزاران عدد میوه هلوی خود را در مقابل در ورودی یکی از بازارهای بزرگ فرانسه ریخته است تا راه ورود را مسدود کند. کشاورزان فرانسوی در اعتراض به ورود بیش از حد میوه به فرانسه و عدم استفاده از میوه کشاورزان فرانسه دست به تظاهرات زدند، چرا که با ادامه این واردات عظیم میوه، صنعت کشاورزی از بین خواهد رفت. کشاورزان بسیار دیگری هم با اقداماتی مشابه، بسیاری از خیابانها و حتی بزرگراهها را مسدود کرده‌اند.

حادثه قطار؛ گانجسی–چین، چهارشنبه ۲۹ جولای: کارگران مشغول جابجایی قطاری هستند که با وجود سرعت کمی که داشته، در محله «لیچنگا» شهر «گانجسی» از ریل خارج شده‌است. خوشبختانه این حادثه قبل از رسیدن قطار به دره روی داده است و لوکوموتیو پس از برخورد با تپه‌های نزدیک ریل متوقف شده است. این حادثه ٤ کشته و ۵۰ زخمی درپی داشت.

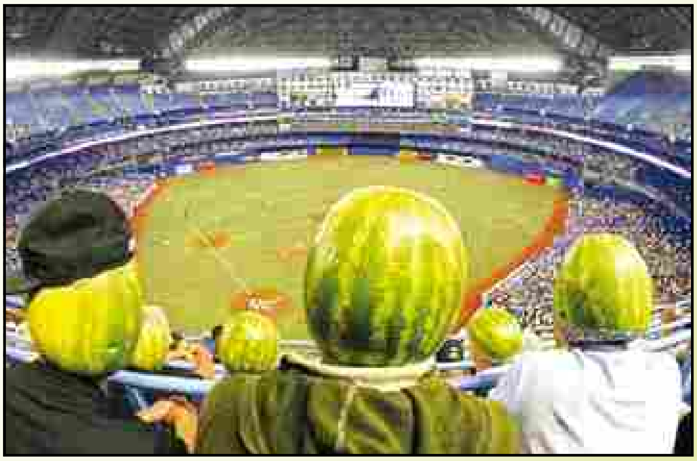

کله هندوانه‌ای؛ تورنتو–کانادا، شنبه ۲۵ جولای: در هشتمین بازی از سری مسابقات بیسبال که بین دو تیم «تامپا بی‌ ری» و «تورنتو بلوجیز» انجام شد، تعدادی از تماشاگران که از منطقه «واترلو» برای تماشای مسابقه آمده بودند، در حالی که یک پوست هندوانه روی سرشان گذاشته بودند بازی را دنبال می کردند. آنها برای ابراز علاقه به تیمشان این کار را انجام دادند و با ضربه‌های محکمی که به سرشان می زدند، تیم خود را تشویق می کردند!

کلبه مقدس؛ ماتوگروسو–برزیل، دوشنبه ۲۷ جولای: مردان «کامایورا» بیشتر اوقات در این «خانه نی» جمع می شوند. این «خانه نی» که کلبه‌ای مقدس است، در وسط دهکده قرار دارد و تنها مردان اجازه ورود به آن را دارند. از سالها پیش، هنگام غروب خورشید، ریش سفیدان دهکده در اطراف این کلبه دور هم جمع می شوند و ضمن چپق کشیدن، در مورد جشنهایی که پیش رو دارند و یا وضعیت شکار و ماهیگیری بحث می کنند. امشب نیز این گروه دور هم جمع شده‌اند تا برای نحوه برگزاری جشن «جاواری» تصمیم بگیرند. در این جشن، جنگاوران قبیله در حرکات خاص بدن و فنون جنگی با قبیله همسایه رقابت می کنند.

مکمل غذایی

ویدر

مکمل غذایی ویدر محصول ۱۰۰ درصد طبیعی و فاقد هر نوع انرژی‌زا می‌باشد. رطوبت پایین (حداکثر ۵ درصد)، نداشتن چربی (کمتر از یک درصد)، استفاده از مواد اولیه مرغوب و بسته‌بندی مناسب امکان نفوذ و رشد هر میکروارگانیسم یا عامل فساد دیگری را سلب نموده و در تهیه مکمل ورزشی ویدر نیاز به استفاده از هیچ ماده نگهدارنده یا افزودنی دیگری نبوده است.

مکمل غذایی ویدر دارای پروتئین نسبتا بالایی است و ورزشکاران و افرادی که درگیر فعالیت‌های شدید بدنی هستند و وقت محدودی برای آماده کردن غذا دارند می توانند به جای استفاده از غذاهایی با ارزش غذایی کم از این مکمل غذایی جهت تامین نیازهای پروتئینی و انرژی بدن خود استفاده نمایند.

۱۰۰٪ طبیعی

بدون چربی

43% protein
Fat free
100% Natural
WEIDAR
BEHINEH
EGG
ALBUMEN
80% Protein

WEIDAR

ترکیبات:

پودر سفیده تخم مرغ، پودر شیر بدون چربی، شکر، کاکائو
وزن خالص هر بسته: ۵۰۰ گرم
یک پیمانه پر معادل ۱۰ گرم

اطلاعات تغذیه ای برای ۱۰۰ گرم

پروتئین: ۴۳ گرم
کربوهیدرات: ۴۳ گرم
چربی: کمتر از یک گرم
انرژی: ۳۴۴ کالری

محصول شرکت گل پودر گلستان
پروانه بهره‌برداری وزارت بهداشت: ۳۸۱۶
پروانه ساخت وزارت بهداشت: ۴۵/۱۰۲۲۰
آدرس: گرگان - شهرک صنعتی آق‌قلا
تلفن: ۵-۰۱۷۳۵۷۵۳۲۵۴ فکس: ۵۷۵۳۲۶۵
تلفن مرکز پخش: ۰۲۱ - ۸۸۴۲۰۴۷۲-۸۸۴۴۸۱۴۹
۰۲۱-۸۸۴۶۰۴۸۵-۸۸۴۶۰۷۸۶
www.golpoodr.com info@golpoodr.com